

# پرویز قلیچ خانی

(۸ آذر ۱۳۲۴ - ۲ خرداد ۱۴۰۵)

(ویژه نامه)



# پرویز قلیچ خانی

(۸ آذر ۱۳۲۴ - ۲ خرداد ۱۴۰۵)

(ویژه نامه)

ویژه نامه شماره چهار

پرویز قلیچ خانی (ویژه نامه)

تهیه و تنظیم: الف. سین

ناشر: عصر نو



پرویز قلیچ‌خانی: اثر آرتا داوری

## فهرست

- وصیت‌نامه پرویز قلیچ‌خانی / ۶
- در سوگ پرویز قلیچ‌خانی چهره‌ی اسطوره‌ای و ماندگار ورزش ایران / ۷
- به یاد بیدار پرویز قلیچ‌خانی / گفت‌وگوی ناصر مهاجر با پرویز قلیچ‌خانی / ۱۰
- «چیزی که می‌ماند زندگی‌ست» / گفت‌وگوی رضا دانشور با پرویز قلیچ‌خانی / ۲۷
- وداع با قهرمان ملی ایران / ناصر رحمانی نژاد / ۴۵
- خیلی‌ها پرویز قلیچ را دوست دارند! / بهزاد کریمی / ۴۸
- خاطره‌ای از زندگی، نه مرثیه‌ای بر مرگ / محمد اعظمی / ۶۰
- رفت ولی زیر خاک نرفت / منیره برادران / ۷۱
- غروب قهرمان و خاموشی یک فرهنگساز / مهدی استعدادی شاد / ۷۷
- پرویز قلیچ‌خانی و غروب نسلی که برای عدالت زیست / مهرداد خامنه‌ای / ۸۲
- ادای سهمی در بزرگداشت پرویز قلیچ‌خانی / مهرداد درویش‌پور / ۸۵
- کاپیتان رفت! / مهدی اصلانی / ۸۹
- زمین چمن استادبوم آزادی هم سوگوار قهرمان است / مهدی فتاپور / ۹۵
- فوتبال در آینه زخم‌های یک جامعه؛ تیم ملی یا تیم حکومت / محمود زهرایی / ۱۰۰
- پرویز قلیچ‌خانی؛ آن‌که حماسه زیست / عباس منصوران / ۱۰۷
- در سوگ پرویز قلیچ‌خانی / م. دانش / ۱۱۲
- خاطره‌ها و دل‌تنگی‌ها! با پرویز قلیچ‌خانی / مسعود نقره کار / ۱۲۰
- شعری برای پرویز / مجید نفیسی / ۱۲۹
- یاد و خاطره کاپیتان پرویز قلیچ‌خانی همواره گرمای و مانا / ا. رحمان / ۱۳۳
- پرویز قلیچ‌خانی؛ «بازیکن کاملی» که پای ماندن نداشت / پیام یونس‌پور (بی‌بی‌سی) / ۱۳۵
- گفتگو با پرویز قلیچ‌خانی / به عبارت دیگر: گفتگو با پرویز قلیچ‌خانی بی‌بی‌سی / ۱۴۴
- نگاهی به نشریه‌ی «آرش» / فرشین کاظمی‌نیا / ۱۶۰

- «آرش»، یک ملاقات ازدست‌رفته یا ما دادگاه ۶۷ را در موزه برگزار خواهیم کرد! / امیر کیان‌پور / ۱۷۱
- پرویز قلیچ‌خانی؛ فوتبالیستی که به میدان سیاست رفت / رادیو فردا / ۱۸۳
- پرویز قلیچ‌خانی، ستاره ماندگار فوتبال ایران درگذشت / فرید اشرفیان / ۱۸۹
- اقتدار در مستطیل سبز و روحیه پیروزی / گپی با پرویز قلیچ‌خانی / دویچه‌وله / ۱۹۵
- پرویز قلیچ‌خانی، شاه‌ماهی اسیر در حوضچه‌ی فوتبال ایران / بهمن مهرداد / ۲۰۹
- اعلامیه سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه / ۲۱۵
- اعلامیه حزب چپ ایران / ۲۱۶
- اعلامیه هیئت اجرائی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) / ۲۱۸
- اطلاعیه سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران / ۲۱۹
- اعلامیه کانون زندانیان سیاسی ایران (در تبعید) / ۲۲۱
- اعلامیه سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) / ۲۲۲
- بیانیه کومله زحمتکشان کوردستان / ۲۲۴
- بیانیه جمعیت سوسیال دموکراسی برای ایران / ۲۲۶
- اعلامیه کانون مدافعان حقوق کارگر / ۲۲۷
- اعلامیه «همگامی برای جمهوری سکولار دموکرات در ایران» / ۲۲۹
- سازمان مجاهدین خلق ایران / ۲۳۱
- گفتگوی علی دماوندی با اسد سیف و ناصر مهاجر / ۲۳۲
- مصاحبه پرویز قلیچ‌خانی با رادیو همبستگی / ۲۳۳
- «قلیچ آخته»: فیلمی از احمد نیک‌آذر / ۲۳۳
- امضای جمعی / ۲۳۴

### یک توضیح:

این "ویژه‌نامه" مجموعه‌ای است از نوشته‌ها که در پی مرگ پرویز قلیچ‌خانی در نشریات خارج از کشور منتشر شده‌اند. دستیابی به تمامی سایت‌ها و نشریات امری ست ناممکن. اگر مطلبی را خوانده و یا دیده‌اید که در این مجموعه نیامده، به همین علت است.

هدف همانا گرامی‌داشت پرویز قلیچ‌خانی است و نه بیش.

بازتاب مرگ پرویز در نشریات و رسانه‌های داخل کشور نیز بسیار گسترده بود. از آن‌جا که این مطالب بیشتر شکل خبری داشتند، از بازنشر آن‌ها چشم‌پوشیده شد. نوشته‌ها با همان ویرایش متن اصلی بازچاپ شده‌اند.



## وصیت‌نامه پرویز قلیچ‌خانی

«نجمه موسوی»، یار و دوست همراه «پرویز قلیچ‌خانی»، روز یکشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۵ در پیامی صوتی درباره تصمیم قلیچ‌خانی برای اهدای پیکرش به مراکز علمی و برگزار نشدن مراسم خاکسپاری و یادبود توضیح داد.

در این پیام که در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده، آمده است که او بر اساس باورهای شخصی خود تصمیم گرفته بود پیکرش را به مراکز علمی اهدا کند و به همین دلیل، مراسم خاکسپاری برای او برگزار نخواهد شد.

نجمه موسوی تایید کرده که این وصیت اجرا و پیکر پرویز قلیچ‌خانی به بخش «پزشکی و تحقیقاتی یکی از بیمارستان‌های پاریس» سپرده شده است.

نجمه موسوی در این بیانیه با قدردانی از محبت دوستان و هواداران قلیچ‌خانی تاکید کرده است که او برای جلوگیری از زحمت دیگران، تمایلی به برپایی مراسم رسمی یادبود نداشت.

در این متن تاکید شده است که خانواده، دوستان و یاران پرویز قلیچ‌خانی در ایران و خارج از کشور می‌توانند در صورت تمایل، برنامه‌هایی داوطلبانه برای بزرگداشت جایگاه مردمی این ورزشکار و کنشگر سیاسی برگزار کنند.

پرویز قلیچ‌خانی اسطوره فوتبال ایران ۲ خرداد ۱۴۰۵ در پاریس درگذشت.

## در سوگ پرویز قلیچ‌خانی چهره‌ی اسطوره‌ای و ماندگار ورزش ایران

یکشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۴ مه ۲۰۲۶ (عصرنو)



پرویز قلیچ‌خانی کاپیتان پیشین تیم ملی فوتبال ایران، فعال سیاسی چپ و ناشر نشریه‌ی وزین آرش درگذشت. خانم نجمه موسوی - پیمبری، یار و همراه پرویز قلیچ‌خانی، اعلام کرده‌است «بدین وسیله و با کمال تأسف به اطلاع مردم ایران و تمامی دوستداران و هم‌زمان پرویز قلیچ‌خانی می‌رسانم که قهرمان ملی و چهره‌ی همیشه زنده‌ی ایران در تاریخ بیست و سوم ماه می ۲۰۲۶ مصادف با دوم خرداد ۱۴۰۵ ساعت یک و نیم بعدازظهر در بیمارستانی در حومه‌ی پاریس درگذشت.»

پرویز قلیچ‌خانی فوتبال را از محله‌های جنوب شهر آغاز کرد و با پشتکاری که داشت در همان سنین جوانی یکی از درخشان‌ترین بازیکنان فوتبال بود. در ۱۷ سالگی وارد دنیای فوتبال حرفه‌ای شد. در ۱۹ سالگی به تیم ملی فوتبال ایران فراخوانده شد.

طولی نکشید که به یکی برجسته‌ترین بازیکنان این تیم تبدیل شد. قلیچ‌خانی در ۶۶ بازی ملی شرکت کرد؛ ۱۴ گل زد و به عنوان یکی از بهترین بازیکنان فوتبال ایران در حافظه‌ی جمعی ایرانیان ثبت شد. اوج درخشش ورزشی قلیچ‌خانی گل سرنوشت ساز او در فینال جام ملت‌های آسیا در سال ۱۳۴۷، در مقابل اسرائیل، قهرمان دوره قبل این بازی‌ها، بود. او با این گل اولین قهرمانی ایران در آسیا را رقم زد. در این دوره تیم ملی ایران سه بار پیاپی در سال‌های ۱۹۶۸، ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶ قهرمان جام ملت‌های آسیا شد. این پیروزی‌ها قلیچ‌خانی را به یکی از پرافتخارترین بازیکنان تاریخ جام ملت‌های آسیا تبدیل کرد.



پرویز قلیچ‌خانی فراتر از زمین بازی فوتبال، از نام‌آوران نسلی از ورزشکاران ایران بود که ورزش را با غرور ملی و انسانیت و آرمان اجتماعی پیوند زدند. او خود در مصاحبه‌ای علاوه بر تاکید بر خاستگاه خود، به انگیزه‌های اولیه‌اش اشاره کرده و گفته‌است که « من در یک خانواده کارگری و فقیر رشد کردم. طبیعی است که

همیشه با این ظلم و فقر آشنا بودم. وقتی به یک حد بلوغ رسیده بودم با جهان پهلوان تختی در میدان‌های کشتی آشنا شدم و علاقمند شدم. و وقتی این علاقه تختی به مردم و به هم‌نوع‌های خودش، به محیط ورزش، و جوانمردی‌اش را دیدم، احساس کردم که این می‌تواند انسانی باشد که فقط نوک دماغش را نمی‌بیند و دارد تاریخ را می‌بیند.»

محبوبیت روزافزون قلیچ‌خانی همراه با جهت‌گیری‌ها و استقلال عمل او موجبی برای حساسیت نهادهای امنیتی رژیم پهلوی در مورد او بود و قلیچ‌خانی به دلیل گرایش‌ها و فعالیت‌های خود توسط ساواک بازداشت و بازجوئی شد.

قلیچ‌خانی در زمین فوتبال، نماد قدرت عمل و جسارت بود. درخشش او در تیم ملی و بازی‌های او در باشگاه‌های بزرگ، هنوز هم در حافظه‌ی جمعی فوتبال ایران زنده است، اما قهرمانی او منحصر به زمین فوتبال نبود، بعد از فوتبال، از آن‌جا آغاز شد که به ذلت تن نداد و دست‌بوس قدرت نشد، برعکس، در کنار مردم ایستاد. استقلال عمل خود را حفظ کرد؛ هم به رژیم پهلوی نه گفت، هم به جمهوری اسلامی تن نداد و مبارزه با استبداد دینی را برگزید و نهایتاً چهار دهه رنج تبعید را بر خود هموار ساخت؛ او در تبعید نیز دست روی دست نگذاشت، به انتشار نشریه وزین آرش دست زد. کاپیتان هم‌چنان همان چهره‌ی استثنائی و اسطوره‌ای فوتبال ایران بود، این بار در میدانی دیگر در عرصه‌ی فرهنگی و فعالیت اجتماعی و سیاسی علیه استبداد و دیکتاتوری؛ و ماندگار در حافظه‌ی جمعی و تاریخی ما.

فقدان پرویز قلیچ‌خانی را به خانواده و بستگان او، به مردم ایران، به ورزشکاران آزادیخواه، خانواده‌ی او به ویژه به یار خستگی‌ناپذیر او نجمه موسوی - پیمبری، تسلیت می‌گوئیم.

## به یاد بیدار پرویز قلیچ‌خانی

۱۳ آذر ۱۳۲۴ - ۲ خرداد ۱۴۰۵

پنجشنبه ۷ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۸ مه ۲۰۲۶ (عصرنو)

ناصر مهاجر



پرویز قلیچ‌خانی، فوتبالیست نامدار و چهره‌ی ماندگار ورزش ایران، کنشگرسیاسی چپ‌گرا و کوشنده‌ی تبعیدی مقاومت فرهنگی در برابر جمهوری اسلامی، بامداد دوم خرداد ۱۴۰۵ / ۲۳ ماه مه ۲۰۲۶، در پاریس چشم بر جهان فروبست و دوستان و دوستانش را در اندوه فروبرد.

در این روزهای سوگ و درد، درباره‌ی این انسان کم‌مانند، بسیار نوشته و گفته شده است. اما از آنجا که صدای خود پرویز کمتر شنیده می‌شود، بر آن شدیم که چرایی روی‌آوری این ورزشکار مبارز را به کار نشر در تبعید، سیاست‌ورزی به دوران شکست و پیوند تلاش فرهنگی با تجربه‌ی ورزشی، بازتابانیم.

پرویز قلیچ‌خانی روایت خود را درباره‌ی پیدایش و رویش نشریه‌ی «آرش» - که وی یکی از بنیان‌گذارانش بود - از رهگذر گفتگو با این نگارنده به دست داده است. «آرش» که نخستین شماره‌ی آن در بهمن ۱۳۶۹ / فوریه ۱۹۹۱ به چاپ رسید، در

اندک‌زمانی به یکی از پرخواننده‌ترین نشریه‌های مخالف جمهوری اسلامی در تبعید فراروئید. پرویز، چند و چون این کامیابی کم‌مانند را در گفتگویی که پیش‌روی شماست به زبان می‌آورد؛ بی‌لاف و گزاف.

گفتگوی ما به مناسبت دهمین سال‌گشت انتشار «آرش» صورت گرفت - تابستان ۱۳۸۳ - و در شماره‌ی ۸۵ این گاهنامه به انتشار رسید. در شماره‌ی «ویژه‌ی نقد و بررسی کارنامه‌ی بیست و سه ساله‌ی آرش» (۱۱۰+۱، بهمن ۱۳۹۲/۲۰۱۴) نیز یک بار دیگر گفتگو را می‌بینیم؛ تام و تمام. در اینجا اما فشرده‌ای از آن را آورده‌ایم؛ نیآورده‌ها را هم به شکل نقطه‌چین برنموده‌ایم.

ناصر مهاجر

\*\*\*

**ناصر مهاجر:**... «آرش» در مرحله‌ی آغازین زندگی‌اش می‌کوشید که به عنوان یک مجله‌ی فرهنگی - یا یک مجله‌ی بیشتر فرهنگی - ابراز وجود نماید. در کنار این گرایش اعلام شده، گرایش اعلان نشده‌ای هم وجود داشت و آن پرهیز از پرداختن به مسائل سیاسی بود. در این باره چه فکر می‌کنی؟ آیا این برداشت درست است؟

**پرویز قلیچ‌خانی:** هم آری و هم نه! برای روشن شدن موضع واقعی ما در آن سال‌ها، باید به شکل‌گیری «آرش» برگردم و به بحث‌هایی که با مسعود نقره‌کار در روزهای راه‌اندازی «آرش» داشتیم. قبلاً اشاره کنم که در سال ۱۳۶۲ به همراه مسعود، دو شماره‌ی «جنگ ورزشی» در ایران منتشر کردیم. وقتی در اروپا از سازمان‌مان اfdائیان خلق ایران پیرو برنامه ۱۶ آذر] جدا شدیم، مسعود به خاطر اینکه من به همراه تعداد زیادی از جوانان ایرانی مقیم پاریس، تیم فوتبال ایرانیان را تشکیل داده و در مسابقات آماتوری بازی می‌کردیم، پیشنهاد کرد که یک نشریه‌ی ورزشی منتشر کنیم... یک شب در فرانکفورت به طور مفصل با هم گپ زدیم. من اعتقاد داشتم که

ما به عنوان پناهنده‌ی سیاسی، علت وجودی‌مان در این غربت، سیاسی بودن‌مان است؛ پس سیاست جزئی از زندگی ماست. به همین خاطر پیشنهاد کردم حاضران برای راه‌اندازی نشریه‌ای فرهنگی - سیاسی - و در آخر هم اگر شد مسائل ورزشی - تمام تلاش خود را به کار ببرم. ضمناً معتقد بودم که ورزش - البته در آن زمان - زمینه‌ی زیادی برای افشای رژیم اسلامی در خارج از کشور ندارد. در آن زمان، به خاطر شکست جنبش چپ در عرصه‌ی ملی و بین‌المللی، اعضای سازمان‌های سیاسی مثل برگ خزان از سازمان‌های‌شان جدا می‌شدند - خود من و مسعود نقره‌کار هم جزو جدانشدگان از سازمان‌مان بودیم - معتقد بودم هر کسی که به آرمان چپ وفادار است، باید هر قدمی که می‌تواند در این راه بردارد. در آن موقع اعتقاد داشتم که بهترین راه آن است که از کانال طرح فرهنگ مترقی، به مسائل سیاسی بپردازیم. مسعود نقره‌کار در آن زمان به سازمان «راه کارگر» نزدیک شده بود. نمی‌دانم به این دلیل بود و یا دلیل دیگری که گفت: مهدی فلاحتی هم مایل است با ما کار کند. چند جلسه با مهدی و مسعود به بحث نشستیم. آن دو اعتقاد داشتند که باید نشریه بیشتر فرهنگی باشد تا سیاسی. من کمتر بر نظری که داشتم اصرار می‌ورزیدم؛ چون اعتقاد داشتم که آن دو عضو «کانون نویسندگان در تبعید» هستند؛ دست‌شان بیشتر توی کار فرهنگی باز است. پس مجله پیش خواهد رفت.

اما آنچه را که شما می‌گویید به شکل پنهان، وجود داشت و «آرش» از پرداختن به مسائل سیاسی پرهیز می‌کرد. درست است! اما این یک پرهیز تاکتیکی بود. آن موقع ... نشریات مختلفی در خارج منتشر می‌شدند؛ از نظر شکل و حرفه‌ای بودن، فاصله‌ی زیادی با نشریات داخل داشتند. وقتی به یک شماره‌ی «آرش» نگاه می‌کردید - البته در آن زمان - به مجله‌ی «آدینه» چاپ تهران خیلی شبیه بود. کلیشه‌های روی جلد نیز تقلیدی از آدینه بود. مقاله‌های آن، در حالی که سمت و سوی ترقی‌خواهی نشریه را آشکار می‌کند، اما چهره‌ی ستیزه‌جویی آن با رژیم اسلامی را نمی‌بینید. در آن زمان و شرایط، این کار آگاهانه بود.

به یاد دارم که در آن زمان، بین نویسندگان داخل ایران و خارج از کشور، جریویحتی وجود داشت! دوستانی که از ایران برای قصه و شعرخوانی به خارج می‌آمدند، پس از

بازگشت، در نشریه‌های داخل مطالبی غیرواقعی در مورد دوستان‌شان در خارج درج می‌کردند. رژیم هم سعی می‌کرد به این اختلاف داخل و خارج دامن بزند و مرز جغرافیایی میان آن‌ها را یک مسئله‌ی حل ناشدنی جلوه دهد. در آن سال‌ها، ناصر زراعتی برای دیداری به پاریس آمده بود و با عده‌ای از بچه‌های کانون نویسندگان در خانه‌ای جمع بودیم. ناصر زراعتی معتقد بود اگر بشود در خارج نشریه‌ای فرهنگی - اجتماعی راه انداخت که بچه‌های داخل ایران، جرئت کنند توی آن حرف بزنند و مطلب چاپ کنند، به شکستن این جو کمک زیادی خواهد کرد. این حرف زراعتی همیشه در ذهن من ماند. [برای این نکته در بحث‌های مسعود نقره‌کار، مهدی فلاحتی و من در روزهای راه‌اندازی مجله زیاد تکیه شد. به همین خاطر در ماه‌های اولیه شروع کار «آرش»، نیز نبودن و کمتر رنگ و لعاب سیاسی داشتن، در واقع یک تاکتیک بود. هر چند، وقتی امروز نگاه می‌کنم، ضعفش را بهتر می‌بینم. برای نشریه‌ای که در تبعید منتشر می‌شود، این نوع نگاه می‌تواند ضعف محسوب شود؛ ولی در شروع کار می‌توان از آن به عنوان یک تاکتیک استفاده کرد. ما می‌توانستیم مقالاتی را تنظیم کنیم که بخشی از این ضعف را جبران کند. به نظر من ما در این کار ضعیف عمل کردیم.

**مهاجر:** اما چرا زدن پُل به ایران و کوشش برای از میان بردن سوءتفاهم‌های میان روشنفکران داخل و خارج از کشور باید به این شکل حل می‌شد که «آرش» به صورت نشریه‌های قانونی‌ای که در داخل کشور منتشر می‌شدند، درآید. چرا وقتی به سیاست می‌پردازد، طوری می‌پردازد که انگار با دستگاه سانسور حکومت روبه‌روست و...

**قلیچ‌خانی:** به نظر من این تاکتیک موقت مجله برای جلب اعتماد نویسندگان و هنرمندان داخل، سریع ثمر خود را داد. اگر دقت کنید اهل قلم و هنرمندانی که از ایران می‌آمدند، خیلی زود با «آرش» شروع به همکاری کردند (باقر پرهام و

امیرحسین چهل‌تن در شماره‌ی ۴ و عاشق حسن، شماره‌ی ۷). آن‌ها وقتی دیدند «آرش» زیاد تند و تیز و مستقیم با رژیم روبه‌رو نمی‌شود، و ضمناً به جریان سیاسی خاصی تعلق ندارد، حاضر به همکاری شدند. هر چند که این تاکتیک، به طور همه جانبه در فکر ما، شکل و انسجام نداشت.

**مهاجر:** تاکتیک یعنی چه؟

**قلیچ‌خانی:** یعنی اینکه ما آگاهانه مقداری رنگ و لعاب مسائل ایدئولوژیک و سیاسی چپ را کم کردیم - سمت و سوی ترقی‌خواهی آن را روز به روز قوی‌تر کردیم - که بچه‌های داخل جرئت کنند حرف بزنند و این باعث شد که ارتباطمان با بچه‌های داخل ایران، به تدریج برقرار و قوی‌تر شود. ارتباطاتمان برای ارسال آرش به طور پنهانی به داخل، قوی‌تر شد، و رفت و آمد و تماس‌های دوستان اهل قلم، آن جوی را که رژیم دامن می‌زد، شکست و ما در حد همان مقدار کمی که می‌توانستیم و می‌خواستیم، تأثیر گذاشتیم.

**مهاجر:** به این قیمت که [آرش] چند سالی هویت روشنی نداشت و صدای تبعید نبود. یعنی در جایگاه خودش نبود؛ جایگاهی که به مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه از موضع نقد و با فاصله روبه‌رو شود و آنچه نمی‌تواند در داخل کشور گفته شود را بازتاباند.

**قلیچ‌خانی:** به نظرم تا حدی درست و واقعی است. اما دلیل آن، بی‌تجربگی ما نیز بود که این سیاستمان طول کشید. مسعود نقره‌کار به خاطر عزیمت به امریکا از شماره‌ی ۱۰، عملاً مسئولیتی در مجله نداشت. از همان شماره، مهدی فلاحتی دبیر تحریریه شد و اسمش با این عنوان در شناسنامه‌ی مجله درج شد. البته من از اول هم اصرار داشتم که مسعود و مهدی اسم‌شان در شناسنامه‌ی آرش باشد، ولی خودشان نخواستند...

از آن پس عملاً من و مهدی فلاحتی روی مطالب تصمیم‌گیری می‌کردیم. یعنی هر وقت به توافق نمی‌رسیدیم در یک زمینه مهدی تصمیم می‌گرفت و در زمینه‌ی دیگر

من. به همین دلیل است که می‌بینیم جنبه‌ی سیاسی نشریه کم‌کم، تیزتر و تندتر می‌شود. هر چند مهدی فلاحی موافقت چندانی با این روش نداشت. من قبول دارم که کمی طول کشید؛ ولی توانستیم سریع جبرانش کنیم. در واقع این عمل آگاهانه بود و قصد نداشتیم چیزی را سرهم‌بندی کنیم. موضع‌مان در قبال رژیم روشن بود؛ اما باید اعتماد نیروهایی را که از تشکیلات‌های سیاسی کنده شده بودند به مستقل بودن «آرش» جلب می‌کردیم. در ضمن، ارتباطات‌مان با نویسندگان داخل را زیادتر می‌کردیم. و همین سیاست، روشن‌تر شدن سیمای «آرش» را کمی به تعویق انداخت.

**مهاجر:** در همین دوره در شماره‌ی ۳ «آرش» مطلبی نوشتی زیر عنوان «سخن آشنا» و تصریح کردی که: «آرش ضمن ارزش‌گذاری و احترام به فعالیت‌های سیاسی و تشکیلاتی و فرهنگی ایرانیان دور از وطن، به هیچ یک از احزاب و سازمان‌های سیاسی و فرهنگی، اتکاء و وابستگی فکری، مالی، قلمی و قدمی ندارد...» شأن نزول این بحث، چه بود؟

**قلیچ‌خانی:** زمانی که «آرش» شکل گرفت، من و مسعود نقره‌کار از سازمان فدائیان - پیروان بیانیه ۱۶ آذر - جدا شده بودیم. مسعود نقره‌کار به بچه‌های «راه کارگر» نزدیک شده بود و تقریباً با آن‌ها همکاری می‌کرد. مهدی فلاحی هم از فعالین راه کارگر بود.

مسعود طرح کرد که نسیم خاکسار، سعید یوسف و کیومرث نویدی می‌خواهند در فرانکفورت یک نشریه‌ی فرهنگی منتشر کنند و از او هم برای همکاری دعوت کرده‌اند. من طرح کردم که اگر واقعاً چنین است ما از انتشار نشریه‌ی خودمان صرف‌نظر کنیم و با آن‌ها همکاری کنیم. و تأکید کردم که همه‌ی امکاناتی را که می‌توانم تهیه کنم، در اختیار آن‌ها خواهم گذاشت. گویا مسعود در جلسه‌ی آن‌ها شرکت می‌کند و به خاطر مشکلی که پیش می‌آید تصمیم می‌گیرد کار را با من

شروع کند. از آنجایی که مهدی فلاحتی را هم می‌شناختیم، سراغ او رفتیم. هر چند که او عضو سازمان «راه کارگر» بود.

«راه کارگر»ی بودن فلاحتی برایم مسئله‌ای نبود؛ چرا که فکر می‌کردم و هنوز هم بر این باورم وقتی کار اجتماعی می‌کنی باید با مردم روراست باشی. در صورت روشن بودن کار، دلیلی ندارد که به کسی برچسب بزنند. افراد می‌توانند عضو جریان‌های سیاسی باشند، ولی در یک کار غیر سازمانی، نظرات جریانی را که به آن وابسته‌اند، دخالت ندهند. اما وقتی مجله شکل گرفت، متأسفانه از این طرف و آن طرف شایعه شد که آرش متعلق به «راه کارگر» است. این شایعه به خاطر وابستگی مهدی فلاحتی و همچنین مسعود نقره‌کار به راه کارگر بود. از طرف دیگر خود من هم با روابطی که داشتم، با خیلی از کادرهای سیاسی مشورت کرده بودم. من فکر نمی‌کردم علی‌رغم اینکه مهدی فلاحتی راه کارگری است و مسعود هم به راه کارگر نزدیک است چنین سوءتفاهمی پیش آید. ولی به وجود آمد و تا حدی هم ضربه‌زننده بود. متأسفانه در آن دوره هنوز اکثر سازمان‌های سیاسی با شرکت در انجمن‌ها، کمیته‌ها و نشریات، سعی می‌کردند سیاست‌ها و دیدگاه‌های خود را در آن‌ها پیش ببرند.

**مهاجر:** از جانب سازمان‌های سیاسی، دخالتی در کار «آرش» نمی‌شد؟

**قلیچ‌خانی:** مطلقاً! حتا برای گرفتن کمک مالی به آن‌ها مراجعه کردم و گفتند که امکانات نداریم. تنها جریان سیاسی‌ای که من به شکل شخصی برای گرفتن کمک مراجعه کردم «حزب دمکرات کردستان ایران» بود که برای راه‌اندازی مجله مقداری کمک کرد. شما اگر شماره ۱ مجله را ببینید، من دو صفحه راجع به سندیکای فرش فروش‌ها نوشته‌ام. در آن موقع ما در پاریس تیم فوتبالی داشتیم که در مسابقات آماتوری منطقه‌ای بازی می‌کرد. نامه‌ای تهیه کردم و از تجار فرش برای تیم فوتبال و راه‌اندازی نشریه‌ای ورزشی - اجتماعی درخواست کمک کردم (این را الان دارم می‌گویم و شاید بعضی‌ها تعجب کنند). تقریباً بیش از هشتاد هزار فرانک پول جمع‌آوری شد. از این مبلغ، ده هزار فرانک به تیم فوتبال و حدود بیست و پنج هزار

فرانک بابت کرایه‌ی خانه‌ی مهدی فلاحی که از آلمان به پاریس می‌آمد، پرداخت شد و بقیه خرج انتشار هفت شماره‌ی «آرش» شد. با انتشار شماره‌ی ۷ «آرش»، پول‌ها تمام شد و مجله به حال تعطیل افتاد. به آلمان رفتم که ببینم در آنجا از چه کسی می‌توانم کمک بگیرم. در اینجا صادقانه بگویم که مهدی خانابا تهرانی، علی‌رغم تفاوت نظرات سیاسی که با ما داشت، بیشترین کمک را برای تعطیل نشدن «آرش» کرد. او به خاطر علایق شخصی‌اش به خود من - او در گذشته گوش چپ تیم فوتبال جوانان شاهین تهران بود - مرا به دفتر یکی از دوستانش (آقای دکتر اشراقی) که از اعضای قدیمی کنفدراسیون دانشجویی سابق بود و از وضع مالی بسیار خوبی برخوردار بود، برد. آقای اشراقی مبلغ چهارده هزار مارک برای خرید کامپیوتر و دستگاه چاپ به «آرش» کمک کرد و برای یک سال هم تبلیغ شرکت ساختمانی خود را برای چاپ در پشت مجله به ماهی ۱۰۰۰ مارک به ما داد. این باعث شد که ما بتوانیم «آرش» را سرپا نگاه‌داریم.

این توضیحات را دادم تا بگویم که شایعه‌ی وابستگی «آرش» به جریان‌های سیاسی، وجود مسعود نقره‌کار و مهدی فلاحی در هیئت تحریریه‌ی سه نفره‌ی آرش بود. این را هم اضافه کنم که فلاحی از شماره‌ی ۱۰ دیگر ارتباطش را با «راه کارگر» قطع کرد. البته از همان ابتدا شرط من برای همکاری با مهدی این بود که با «راه کارگر» صحبت کند و یک سالی از تشکیلاتش مرخصی بگیرد که همین هم شد و او عملاً با «آرش» کار می‌کرد. اما بعد از انتشار شماره‌ی ۱۰ «آرش»، از عضویت راه کارگر هم استعفاء داد.

**مهاجر: این تغییر رویه «آرش» از شماره‌ی ۱۲ به بعد و روی آوردن بیشترش به مسائل سیاسی، ربطی با مسائلی که مطرح کردی دارد یا نه؟**

**قلیچ‌خانی:** من از روز اول، مسئله را برای خودم حل کرده بودم که نداشتن سمت و سوی تند سیاسی، تنها یک تاکتیک است و بس. زمانی که نقره‌کار رفت و من و فلاحی تنها شدیم، روشن شد. او به خاطر علاقه و نظرش به کار فرهنگی - بیشتر

مواقع با همه‌پرسی‌ها یا مصاحبه‌هایی که می‌کردم و کادرهای سازمان‌های سیاسی جزو پاسخ‌دهندگان بودند - موافق نبود. در اینجا باز باید تأکید کنم که در ابتدای راه‌اندازی «آرش»، روشی که داشتیم آگاهانه بود و هر چه جلوتر آمدیم، ماهیت واقعی خود را روشن‌تر و شفاف‌تر کردیم.

**مهاجر:** من هنوز متوجه نشده‌ام. شما به چه دلایل مشخصی رویه‌تان را تغییر دادید؟ نشریه‌ای که کوشش می‌کرد در مرزهای مجاز حرکت کند، چگونه خارج زد و در مسیر یک مجله‌ی تبعیدی به حرکت افتاد. این تحول به چه دلیل صورت گرفت؟

**قلیچ‌خانی:** ما به هیچ‌وجه تلاش نمی‌کردیم که یک سیمای مجاز داشته باشیم و اصلاً دنبال چنین فکری نبودیم. از اول دنبال یک نشریه‌ی تبعیدی بودیم با معیارهای ترقی‌خواهانه و حتا «چپ». همان شماره‌های اولیه‌ی مجله گواه است ... البته با تجربه و دانشی که داشتیم بار دیگر تکرار می‌کنم، در ابتدا سیاست ما این بود که اگر مجله کمتر چهره‌ی سیاسی و بیشتر چهره‌ی فرهنگی - ورزشی داشته باشد، می‌تواند افراد منفرد و جدا شده از سازمان‌های سیاسی را حول خود جمع کند و ضمناً بهتر می‌تواند اختلاف داخل و خارج را که رژیم دامن می‌زد، از بین ببرد. ما ضمناً در پی آن بودیم شرایطی فراهم کنیم تا نویسندگان داخل با جو خفقانی که در داخل وجود دارد، از تماس با نشریات خارج وحشت نکنند. روند حرکت «آرش» این را نشان داد. «آرش» در ایجاد رابطه‌ی «کانون نویسندگان ایران» (در تبعید) و نویسندگان داخل، نقش زیادی را بازی کرد. دوستانی از داخل - با نام مستعار - برای ما مقاله ارسال می‌کردند. بعضی از اعضای کانون نویسندگان داخل با ما تماس داشتند و... حتماً، ضعف‌ها و اشتباهات خودمان را هم داشته‌ایم! به گونه‌ای که چهره‌ی بیرونی مجله برای شما چنان بود که طرح کردید.

**مهاجر:** وقتی شماره‌های آغازین «آرش» را می‌خوانیم می‌بینیم که هدف انتشار «مجله‌ای برای عموم ایرانیان خارج از وطن» است. «مجله‌ای که به حس تعلق ملی و فرهنگی ما پاسخ دهد؛ مجله‌ای از همگان برای همگان». کلامی از تبعید، مشکلات

زندگی در تبعید، مبارزه در تبعید ووو نیست. این به مجله، سیمای یک مجله‌ی مهاجر می‌دهد تا یک مجله‌ی تبعیدی! مجله‌ای که می‌خواهد در میان جامعه‌ی مهاجر ایرانی مورد پذیرش قرار بگیرد تا جامعه‌ی تبعیدی که بخشی از آن جامعه‌ی بزرگ‌تر است و ویژگی‌های خود را دارد. آیا شما به فرق میان این دو مقوله توجه داشتید یا که رفته‌رفته به این آگاهی رسیدید؟

**قلیچ‌خانی:** اصل کار آگاهانه بود. جایگاه امروز «آرش» گواه این امر است. چون چنین نگاهی داشتیم. حتا در صفحه‌بندی هم آن را به کار می‌بردیم. بی‌اغراق باید بگوییم، به کاری که می‌کردم آگاه بودم - فکر می‌کنم که این درباره‌ی فلاحتی و نقره‌کار هم صادق است. اما تجربه نداشتیم که کارمان را چگونه پیش ببریم که نمای بیرونی آن چنان که گفتید، نباشد. آن‌هایی که از بیرون نگاه می‌کردند شاید بر این تصور بودند که ما می‌خواهیم یک مجله برای مهاجرین که حتا در ایران قابل انتشار باشد، راه بیان‌ازیم. و البته این تصور باطلی بود. به ذهن من، حتا یک لحظه هم چنین چیزی خطور نکرد. و فکر می‌کنم در ذهن مسعود و مهدی هم چنین چیزی نبود. در پاسخ پیش اشاره کردم. مقالات مجله از همان شماره‌های اولیه، گواه این مدعاست.

**مهاجر:** یعنی می‌گویی که دست کم برای تو یکی، روشن بود و از همان آغاز «می‌دانستی» «آرش» مجله‌ی تبعیدی‌ست که می‌خواهد در جامعه‌ی تبعیدیان ایرانی جایی برای خود بازکند؛ آن‌ها را مورد خطاب قرار دهد و صدای آن‌ها را پژواک دهد؟

**قلیچ‌خانی:** بله از نظر من - حتا می‌توانم بگویم از نظر آن دو نفر - سیاستی که نشریه در روزهای اولیه داشت، رفته رفته کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر شد. و اگر دقت کنیم از شماره‌ی ۸ و ۹ «آرش» است که مسئله‌ی «کمونیسم مُرد، زنده باد کمونیسم» و... طرح می‌شود.

**مہاجر:** دو موضوع را باید از ہم سوا کرد. یکی جهت ترقی خواهی نشریہ است کہ از همان شماره‌ی اول آشکار بود. دیگری سیمای تبعیدی و ستیزہ جوی نشریہ است کہ پس از دو سال رنگ و رویی گرفت. گمان می‌کنم کہ از شماره‌ی ۲۳ است کہ «آرش» در برابر حکومت می‌ایستد و می‌گوید کہ می‌خواهم صدای تبعید باشد. **قلیچ خانی:** این کہ جهت ترقی خواهی نشریہ برای هر دوی ما روشن است، خوشحالم. اما اگر اشکال در مورد صدای تبعید بودن نشریہ است، بخشاً بہ همان بی‌تجربہ گی برمی‌گردد. فکر شدہ نیست. در واقع فکر همانی‌ست کہ شما از شماره‌ی ۲۳ بہ بعد می‌بینید. ولی در مورد قبل از آن - حداقل از طرف خودم می‌گویم - در این کار آدم بی‌تجربہ‌ای بودم.

**مہاجر:** پس از استعفای آقای فلاحتی از تحریریه‌ی نشریہ، فرایند هویت‌یابی «آرش» شتاب تازه‌ای می‌گیرد و سیمای تبعیدی آن گل می‌اندازد. این را چگونه توضیح می‌دهید؟

**قلیچ خانی:** نمی‌خواهم چنین تصور شود کہ مہدی بہ عنوان دبیر تحریریه مانع این کار بودہ. بہ هر حال من از روز اول - و فکر می‌کنم آن دو نفر ہم - دنبال این برنامه بودیم. مواضع سیاسی من و موضع‌گیری‌هایم در تمام مدت انتشار «آرش» روشن بودہ است. و بالطبع هر چه «آرش» جلوتر رفت، سیاست‌های طیف چپ و دموکرات، بیشتر در آن انعکاس پیدا کرد. در واقع مجلہ هر چه جلوتر رفت، توانستیم نگاه واقعی تبعیدی را بیشتر انعکاس بدهیم.

**مہاجر:** از مهمترین ایرادهایی کہ بہ سہ شماره‌ی آخر مجلہ گرفته شدہ، دوسیه‌هایی است کہ داشتہ. خودت درباره‌ی این ایرادها چه فکر می‌کنی؟

**قلیچ خانی:** بہ طور مشخص، مربوط بہ شماره‌ی ۷۹ و ۸۰ مجلہ است کہ اولی در مورد سہ کتاب «شورشیان آرمانخواہ»، «برفراز خلیج» و «خانہ دایی یوسف»، و دومی در مورد کتاب «داس و یاس» آقای فرج سرکوهی است [و] در مورد کتاب «شورشیان آرمانخواہ» [آقای مازیار بہروز]...

من اعتقاد دارم - حتا قبلاً هم اعتقاد داشتیم - که جمهوری اسلامی در تلاش تاریخ‌سازی برای نسل جوان است و نمونه‌اش مقاله و خبری است که یکی از همکاران خوب‌مان از ایران برای ما فرستاده بود. آن را در یکی از شماره‌های آرش چاپ کردیم. این همکار مطبوعاتی ما، قبلاً هم برای آرش مقاله می‌فرستاد. این بار در مورد [سید محمد] [خاتمی] [رئیس جمهور اسلامی] مقاله‌ای ارسال کرده بود و خبر مهمی نیز در آخر نامه‌اش آمده بود: «خامنه‌ای به وزارت اطلاعات دستور داده که اداره ویژه‌ای برای پیگیری مسائل چپ در داخل و خارج، به سایر ادارات آن وزارتخانه اضافه شود. «اگر تاریخ تأسیس این اداره ویژه را نگاه کنیم، می‌بینیم که از همان تاریخ به بعد کتاب‌های مختلفی توسط انتشارات وابسته به وزارت اطلاعات و انتشارات خود وزارت اطلاعات منتشر شده است. در این اواخر حتا وزارت اطلاعات برای جلوگیری از شیاعت، یک سری از این کتاب‌ها را توسط ناشرین خوب و مستقل منتشر می‌کند! و در واقع به گونه‌ای نقشه‌اش را پیش می‌برد که بعضی از این کتاب‌ها را ناشرین مستقل منتشر کنند.

چون این فکر را داشتیم نه به عنوان مدیر مسئول «آرش»، بلکه به عنوان یک مصاحبه‌کننده جهت‌دار، مسئله را دنبال کردم. ببینید، علی‌رغم اینکه اکثر مصاحبه‌هایی که تاکنون در «آرش» چاپ شده، مصاحبه‌گر خودم بوده‌ام؛ ولی هر بار امضای «آرش» را دارد! این بار از نام خودم در مصاحبه‌ها استفاده کرده‌ام. من نه به عنوان مدیر مسئول، بلکه به عنوان یک پرسشگرِ موافق کتاب، با تراب حق‌شناس، درباره‌ی کتاب «برفراز خلیج» مصاحبه کرده‌ام ...

... اما در همین مورد هم نظرم این است که کتاب در ایران و در وضعیت معینی منتشر شده که بایستی ارزیابی و علت درآمدنش در ایران را پی‌گیری کرد...  
... همانطور که قبلاً مطرح کردم من در این مصاحبه‌ها قصد نقد و بررسی همه‌جانبه‌ی این کتاب‌ها را نداشتم و تنها آنچه را که در امکان و اطلاعات مورد نظر خودم بود، دنبال کردم. همین جا اشاره کنم که در مورد مسائل تحلیلی کتاب «شورشیان آرمانخواه» - در مورد حزب توده و شکل‌گیری سازمان فدایی و نظرات آن

- و مسائل درونی و نظرگاه‌های مجاهدین خلق، در سال‌های قبل، کتاب‌ها و جزوات زیادی منتشر شده است. برای من اصلاً امکان‌پذیر نبود که تمام موضوعاتی را که در این کتاب‌ها آمده، مورد نقد و بررسی موشکافانه قرار دهم. کاری می‌شد بسیار حجیم که امکان چاپ آن در «آرش» وجود نداشت؛ آن هم در نشریه‌ای که تخصصی نیست. من دنبال موضوعاتی رفته‌ام که طرح آن‌ها تازگی داشت... از طرفی پرداختن به آن، کار دیگری برمی‌دارد که برای یک مجله‌ی عمومی سنگین است. پس بخشی را دنبال کردم که به گمانم تازگی داشت و تاریخ‌سازی بود. یعنی دست‌هایی در آن وجود دارد که می‌خواهد تاریخ را به نسل جوان وارونه نشان دهد.

**مهاجر:** ... تو بر اساس تجربه‌ی نقد این سه کتاب و صفحاتی که در مجله باز کردی، به چه جمع‌بندی‌ای رسیده‌ای؟ برنامه‌ات برای این صفحه‌ها چیست؟  
**قلیچ‌خانی:** این کاری بود که برای اولین بار نشریه‌ی «آرش» شروع کرد و از این زاویه که توجه‌ها را جلب کرده بسیار موفق بوده است. خوانندگان زیادی داشته - خصوصاً در ایران - اطلاعات زیادی را در اختیار گذاشته و از همه مهم‌تر واقعیت وارونه جلوه دادن اسناد جنبش فدایی را نشان داده است. در ضمن ضعف‌های خودش را هم داشت. به خاطر اینکه تجربه‌ای قبلاً در این زمینه نبود...  
 این تجربه نشان داد که برای چنین کاری، لازم است وقت و زمان بیشتری برای تدارکش گذاشت.

**مهاجر:** در هر حال آرش راهی را رفته، به جایی رسیده و برای خودش کسی شده. می‌خواهم بدانم تو به عنوان کسی که آن را بزرگ کرده‌ای و پستی و بلندی‌اش را دیده‌ای از او راضی هستی یا نه؟ خوبی‌هایش را بگو و بدی‌هایش را. آینده‌اش را چه می‌بینی؟ چه برنامه‌ای برایش داری؟

**قلیچ‌خانی:** دلم می‌خواهد قبلاً این نکته را یادآوری کنم که من در جامعه به صفت دیگری مشهور هستم. در واقع ورزشکار ملی ایرانیان هستم و به عنوان یک چهره‌ی ورزشی شناخته شده‌ام و ضمناً جای معین خودم را دارم. واقعیتش این است که

«آرش» به اتکاء همین سرشناسی پاگرفت؛ ضمن اینکه «آرش» بخش عظیم جایگاه امروزی خودش را مدیون مخاطبین و همکارانش است. این را از روز اول نیز گفته‌ام. تنها جنبه‌ی مثبت کار من این بود که توانستم این افراد را سازمان بدهم. توانستم ارتباط بگیرم، اعتماد اهل قلم را برای همکاری با «آرش» جلب کنم. وقتی با چنین همکارانی حرکت کردیم، «آرش» به یک نشریه‌ی مرجع تبدیل شد؛ مرجع را با تمام عیب‌هایش می‌گویم. قصد ستایش از آرش را ندارم. وقتی از «آرش» تعریف می‌کنم، در واقع تعریف سیل عظیم همکاران آن تا امروز است. تعریف از کسانی است که بدون حق‌التألیف - هر زمان که مراجعه کرده‌ام - مطلب فرستاده‌اند. در واقع این جایگاه را همکاران دائمی‌ام به «آرش» داده‌اند. اگر من تعداد نویسندگانی را که با «آرش» همکاری کرده‌اند لیست بکنم، به راحتی می‌توانم بگویم که در این بیست و پنج سال - در غربت - چنین تعداد قابل توجهی از اهل قلم، با هیچ نشریه‌ای کار نکرده‌اند. این اتفاقاً دیدگاه باز «آرش» را نشان می‌دهد که انواع مختلف افراد با دیدگاه‌های مختلف، با آن همکاری کرده‌اند. من اعلام می‌کنم و با صدای بلند هم می‌گویم که این نشریه متعلق به طیف وسیعی از چپ‌ها، دموکرات‌ها و ترقی‌خواهان ایرانی در خارج کشور است. هر چند که هیچ‌گاه پنهان نکرده‌ام که بیشترین سهم نشریه از آن کسانی است که به آزادی و عدالت اجتماعی باور دارند. به این وسیله طیف‌های مختلف چپ توانسته‌اند نشان بدهند که درک روشنی از دموکراسی دارند. ما آن‌قدر پلورالیست هستیم که حتا در شرایط سخت نداشتن امکان، حاضریم بلندگوهای مان را در اختیار دفاع از آزادی دشمنان خود هم قرار بدهیم. «آرش» واقعاً این کار را کرده. صفحات «آرش» بر روی هیچ فکری بسته نبوده؛ هر چند که خیلی از مخالفین چپ‌ها، حاضر نبوده‌اند که امکانات خود را در اختیار نیروهای چپ قرار دهند! هیچ‌وقت «آرش» مطلبی را سانسور نکرده. تلاش کرده‌ایم به همه نوع فکری، فرصت مطرح کردنش را بدهیم. تلاش کرده‌ایم تا آن جایی که ممکن است، فضا را برای حرف زدن کسانی فراهم کنیم که حرفی برای گفتن دارند. در هر صورت بدون

هیچ نوع تعارفی بگویم که «آرش» مدیون همکاریانش در همه‌ی عرصه‌های کار یک نشریه‌ی حرفه‌ای‌ست.

**مهاجر:** پرویز جان به سؤال من پاسخ ندادی. سؤال من این است: بچه‌ای را که تا حالا پرورنده‌ای، از او راضی هستی؟ راضی نیستی؟ خوبی‌هایش چیست؟ بدی‌هایش چیست و چه کار می‌خواهی با او بکنی؟

**قلیچ‌خانی:** راست اینکه، راضی نیستم. این را باز هم بدون تعارف می‌گویم. چرا که احساس می‌کنم ضعف و کمبودهای زیادی دارد. در واقع، درون نیروی چپ و ترقی‌خواه و دموکرات توان زیادی نهفته و با توجه به این توان نه یک «آرش» که بایستی ده‌ها نشریه مثل «آرش» بیرون بیاید. ولی متأسفانه امکانات بسیار کم است. به همین خاطر سازماندهی کارها طوری است که در انعکاس بیرونی‌اش «آرش» ضعیف است؛ همکار - به معنی همکار دائمی - همکاری که به عنوان تحریریه بخشی از کار را به عهده بگیرد، نداریم. اکثراً، گرفتارند و درگیر مشکلات! یا نمی‌دانم، شاید اعتقاد ندارند که به عنوان همکار دائمی با تحریریه کار بکنند. «آرش» در این زمینه‌ها خیلی ضعیف است. الان امکانات مالی‌اش خیلی خیلی ضعیف‌تر شده، طوری که نظم و ترتیب‌اش به کلی به هم ریخته است. برای هر شماره از پیش، برنامه‌ریزی کاملی نمی‌شود و گاهی پرونده‌هایی به دلیل علاقمندی، خود به خود تشکیل می‌شوند. در واقع آن طور که خودم حس می‌کنم - البته شاید انعکاس بیرونی‌اش کمتر باشد - چون به هر حال نشریه جا افتاده و نشان نمی‌دهد - کار نشریه مرتب نیست. تاریخ انتشارش معین نیست. می‌خواهم بگویم علی‌رغم اینکه یازده سال است که آرش منتشر می‌شود و علی‌رغم اینکه به عنوان یک نشریه‌ی خوب در خارج از کشور مطرح است؛ اما به نظر من خیلی ضعف دارد. امیدوارم که در آتیه بتوانیم با سازماندهی هر چند کوچک یک تحریریه و همکاری که بتوانند مسئولیت کوچکی در مجله قبول بکنند، بعضی از ضعف‌های کار را برطرف کنیم. ضعف‌های بزرگ به نظر من جبران‌ش خیلی سخت است. حل مشکل مالی، وضع خبر رسانی، درآمدن

سایت‌ها و... به نشریات مستقل و از جمله «آرش»، لطماتی زده است. و باید تمهیداتی اندیشید. شاید بتوان بخشی را جبران کرد، ولی همه را نه.

**مهاجر:** خیلی سال است که تو را می‌شناسم. اوایل تو را به صورت یک فوتبالیست خوب‌مان نگاه می‌کردم؛ اما مدت‌هاست که دیگر تو را به صورت یک فوتبالیست نمی‌بینم؛ به صورت یک ناشر و مدیر می‌بینم؛ ناشر و مدیری که به خوبی توانسته یک مجله‌ی خوب و خواندنی را سرپا نگه دارد. می‌خواهم ببینم که از تجربه‌ی فوتبال، از این تجربه که تو را به یکی از برجسته‌ترین فوتبالیست‌های مملکت ما تبدیل کرد، چه استفاده‌ای برای سازماندهی این مجله کرده‌ای؟

**قلیچ‌خانی:** فوتبال ورزشی است جمعی؛ پس باید جمع‌گرایی را در انسان تقویت کند! هر چند که امروزه در تمام رشته‌های ورزشی، پول، حرف اول و آخر را می‌زند!! ولی هنوز هستند ورزشکارانی که تتمه‌ای از فرهنگ گذشته را با خود حمل می‌کنند. من که خود به نسل بازیکنان آماتور سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۰ تعلق دارم، آنچه را که از این رهگذر آموختم، همانا روحیه جمع‌گرایی، مدارا و تحمل است. روحیه‌ای که شهرت خود را مدیون تماشاگرانی می‌داند که در سرما و گرما مشوق‌اش بوده‌اند. از همین رو نوعی روان‌شناسی اجتماعی در وجود ما لانه دارد. ضمناً به خاطر اینکه سال‌ها کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران بودم، نوعی مدیریت را نیز در عمل تجربه کرده‌ام. هر چند که تحصیلات دانشگاهی نیز در این کار به یاری‌ام آمده است. واقعیت این است که آنچه به من در کار «آرش» کمک کرد، همانا تجربه‌ای بود که در فوتبال از کاپیتانی و مدیریت تیم و ارتباط با مردم داشتم. اگر موفقیتی در «آرش» هست، رازش به طور عمده در این نکته نهفته است. ورزش و رهبری یک گروه ورزشی تجربیاتی را در پی دارد که اداره کردن یک مجله را آسان می‌کند. البته این نظر شخصی‌ست...

به نظر من در روان‌شناسی اجتماعی یک چیزی خیلی اهمیت دارد و آن این است که با آدم‌ها چگونه تماس بگیری، چه رابطه‌ای برقرار کنی؟ رابطه‌ی صمیمانه داشتن با

افراد خیلی مهم است. سر هر چیزی با آدم‌ها به هم نزدن و دعوا نکردن، انعطاف داشتن در برخورد با افراد مختلف، راه آمدن، هماهنگ کردن خود با خصوصیات بعضی انسان‌ها، گفتن ضعف دیگران با آرامش و مهربانانه. انسان باید ضمن حفظ پرنسیپ‌های‌اش، نشان دهد که اگر مخالف نظر فردی است، دشمن او نیست! و برعکس حتا می‌تواند دوست همکارش نیز باشد.

**مهاجر:** از تو سپاسگزارم. هم برای این گفتگو و هم برای کاری که می‌کنی و زحمتی که می‌کشی.

**قلیچ‌خانی:** با سپاس فراوان از تو و دیگر همکاران که در این پرونده، صمیمانه کمبودها و ضعف‌های این طفل یازده ساله را برشمردید. امیدوارم که توان جبران‌ش را با اتکا و کمک همه‌ی یاران یازده ساله‌ی «آرش» داشته باشم.

## «چیزی که می ماند زندگی ست»

گفت و گوی رضا دانشور با پرویز قلیچ خانی

عصرنو، پنجشنبه ۱۳ شهریور ۱۴۰۴ - ۰۴ سپتامبر ۲۰۲۵



از زمان این مصاحبه سال‌ها می‌گذرد. رضا دانشور (۱۳۹۴-۱۳۲۶) سال‌ها پیش به تاریخ پیوست. نام رضا دانشور در ادبیات تبعید ایران جاودان است و نام پرویز قلیچ خانی، نه تنها به عنوان اسطوره‌ای در فوتبال، بل که سال‌ها انتشار "آرش"، با تاریخ مطبوعات ایران در پیوند است.

باز چاپ این مصاحبه در گرامیداشت پرویز قلیچ خانی و ارج نهادن به شخصیتی است که نام او با فوتبال ایران و نشریه "آرش" در پیوند است.

### چیزی که می ماند زندگی ست

پرویز قلیچ خانی، بچه محله صابونپزخانه، انبار گندم، میدان شوش تهران، و قهرمان فوتبال و ستاره بازی‌های آسیایی سال چهاردهم و هفتم، و فوتبال سال‌های چهل ایران، هوادار و مبارز سیاسی، تبعیدی، روزنامه‌نگار؛ و حالا مرد شصت و دو ساله‌ای که یکی

از نمونه‌های موفق چیرگی معنوی بر عواقب ناگوار غربت، بیکارگی و بی‌حاصلی و شکست است.

کمتر ایرانی خارج از کشور است که مجله «آرش» را نشناسد. تاریخچه این نشریه به نوعی آیین تاریخی بخش مهمی از روشنفکری ایران است و لااقل بخش مهمی از آن، منعکس‌کننده نمودار تحول فکری چپ ایرانی است. «آرش» مجله‌ای دموکرات‌منش با گرایش روزافزونی به مسائل حقوق بشر است؛ و طبعاً همواره متوجه به مسائل داخل ایران. یکی از معدود نشریه‌هایی که شرایط سخت، و گاه ناممکن کار در غربت را تاب آورده و تاکنون، حدود شانزده سال، دوام داشته. این امر در درجه اول مدیون همت پرویز قلیچ‌خانی است؛ و بعد معاونت دوستان و همکارانش.

آخرین شماره مجله آرش ۶۰۰ صفحه است و همه در باره تبعید. در واقع اگر به‌صورت کتابی معمولی چاپ شود، حدود ۳۰۰۰ صفحه کتاب خواهد شد و دائره‌المعارفی است حول محور موضوع تبعید در ابعاد مختلف، که هر کدامشان یکی از نقطه نظرات اساسی و مسائل و معضلات جامعه تبعیدی و جامعه ایرانی را مورد بررسی و زمینه کار قرار داده است.

در این شماره از مجله که حاصل غریب به یک‌سال تلاش او و گروهی از یاری‌دهندگان است، کوشش شده تصویری جامع از جنبه‌های گوناگون وضعیت تبعید ایرانیان به‌دست داده شود. به این مناسبت با او به گفت‌وگو نشستیم؛ و گمانم بر این است که در حرف‌های قلیچ‌خانی نکات تفکربرانگیز بسیاری هست که آن‌ها را برای موافق و مخالف، شنیدنی می‌کند.

«ادبیات تبعید با ادبیات مهاجرت تفاوت دارد»

آقای قلیچ‌خانی! موضوع آخرین شماره آرش، تبعید است. چرا تبعید؟

- از دید من به‌عنوان مدیر نشریه‌ای که در تبعید منتشر می‌شود؛ تفاوتی هست بین ادبیات تبعیدی، و مهاجرت. فرقی اساسی بین این دو وجود دارد و نشریه آرش هم خود را یک نشریه تبعیدی می‌داند. به‌همین خاطر به مقولات تبعید پرداختیم. هرچند که در این ۶۰۰ صفحه به معضلات کل مهاجرین در همین زمینه‌ها پرداخته شده؛ از جمله در زمینه داستان، شعر، تئاتر و سینما. در واقع به مساله مهاجرین هم پرداخته شده است. قصد خود من این بود که یک دائره‌المعارف کوچکی در این زمینه‌ها و در رابطه با مسائل تبعید باشد.

### منظورتان از تفاوتی که بین «مهاجرت» و «تبعید» می‌گذارید چیست؟

- به عقیده من، ادبیات تبعید، ادبیاتی‌ست که در جامعه خود اجازه چاپ ندارد. ممکن است خود نویسنده تبعیدی نباشد؛ ولی ادبیاتی است که در جامعه اجازه انتشار ندارد و سانسور می‌شود. ولی ادبیات مهاجرت ادبیاتی است که در واقع خود تولیدکننده آن آگاهانه مهاجرت کرده، یا حتی می‌تواند تبعیدی‌ای باشد که دوره‌ای تبعیدی بوده و امروز به‌صورت مهاجر زندگی می‌کند؛ و تولیداتش تولیداتی است که به راحتی در ایران هم قابل چاپ است.

بنابراین، این شماره آرش که در حقیقت می‌توان گفت یک شماره تاریخی است، شماره بدون سانسوری است راجع به موقعیت بخشی از ملت ایران که دور از سانسور زندگی می‌کنند. در نتیجه انتظار می‌رود کاری کامل و بدون مشکلات ناشی از سانسور باشد. ولی ظاهراً خودتان هم انتقاداتی به حاصل کار دارید. راجع به این انتقادات صحبت کنیم.

من فکر می‌کنم اگر کاری بدون سانسور و در شرایط آزادی انجام شود که انتقاداتی در آن وارد است؛ این انتقادات قطعاً ناشی از وضعیت جامعه‌ای است که کار راجع به آن است. اول بفرمایید تلقی من به نظر شما درست می‌آید یا نه؟ و بعد اینکه این تجربه با توجه به نکات مثبت و منفی کار، نسبت به جمعیت ایرانی در تبعید چه نگاه کلی به شما داده است؟

- قبل از تایید یا تکذیب نظر شما باید بگویم قصد من در این ویژه‌نامه، به‌وجود آوردن یک دایره‌المعارف کوچک از طرف خانواده روشنفکری چپ بود که به اعتقاد خودم ۴۰ - ۳۰ درصد بیشتر انجام نشده است. مشکلات و مسائلی که وجود داشت از جمله همان ضعفی که شما در بخش‌های مختلف اشاره کردید، باعث شد این ویژه‌نامه، آن چیزی که باید می‌شد، نشود که امیدوارم در شماره‌های آتی بشود.

بخش «جنبش چپ» در این ویژه‌نامه بسیار ضعیف است؛ ضمن اینکه من به دوستان زیادی مراجعه کردم که متأسفانه چون کار اساسی نشده بود؛ نشد که تکمیل شود. هر چند که ما در جنبش چپ، شکست جهانی خوردیم و چپ هنوز از آن بحران نتوانسته خودش را بیرون بکشد؛ ولی در زمینه‌های دیگر راضی هستم و به‌نظر من خیلی پیشرفته و قابل‌قدردانی از دوستانی است که در بخش‌های مختلف، زحمت کشیدند.

اما در مورد آن جامعه ایرانی که گفتید، فکر می‌کنم هنوز یک درهمی در نگاه به تبعید و مهاجرت وجود دارد. امیدوارم بتوانم در یک ویژه‌نامه کاملی این مسئله را مطرح و فکر و اندیشه دوستانی را که در این زمینه صاحب‌نظرند مطرح کنیم. این‌که ادبیات مهاجرت به چه ادبیاتی می‌گویند؟ و ادبیات تبعید، چه نوع ادبیاتی است؟ و چرا امروز رژیم با هوشیاری تمام این مسئله را مخدوش می‌کند و این دو ادبیات را یکسان می‌کند؟ هر چند بعضی از دوستانمان در خارج نیز، در دامن زدن به این نظرها مقصرند.

به نظر شما «چپ» امروز به‌خصوص در مورد ایران چه معنی می‌دهد؟

- من به‌طور کلی اعتقاد دارم جامعه روشنفکری ایران، بعد از شهریور ۲۰ جامعه‌ای است که ویژگی آن تحقق روشنفکری چپ در تمام زمینه‌ها است و همچنان هم ادامه دارد.

به این نظر که چپ کم آورده؛ یا روشنفکری چپ به هر حال از مسائل عقب مانده، اعتقاد ندارم. همچنین اعتقاد دارم هنوز ویژگی جامعه روشنفکری ما روشنفکری چپ است؛ و این که در این سه دهه اخیر، در جامعه روشنفکری چپ سرکوب بسیار وحشتناکی که شده، مسائل جهانی بی‌تاثیر نبوده است؛ و در واقع یک مقدار به عقب رفته. اما این عقب رفتن به معنای دست برداشتن از آرمان انسانی آن نیست. چون اعتقاد دارم آن آرمان همچنان در سر جای خودش باقی است؛ ولی چپ وظیفه دارد یک بازاندیشی به فکرهای گذشته‌اش بکند و آن گل و لجنی را که اطراف این اندیشه را گرفته از خودش پاک کند.

به هر حال چپ نشان داده که در این سال‌ها همچنان در عرصه ادبیات و فرهنگ و مسائل اجتماعی، پیشرو بوده؛ و امروز هم آن پیشرویی خود را به نمایش می‌گذارد. فکر می‌کنم چپ همچنان غالب بر جو روشنفکر ایران است؛ مخصوصاً اینکه آن رادیکالیسم خودش را از دست نداده، و همچنان رادیکالیسم را با خودش حمل می‌کند.

البته این نگاه به گذشته را راست هم انجام نداده و منحصر به چپ نیست ولی سؤال این است که این سی سال آیا فرصتی کافی نبوده برای اینکه به هر حال جمع‌بندی کاملی راجع به این گذشته انجام، و قدمی به پیش برداشته شود؟

- بله باید بشود؛ و اتفاقاً چپ تنها نیرویی است که این برخورد را با خودش کرده است. تک تک سازمان‌های سیاسی، روشنفکران چپ منفرد حتی با خودشان این برخورد را کرده‌اند.

امروز در عرصه‌های مختلف که نگاه می‌کنیم؛ می‌بینیم در آن‌ها تغییرات بسیار اساسی به وجود آمده است و یک مقدار از آن زائده‌هایی که دور و برش بود را از خودشان دور کرده‌اند.

به نظر من، سی‌سال، در مسائل اجتماعی، زمان زیادی نیست. با فرو ریزی جهان سوسیالیست موجود، و تحقق جهان سرمایه‌داری در عرصه جهانی و مسلط شدن بر تمام ارتباطات جهانی در واقع زمان برای چپ، زمان کوتاهی بوده است. در همین زمان کم می‌بینیم افشار روشنفکر جامعه با خودش برخورد نکرده، و این «چپ» است که مرتب به خودش چوب می‌زند و خود را به نقد می‌کشد.

اگر هر کدام از ما شرافتمندانه به وجود خودمان فکر و مراجعه کنیم، می‌بینیم که چقدر تغییر کرده‌ایم. من خودم به‌عنوان یک آدم چپ، وقتی به خودم نگاه می‌کنم می‌بینم با سال‌های ۶۰ - ۵۷ اوایل انقلاب، زمین تا آسمان فرق کردم. قطعاً تغییر هم می‌تواند خیلی آهسته باشد؛ ولی نسبت به افشار دیگر روشنفکری فکر می‌کنم خیلی تغییر کردم و امروز حاضر نیستم که آزارم به مورچه هم برسد.

قبلاً یادمان هست که اوایل انقلاب همه خیلی رادیکالیسم چپ داشتیم و برخوردهای حاد با - حداقل - مخالفین خود. ولی امروز این زایده‌ها مقداری از ما پاک شده. قطعاً خیلی کم است و باید بیشتر از این پاک شود؛ اما نیروی چپ نسبت به دیگر نیروها، یکی از نیروهایی است که بیشتر با خودش برخورد و خود را نقد کرده است.

این رادیکالیسمی که می‌گویید، از یکسو چون هنوز نیروهای چپ آن را دارند؛ پس رادیکالیسم مثبت؛ و از سوی دیگر منفی است، به خاطر اینکه در دوران انقلاب داشته‌اند. از این دو وجهی بودن معنای رادیکالیسم منظورتان چیست؟ و اصولاً آینده جنبش چپ را در آینده چگونه می‌بینید؟

- در مورد رادیکالیسم در واقع افراط و تفریطش مطرح است. ما در گذشته یا سیاه می‌دیدیم یا سفید. رنگ‌های مختلف را نمی‌دیدیم، رنگ‌های خاکستری، الوان... به‌رحال امروز همه به این درک رسیده‌ایم که در واقع رنگ‌های مختلفی وجود دارد. اما آیا این به این معناست که آن عنصر آگاهی، عنصر آرمان انسانی‌مان را کنار بگذاریم؟ نه!

همان توضیحی که دادم، باید گل و لایش را پاک کرد. اوایل انقلاب آن رادیکالیسم در واقع یک‌طرفه حرکت می‌کرد. این سوی میله را نمی‌دید. امروز فکر می‌کنم، وقتی به مسائل ایران توجه می‌کنیم، می‌بینیم که این عنصر روشنفکری چپ در ایران، حتا

عنصر رادیکالیزم‌اش را در جنبش دانشجویان دارد و حداقل در برخوردهایشان یک مقدار تعقل را می‌شود دید و یک مقدار نسبت به گذشته بهتر برخورد می‌کنند. من هم قصدم در واقع این است که ما سیاه - سفید می‌دیدیم، رنگ‌های دیگر را نمی‌دیدیم.



می‌توانید این رنگ‌ها را دقیق‌تر مشخص کنید؟

- رنگ‌ها؟ مثلاً در مورد دموکراسی، در مورد حقوق بشر کمتر به این مسایل توجه داشتیم، و یا به پلورالیسم و دگراندیشی که می‌توانیم باهم داشته باشیم. طبیعی‌ست که امروز به این‌ها رسیده‌ایم.

شما می‌توانید با توجه به این مسایل انسانی که وجود دارد؛ به‌عنوان چپ، همان آرمان انسانی‌ات را داشته باشی، رادیکالیزم را داشته باشی. با یکی از دوستان یک‌بار صحبت می‌کرد، اشاره کردم و گفتم در مورد حقوق بشر، در مورد دموکراسی اتفاقاً عنصرهای مثبت خود جنبش چپ است، ولی ما توجه نداشتیم، برای اینکه آموزش ما در چپ دست‌دوم بود.

به نظر من، ما به اندیشه‌های دست اول چپ دسترسی نداشتیم، و به‌طور واسطه این آموزش را دیده بودیم و این بلایی هم که سرمان آمد، مال همین واسطه‌بودن این

آموزش بوده است. از این زاویه واقعا نظرم روی آن رادیکالیزم بود. در مورد چپ ہم باز اشاره کردم: همچنان هر روز در جهت فراگیری بیشتری است و امید این است که روزی به جایی برسد که آن سیستم روشنفکری چپ که در جامعه تفوق دارد؛ بتواند این زائده‌ها را از خودش دور کرده باشد.

**فکر می‌کنید به‌عنوان یک پدیده واقعی، چه رابطه‌ای میان جامعه به‌خصوص جوان ایران امروز، و چپ ایران وجود دارد؟ در آینده نزدیک یا دور ایران، چپ چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟ شما چه چشم‌اندازی برایش می‌بینید؟**

– من به‌طور کلی اعتقاد دارم به‌هیچ‌وجه چپ را از جامعه ایران نمی‌توانند حذف بکنند. باز هم اعتقاد دارم این موضوع را حتا رژیم حاکم هم فهمیده است. برای همین بارها درصدد ساختن نوعی چپ در ایران بوده و تلاش کرده است بتواند در واقع چپ دلخواه خودش را سازمان بدهد.

ولی واقعیت این است که چپ در عرصه جهانی پس از شکستی که خورده است، به یک بازنگری عمیق برگشته و مرتب دارد در بحث‌های تئوریک درکش را از ساختمان جدید جامعه مطرح می‌کند. اینکه در عرصه عمل چگونه پیش برود، به نظر من خیلی مشکل است الان در موردش قضاوت کرد. به همین خاطر در جامعه ایران هم چپ را نمی‌توانند حذف بکنند. چون نمی‌توانند حذف کنند، ضمن اینکه جامعه، یک جامعه مذهبی‌ست، و از زاویه مذهب، بسیار قوی است. روی آن هم سال‌ها کار شده و نیروی چپ هم نیروی بسیار زیادی نیست؛ و در واقع درصد کمی از جامعه است. ولی با همین درصد کم، می‌بینیم که اندیشه‌هایش بالای تمام اندیشه‌ها در جامعه تفوق دارد.

به‌قول فوکو، عنصری که در یک عصر مسلط است در جامعه، هنوز روشنفکری چپ در ایران است؛ و برای همین من آینده خوبی می‌بینم. حداقل از زاویه خودم و با اتفاقاتی که الان در ایران افتاده و نقشی که مذهب طی این سال‌ها بازی کرده و ماهیت خودش را در جامعه نشان داده است.

منظورتان از این آینده یک حکومت سوسیالیستی است، یا اینکه آرمان‌های انسان‌دوستانه چپ مورد نظرتان هست؟

- در وهله اول آرمان‌های انسان‌دوستانه چپ است. چون من خودم اعتقاد به سوسیالیسم دارم و دلم می‌خواهد یک جامعه سوسیالیستی باشد. ولی این برای امروز ایران هنوز خیلی دور است. به نظر من برای رسیدن به یک دوران بسیار طولانی که مسئله دموکراسی، آزادی و حقوق بشر در جامعه جا بیفتد، نهادهای مدنی و احزاب سیاسی ساخته شود تا چپ هم بتواند در یک نبرد دموکراسی اجتماعی ماهیت واقعی خودش را نشان بدهد و بتواند به خواست‌های خودش برسد؛ خیلی راه مانده.

یعنی در این طیف پراکنده موجود چپ، مهم‌ترین آرمان، دموکراسی است؟

- من فکر می‌کنم دموکراسی، حقوق بشر، مسائل مهمی هستند در جامعه ما و هنوز در جامعه جا نیفتاده است و باید روی آن کار کرد. حتماً منی که در واقع خواهان انقلاب سوسیالیستی هستم، حتماً در این زمینه‌ها باید اول کار بشود، نهادهای مدنی در جامعه باید جا بیفتد. تا نهاد مدنی جا نیفتد، تا احزاب آزاد نباشند، تا سندیکاهاى مختلف آزاد نباشند، امکان ندارد که ما به یک انقلاب سوسیالیستی برسیم.

در شرایطی که اینترنت و رسانه‌های مدرن‌تر دنیا کم‌کم دارند کاغذ را کنار می‌گذارند؛ «آرش» یک مجله مکتوب است. دلیل تلاش شما که خیلی هم تلاش سختی‌ست، برای اینکه حتماً مکتوب باشد چیست؟

- کمی برگردم به عقب‌تر. پنج - شش سال قبل، زمانی که اینترنت خیلی اوج گرفته بود و سایت‌های مختلف شروع شده بود. یک موج عظیم از دوستان روشنفکر دنبال این بودند که حتماً کتابهای قصه‌شان را بگذارند روی اینترنت؛ و شروع کردند حتماً مکتوباتشان را به‌صورت دنباله‌دار توی اینترنت منتشر کردن.

من همان‌موقع معتقد بودم، و الان هم اعتقاد دارم که تولید اندیشه کتبی است و امکان ندارد شفاهی باشد. من اینترنت را نوعی کلام افواهی می‌دانم، کلام شفاهی می‌دانم. شکلش کتبی‌ست، ولی مضمون و در واقع شفاهی‌ست. به‌همین دلیل می‌بینیم امکان ندارد اندیشه‌ای تولید بشود.

با پیشرفت اینترنت، روز به روز کیفیت کارها پایین آمده است. مرتب آدم‌ها هرشب کار می‌کنند، دو صفحه می‌گذارند روی اینترنت. از این زاویه، فردیت دارد در انسان دامن زده می‌شود. جهان سرمایه‌داری هم نیاز به عنصرهای اندیویدوآلیسم دارد که تمام مسائل را فردی ببینند، به‌همین خاطر زود هم می‌خواهند دیده بشوند. این زود دیده شدن باعث شده که جهان سرمایه به خواسته خودش برسد. خواسته جهان سرمایه هم‌عرض کردن پدیده‌هاست.

امروز دیگر شما نمی‌بینید که یک قصه‌نویس بتواند شاخص باشد. سعی کرده‌اند همه قصه‌نویس‌ها را، همه شاعرها، همه سیاستمدارها را، همه را هم‌عرض کنند. این آن چیزی است که به نظر من در اینترنت دارد به آن دامن زده می‌شود و آینده زیاد خوبی هم ندارد.

ولی علی‌رغم این، اعتقاد دارم نمی‌شود جلوی تولید اندیشه را گرفت، و چون تولید اندیشه کتبی است، هستند انسان‌هایی که امروز هم آرام و ساکت دارند کار خودشان را می‌کنند و تولید اندیشه می‌کنند و کتاب‌های خودشان را درمی‌آورند.

در مورد نشریات مهم اروپایی و آمریکایی هم، اگر شما نگاه کنید، همه‌شان سایت‌ها و یا در واقع آرشیو خودشان را دارند و همچنان منتشر می‌شوند و همچنان آبونمان‌ها رو به افزایش است و کم نیست. کتاب هم همینطور. به‌رحال الان کتاب و تیراژ داستان‌های خوب در اروپا کم نیست؛ یا حتی سرگذشت‌هایی که نوشته می‌شود.

به‌رحال کتاب‌های مکتوب، هنوز خاصیت خودش را از دست نداده است و من امیدوارم و حتماً هم چنین چشم‌اندازی وجود دارد و روز به روز هم دارد بیشتر می‌شود؛ و ماهیت واقعی اینترنت که هم‌عرض کردن پدیده‌هاست بیشتر برای مردم دارد روشنتر می‌شود.

مدت‌هاست که سایت مجله آرش برقرار است. آیا ارتباط قابل اهمیت یا ارتباط فعالی با مخاطب داخل ایران هم دارید؟

- در این مدتی که آرشیو آرش را روی سایت گذاشته‌ام، با کلیکی که روی سایت می‌شود می‌توانم متوجه بشوم که از کدام کشورها بیشتر است. دوستی که این سایت را درست کرد و آدم واردی هست، می‌گوید: من تعجب می‌کنم که این قدر کلیک می‌شود روی آرش، آمارش خیلی بالاست و اگر به گوگل هم نگاه کنیم، تقریباً در رده بالا قرار گرفته است. این دلیل مراجعه‌کننده زیاد است روی آرشیو.

ایران یکی از کشورهایی است که اتفاقاً بیش از همه کلیک شده است. یعنی تقریباً ۵۳ درصد کلیک‌مان از ایران است و تماس‌هایی که با ایمیل می‌گیرند، خواهان بعضی از مقالات هستند. بعضی‌ها باز می‌کنند، مشکل است یک‌جا بخوانند. در واقع نشان می‌دهد که جای امیدواری است که حداقل از ایران کلیک زیاد می‌شود.

من فکر می‌کنم ادامه کتبی آرش است که می‌تواند به این کار کمک بکند. چون خیلی از دوستان الان پیشنهاد می‌کنند که من اینترنتی‌اش بکنم، اما من می‌دانم وقتی آرش اینترنتی بشود، دیگر مرده است، تمام شده.

به نظر شما چه قدر از این کلیک‌هایی که از طرف ایران می‌شود، مربوط به قلیچ‌خانی، کاپیتان سابق تیم ملی ایران و قهرمان فوتبال است؛ و چه قدرش مربوط به محتویات آرش؟

- فکر می‌کنم یکی از حسن‌های کار آرش در این است. قهرمان فوتبال بودن سابق من نقشی دارد در این زمینه. متأسفانه بعضی از دوستان شاید به این قضیه توجه نداشتند و همیشه فکر می‌کردند که آرش ممکن است تعطیل بشود. در واقع همیاری مردم، مخاطبین آرش، از دو جنبه اهمیت داشته است. مثلاً، یادداشت‌هایی که برای من می‌آید. می‌نویسند که چه جور می‌ماند ما سال‌ها با دوره فوتبال تو لذت می‌بردیم و

امروز با دسترسی به آرش چقدر خوشحال‌تر می‌شویم که همچنان در عرصه دیگری این کار را ادامه دادی.

در واقع آن نقش و شناخت قبلی تاثیر می‌گذرد بر این کلیک امروزی که روی آرش می‌شود و دنبال می‌کنند. جالب است و باید بگویم، آنچه در ایران بیشتر دنبالش رفته‌اند مصاحبه‌هایی بوده که راجع به خانواده چپ در آرش بوده.

### آرش یک رسانه است یا یک پلاتفرم چپ ایرانی در تبعید؟

- در واقع نشریه و رسانه‌ای است که متعلق به خانواده چپ است. اگر نگاه کنیم، می‌بینیم که تمام تفکرات چپ، از راست‌ترین تا چپ‌ترین جناح چپ در آن سخن می‌گوید و حتی اقشار دیگر، از داریوش همایون گرفته تا آقای آهی مسئول دفتر رضا پهلوی، همه در آرش به فراخور موضوع، مطلب نوشته‌اند.

من سعی کرده‌ام نمایش آن تغییراتی که در خود ما چپ‌ها اتفاق افتاده، در این مجله وجود داشته باشد. اینکه دیگر سیاه - سفید نمی‌بینیم. امروز مخالف‌ترین آدم هم حق دارد در مورد آن موضوعی که مورد نظر ما هست اظهار عقیده بکند و ما تعیین‌کننده یا قضاوت‌کننده این اظهار عقیده نیستیم. به خود مخاطب واگذار می‌کنیم. خود خواننده است که باید انتخاب بکند کدام نظر بهتر است؛ کدام نظر بهتر نیست.

آرش سعی کرده حداقل در این شانزده سالی که دارد منتشر می‌شود، نمایانگر تغییر این خانواده باشد. هرچند که بسیار ضعیف عمل کردند، مسئول این ضعیف عمل کردن هم خود من هستم و قطعاً این انتقادها. ولی واقعیت این است که پس فکر این بوده، که نمایشی باشد از تغییر این خانواده. از راست‌ترین تا چپ‌ترین جناح این خانواده.

ظاهراً بودجه مشخصی ندارید و از جایی کمک نمی‌گیرید. مجموعه سازماندهی این مجله از نظر مالی، از لحاظ مدیریت چه‌گونه است؟

- راستش این است از اولی که این مجله را راه انداختیم، همیشه اعتقاد داشتم هر ارگان اینجوری مستقلی بخواهد کوچکترین وابستگی به گروه یا دسته یا ارگانی داشته باشد، به نظر من روی سمت و سوی‌اش تاثیر می‌گذارد. این جور ابزارهای اجتماعی به نظر من باید با پول مخاطبان بگردد. همان‌طوری که امروز در آمریکا، - حتما می‌دانند دوستان، کانال تلویزیونی وجود دارد یا رادیو مال این «گودمن» و این‌ها که اصلا معروفاند که با پول مخاطبان می‌گردد، با آبونمان مخاطبان می‌گردد. - آرش هم از اول به اتکای مخاطبان‌ش و خواننده‌هایی که کمک مالی کرده‌اند کار خودش را ادامه داده است. فروش آرش فروش خوبی‌ست، قابل ملاحظه است.

تیراژش به نسبت تیراژ خارج از کشور ۲۲۰۰ تا بوده، الان ۱۸۰۰ تایش کرده‌ام، آن هم به خاطر وجود همین سایت است که روی اینترنت گذاشته‌ایم. ولی همین ۱۸۰۰ تا که بخش قابل ملاحظه‌اش فروش می‌رود، بخشی از بودجه‌اش را برمی‌گرداند. کمبودهایش را هم اگر ستون سه آرش را ببینیم، با کمک مالی‌ای که خواننده‌های آرش ارسال کردند، از ۱۰۰ دلار هست تا ۱۰۰۰ دلار، و این آدم‌ها هم شناخته شده‌اند.

سعی کرده‌ایم احيانا ارگانی نباشد، به هر اسمی. و من هم خودم به صورت مجانی شب و روز دارم برایش کار می‌کنم. چون الان پنج - شش سالی هست که بازنشسته شده‌ام و کار خاصی ندارم. و البته همیاری دوستانی که مجانی مقاله می‌دهند، که خود این برای ما خیلی مهم است.

### آقای قلیچ‌خانی، چه ارتباطی بین فوتبال و روزنامه‌نگاری وجود دارد؟

- واقعیت این است بارها این سوال شده و در واقع مهم‌ترین مسئله‌اش بلایست که حکومت حاکم بر ایران، بر سر بخش عظیمی از روشنفکران ایران درآورد و مجبور کرد که این‌ها ایران را ترک بکنند و به تبعید بیایند.

خب چون این آمادگی و یا تجربه از نسل قبلی در مورد تبعید منتقل نشده بود که حزب توده باشد - و این هم یکی از ضربات این حزب به ما و در واقع به چپ ایران بود، - همه با یک تجربه اندکی به تبعید آمدند. طبعاً در تبعید اکثر با سینه‌های بالای چهل سال مشغول کارهای دیگر شدند. یعنی واقعا دنبال کارهای اصلی خودشان نرفتند، چون مشکل زبان وجود نداشت. خب من هم برای امرار معاش‌ام به کاری رفتم که اصلاً حرفه‌ام نبود.

در عین حال چون همه‌مان کار سیاسی - تشکیلاتی می‌کردیم، وقتی این تشکله‌ها بعد از آمدن به تبعید خیلی‌هاشان متلاشی شدند، خیلی‌هاشان از بین رفتند و در واقع هر روز از اعضا و هوادارهای این‌ها کنده می‌شد؛ طبیعی‌ست این آدم‌ها هم نمی‌توانستند منفعل باشند و بروند توی خانه‌شان بنشینند.

چون خیلی از آدم‌های دور و برشان اعدام شده بودند و صمیمی‌ترین دوستانشان را اعدام کرده بودند، خانواده‌هاشان در ایران دربه‌در شده بودند. طبیعی‌ست هیچ‌کدام انگیزه مبارزه را از دست نداده بودند؛ ولی دیگر حاضر هم نبودند تشکیلاتی و سازمانی کار بکنند. به‌همین خاطر، من به‌خاطر تجربه قبلی، که در دبیرخانه نشریه کار می‌کردم، و قبلاً هم در ایران با آقای مرزبان موقعی که «پیغام امروز» بود زیاد می‌رفتم پیش‌شان و علاقمند بودم؛ پس با بعضی از دوستانم به فکر این افتادیم یک نشریه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی بیشتر، و ورزشی راه‌اندازی کنیم که خب وقتی شروع کردیم، چون مسائل ایران به سیاست مربوط بود و نمی‌شد از سیاست حاشیه رفت، به‌همین خاطر کم‌کم به مسایل روز هم کشیده شدیم.

من از همان دوره‌ای هم که ورزش می‌کردم اعتقاد داشتم آدم یا نباید برود دنبال کاری، یا اگر می‌رود باید به بهترین شکل برود و ارزیابی داشته باشد. برای راه‌اندازی آرش واقعا خود من یک چهار پنج‌ماهی با آدم‌های مختلف مشورت کردم، نشریات دیگر را دنبال کردم و دیدم اگر برویم آرش را دربیابوریم، بعد از هفت، هشت، ده شماره تعطیل کنیم، لطمه می‌زند. همچنان که بعضی از نشریات آمدند و دو - سه یا چهار شماره درآوردند.

اگر این کار به پنجاه سال قبل برمی‌گشت، به دوران حبل‌المتین و این‌ها، خب می‌شد گفت یک شماره و دو شماره هم خیلی مهم است. ولی به‌نظر من در عصر مدرن و انقلاب ارتباطات یک نشریه را پنج - شش شماره درآوردن و به‌هر دلیلی تعطیل کردن، آدم نباید برود دنبالش. من حداقل این اعتقاد را داشتم. برای همین و با همین ارزیابی بود که انتشار آرش را شروع کردم و یواش یواش شدم خبرنگار و چیزهایی را که بلد نبودم یاد گرفتم. هرچند که هنوز هم چیزی یاد نگرفته‌ام زیاد، ولی با همان بحثی که قبل کردم، موقعیت ورزشی و همه این‌ها کمک کرد تا بتوانم به‌عنوان یک روزنامه‌نگار، آرش را ادامه بدهم و کار بکنم.

من خیلی برخورد داشته‌ام که نشان داده خیلی از آدم‌ها که خواننده آرش بودند این جنبه ورزش خیلی اهمیت داشته برایشان که علاقمند شدند. و در واقع خیلی از بچه‌های چپ حتا این برخورد را داشتند، بچه‌هایی که در سال‌های جوانی‌شان مثلا عکس من را توی دفترچه‌شان می‌زدند به‌عنوان فوتبالیستی که به او علاقمند بودند. و وقتی حالا سیاسی شده‌اند، خب طبیعی‌ست توی مسایل سیاسی حتا ممکن بود با هم اختلاف فکری داشتیم، ولی علی‌رغم این، علاقمند به آرش بودند و آرش را دنبال کرده‌اند.

ضمن اینکه من هیچ وقت از روزنامه‌نگاری دل خوشی نداشتم. چون در دوره سابق فوتبالم یادم هست که خبرنگارها زیاد رابطه خوبی با من نداشتند، چون من خیلی تند با آنها برخورد می‌کردم و هیچوقت رابطه حسنه آن‌جوری وجود نداشت.

### دلیل اینکه تند برخورد می‌کردید چه بود؟

- به هر حال، همین مسائل سیاسی بی‌تاثیر نبود، علاقمندی‌ای که داشتم. و خب آن‌موقع روزنامه‌ها اکثرا روزنامه‌های وابسته به دولت بودند، سیاست‌هاشان، برنامه‌هاشان، همه چیز تعیین شده بود. من هم چون در ورزش یک موقعیتی داشتم که می‌توانستم حرف بزنم و می‌توانستم اعتراض بکنم و فدراسیون جرات نمی‌کرد من

را توی تیم نگذار، به‌همین خاطر از این فرصت استفاده می‌کردم و پرخاش خودم را می‌کردم که البته الان انتقاد به خودم دارم که خب نباید این کار را می‌کردم. می‌توانید همکارانتان را بخصوص در مرحله بنیانگذاری، و بعد همکارانی که به‌طور مداوم با شما کار می‌کردند، به ما معرفی کنید؟

- آن موقع که شروع کردم با مسعود نقره‌کار و مهدی فلاحتی بود که راه‌اندازی مجله را شروع کردیم. هرچند که واقعا صادقانه همان موقع هم ۷۰ درصد کار مجله را خودم می‌کردم و مسعود از شماره ۱۰ به‌خاطر مسافرتی که داشت دیگر عملا همکاری نزدیک نداشت، ولی مرتب مطلب می‌داد.

مهدی فلاحتی اما کار می‌کرد. از شماره ۱۰ به‌عنوان دبیر تحریریه مجله شروع کرد به کار کردن. و از شماره ۴۰ ۳۰ مجله بود که به‌خاطر تغییر شغل، و مسائل خانوادگی کمتر می‌رسید. تا اینکه مسئله ازدواجش پیش آمد و مسافرتش به لندن و از شماره ۵۷ هم استعفا داد و رفت.

اما در مورد همکارانم می‌توانم بگویم امیدوارم در یک شماره آرش بتوانم تمام همکاران این مجله را لیست بکنم. تقریبا بخش عظیمی از اهل قلم تبعید و حتا مهاجرت در این شانزده‌ساله در آرش قلم زده‌اند. بعضی‌ها کمتر و بعضی‌ها بیشتر. بعضی‌ها به‌طور دائم و مرتب با مجله همکاری نزدیکتری داشتند، مثل تراب حق‌شناس. بچه‌هایی این‌جوری بودند که از نزدیک خیلی همکاری می‌کردند و بعضی‌ها هم کمتر. در واقع آرش ادامه کار خودش را مدیون اهل قلمی‌ست که مال همان خانواده تفکر چپ بوده و در کلیت خودش مسلط بوده است. آنها بودند که در واقع بانی اصلی ادامه کار آرش اند. من در واقع همیشه گفته‌ام که: فقط سازمانده این کار بزرگ بوده‌ام.

در شروع آرش، صحبت با دگران‌دیشان و چاپ برخی مطالب از آنها، اشکال در همکاری همکاران داخلی نشریه نشد؟

- من یادم هست که تقریبا همین شماره ۹۸۷ آرش بود که من اعتقاد داشتم باید در مورد کمونیسمُ مرد یا سرنوشتش چه شد؟ با همه آدم‌ها مصاحبه کنیم. از جمله در

همان شماره مصاحبه‌ای با داریوش همایون است. یادم هست در یک شماره‌ای که همین مباحث پیش آمد، آقای محسن یلفانی دوست عزیزمان مثلا اعتراض داشت که چرا اسم من در کنار اسم این دیگری آمده است؟

خب من از همان موقع هم اعتقاد داشتم که: ما بعد از این شکست‌هایی که خوردیم، بلاهایی که به سرمان آمده است، باید کم‌کم شروع کنیم پلورالیسم را در زندگی‌مان تمرین کنیم. و خب باید از همان لحظه هم، وقتی آدم به این می‌رسد، از اولین قدم‌های زندگی‌اش شروع کند.

واقعیت این است که ما در آرش، از همان شماره‌های هفت هشت نه بود که شروع کردیم. در یکی از آن شماره‌ها یادم هست، همان شماره‌های ۵۰-۴۸ و این‌ها که در مورد برخورد به نامه عمومی بود. - از عمومی مطلبی نوشته بودیم که فکر می‌کنم در مورد «دامچاله تازه ساواما» بود که یک چپ سوسیالیست را در ایران دامن می‌زد؛ و نشریاتی در ایران در می‌آمد که از عمومی آنجا اسم برده شده بود - در آن مقاله. عمومی نامه‌ای از ایران فرستاد برای چاپ در آرش که دوست عزیزمان مهدی فلاحتی اعتراض داشت به این موضوع که مثلا نباید چاپ بشود. علی‌رغم این و به هر حال من آن نامه را چاپ کردم و جوابش را هم منتشر کردیم.

خب به هر حال نظرات متفاوت بود. ولی من فکر می‌کنم که آرش در روند کار خودش نشان داد که از همان شماره‌های اول، مخصوصا از شماره‌های ۸۷، در واقع این پلورالیسم را، این برخورد به دگراندیشی و یا احترام‌گذاشتن به دگراندیشی را رعایت بکند؛ و تا الان هم سعی کرده‌ام این‌جوری باشد.

حتما لغزش‌هایی داشته‌ام، حتما ایرادهایی داشته‌ام، حتما جاهایی نتوانستم این را پیش ببرم که آن‌هم به‌خاطر عدم توانایی‌مان هست. من کاری را کردم که توانایی‌اش را داشتم، قطعا بهتر از این هم می‌شد انجام داد.

\*به نقل از کتاب "رضا دانشور؛ از او و درباره او"، به کوشش اسد سیف و شهلا شفیق، «انتشارات گوته - حافظ» بن (آلمان)

تاریخ انتشار: زمستان ۲۰۲۱

✽رضا دانشور در آغاز کار رادیو زمانه، مدتی در شمار یکی از همکاران آن فعالیت داشت. این مصاحبه همان زمان، به تاریخ هفت بهمن ۱۳۸۶ صورت گرفته است.



پرویز قلیچ‌خانی، ماه مه ۲۰۲۵

## وداع با قهرمان ملی ایران

### ناصر رحمانی نژاد

پرویز قلیچ‌خانی، قهرمان ملی ایران و یار وفادار و پایدار جبهه‌ی جهانی سوسیالیسم، روز شنبه ۲۳ ماه مه ۲۰۲۶، در ساعت دو بعد از ظهر در پاریس، از این جهان بی‌سامان رخت بربست.

پرویز قلیچ‌خانی، اما، بسیاری چیزها از خود به‌جا گذاشت که نمی‌توان آنها را نادیده انگاشت. یکی از چند میراث مهم و ارزشمند او که به عنوان آرشیو تاریخ فرهنگی و سیاسی ایرانیان در تبعید برای همیشه ماندگار خواهد ماند، مجله‌ی «آرش» است. پرویز قلیچ‌خانی طی بیست و سه سال کار بی‌امان و تلاشی خستگی‌ناپذیر، ۱۱۰+ شماره که بالغ بر هزاران صفحه می‌شود، فعالیت عرصه‌های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، ادبی و هنری ایرانیان تبعیدی را در صفحات مجله‌ی «آرش» به ثبت رسانید. اسنادی که اگر تعهد راسخ، تلاش پی‌گیر، وفادارانه و بی‌اجر پرویز قلیچ‌خانی نبود، بخش مهمی از آن امروز وجود نمی‌داشت و یا، به‌جرت می‌توان گفت، به فراموشی سپرده می‌شد. اما، ما امروز این گنجینه‌ی گرانبها را در دست داریم. در تمام دوره‌ی تبعید تا امروز، هیچ یک از نشریات دیگر تبعید، مانند آرش - به‌دلیل مشکلاتی که همه‌ی ما می‌شناسیم - نتوانستند چنین گنجینه‌ی گرانبهایی را فراهم آورند. من معتقدم که پیروزی پرویز قلیچ‌خانی در عرصه‌ی فرهنگی و مطبوعاتی پیشرو و نشر افکار آزادیخواهی و عدالت، همسنگ پیروزی او به‌عنوان قهرمان در میدان ورزش فوتبال است.

دوام مجله‌ی آرش طی این سالها، نه تنها به‌دلیل حمایت بسیاری از کسانی بود که به استمرار در انتشار آرش اعتقاد داشتند، بلکه همچنین - با تأکید می‌گویم - به‌دلیل جاذبه‌ی ورزشی، سابقه‌ی اجتماعی و سیاسی، شخصیت فردی، و محبوبیت عمومی پرویز قلیچ‌خانی نیز بود؛ به‌نحوی که گاه نمی‌توان دانست کدام یک مقدم بر دیگری

است.

پرویز قلیچ‌خانی با محبوبیت بی‌سابقه‌ای که در میان ورزشکاران حرفه‌ای و آماتور، و فعالان سیاسی چپ و روشنفکران پیشرو داشت، اما هیچگاه از این محبوبیت برای هیچ منظور شخصی سود نجست. او، این پشتیبانی و حمایت استثنایی نسبت به خود را، چه از جنبه‌ی مالی و چه از جنبه‌ی امکانات عملی، همواره در جهت منافع عمومی، در حمایت از کارگران اعتصابی و خانواده‌های زندانیان سیاسی و کارگری در ایران کانالیزه می‌کرد.

پرویز قلیچ‌خانی، با همه‌ی حمایت و پشتیبانی معتمدانه‌ای که داشت، فرصت طلب نبود، از فرصت طلبی نفرت داشت و از کسانی که برحسب موقعیت و یا با باد تغییر جهت و تغییر عقیده می‌دادند، روی برمیگرداند. او شخصیتی بدلی نبود، همواره خودش بود؛ او پرویز قلیچ‌خانی بود.

پرویز قلیچ‌خانی هرگز به دنبال نام و شهرت نبود. حتا وقتی که کار نوشتن خاطرات او توسط یار و همکار نزدیک‌اش، نجمه موسوی، به دلایلی کنار گذاشته شد، بی هیچ غمی به سادگی گفت: درباره‌ی من آنقدر گفته شده که احتیاجی به نوشتن خاطراتم نیست.

پرویز قلیچ‌خانی الگوی از خودگذشتگی بود. پیگیری و اصرار او در کار مجله‌ی «آرش»، به‌ویژه در سالهای آخر انتشار آن، دست تنها - باوجود دردهای مختلف مانند درد کمر، درد پا، درد زانو و سن بالا - نشانه‌ی انکارناپذیر از خودگذشتگی و اعتقاد ژرف او به لزوم انتشار «آرش» در جامعه‌ی ایرانی خارج از کشور بود. پرویز قلیچ‌خانی، نگهبان وفادار آزادی و عدالت بود. او در آزمایش‌ها ثابت قدم ماند و در هر آزمایشی با صداقت روبرو شد، و حتی در شکست نیز هرگز تعهد خود را نسبت به آرمان جمعی و به سوسیالیسم از دست نداد. او تنها نمونه‌ی شاخص و بی‌همتا از صداقت فردی و سیاسی است که وقتی در برابر بازجویان و شکنجه‌گران ساواک شکست خورد، همچون یک قهرمان استوار ورزشی در میدان بازی، شکست خود را پذیرفت و با فروتنی از مردم پوزش خواست. ما، در عرصه‌ی سیاسی چنین نمونه‌ای نداشته‌ایم و همین امر احترام ما را نسبت به این قهرمان بیش از پیش بالا می‌برد.

پرویز قلیچ‌خانی به نحو چشمگیری به عنوان چهره‌ای از تعهد سیاسی مستقل شناخته می‌شد. در این تعهد، او هیچگاه دچار تنگ‌نظری سیاسی و دگماتیسم ایدئولوژیک نشد. این رویکرد در منش آزادیخواهی قلیچ‌خانی در صفحات مجله‌ی «آرش»، در طول بیست و سه سال به‌خوبی مشاهده می‌شود. صفحات مجله‌ی «آرش» انعکاس طیف گوناگون و رنگارنگ چپ بود. پرویز قلیچ‌خانی، در حفظ استقلال نظری خود، و در عین حال انعکاس نظرات متفاوت سیاسی دیگران در صفحات «آرش»، رویکردی اخلاقی و موضعی تزلزل‌ناپذیر داشت. برخلاف بسیاری از عناصر چپ، پرویز قلیچ‌خانی به ندرت از اصول خود منحرف شد؛ او در طول زندگی خود، از دوران تحصیل تا میدان ورزش، از میدان ورزش تا فعالیت سیاسی، و از فعالیت سیاسی تا فعالیت فرهنگی و مطبوعاتی، همگی با انسجام قابل توجهی در خدمت هدف آرمان او بودند. در این امر همواره اخلاق راهنمای او بود و هرگز اصول را فدای مصلحت نکرد.

از منظر اجتماعی-سیاسی، میراث پرویز قلیچ‌خانی از ایمان راسخ او به سوسیالیسم جدایی‌ناپذیر است. آنچه مسلم است اینست که پرویز قلیچ‌خانی هرگز از آرمان‌های سوسیالیسم دست نکشید، حتی زمانی که مصلحت می‌توانست منافع شخصی او را تأمین کند.

پرویز قلیچ‌خانی، بی آن که خود چنین قصدی داشته باشد، در ورزش، در رفتار اجتماعی، در روابطش با مردم، در بی‌پیرایگی ذاتی خود، الهام بخش بسیاری از جوانانی بود که در دوره‌های مختلف، در میدان‌های ورزشی مربی آنان بود. پرویز قلیچ‌خانی دیگر در میان ما نیست، اما سیمای فراموش ناشدنی او با ماست، میراث او در دسترس ماست، و ما می‌توانیم از گنجینه‌ای که به یادگار گذاشته است، بهره‌ها ببریم و یاد او را گرامی بداریم.

یادت مانا و با ما، کاپیتان!

به نقل از عصرنو

## خیلی‌ها پرویز قلیچ را دوست دارند!

یکشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۴ مه ۲۰۲۶ عصر نو

بهزاد کریمی

### باز نشری به احترام و یاد پرویز قلیچ خانی

ساعاتی پیش با تأثر بسیار بر پایه‌ی اطلاعیه‌ی کوتاه یار و یاور پایدار پرویز قلیچ خانی، خانم نجمه موسوی گرامی مطلع شدم که سرانجام قهرمان قلیچ از دست رفت. پرویز با بسیاری‌ان وداع گفت که در اندوه رفت او خواهند نشست. بی‌گمان تسلیت‌ها و نوشتارهای فراوانی در گرامی داشت و بزرگ داشت این نام‌آور نامدار در راه است و نشر خواهد یافت. چرا که واقعاً هم شایسته‌ی عمر پربار اوست.

بر آن شدم تا حسب وظیفه، با نوشتن در باره‌ی رفیق گرانقدرم قلیچ، دیگر یار حرمتش را بدارم و دل‌نوشته‌ای را بدرقه سفر جاودانی وی کنم. یاد چند نوشته‌ای افتادم که سال‌ها پیش وقتی هنوز حیاتی فعال داشت، در وصف ارزش‌هایش قلمی کرده بودم. در پی بازخوانی آنها اما تصمیم گرفتم که همان‌ها را نشر مجدد دهم. چرا که سطور آمده در آنها احساس کنونی‌ام نسبت به پرویز قلیچ خانی رخت بر بسته و رفته را همانگونه بازتاب می‌دهند که در قید حیات وی داشتم.

کاش چنین می بود که آدمی می‌توانست در مورد هر دوست که جایی ویژه در دلش دارد و احترامی خاص در ذهنش بر می‌انگیزد، مکنونات قلبی خود نسبت به او را پیش از فرارسیدن لحظه‌ی ناگزیر مرگ بنویسد. از میان نوشته‌هایم در باره‌ی پرویز قلیچ دو مطلب اصلی از آنها را برگزیدم. یکی از آنها را ۱۶ سپتامبر ۲۰۱۰ یعنی شانزده سال پیش به مناسبت بزرگداشت پرویز در ۶۵ سالگی او نوشتم و دیگری را هم حدوداً دوازده سال پیش در ۳۱ دسامبر ۲۰۱۴ نشر دادم که اختصاص به ارزیابی‌هایی نویسنده‌گان «آرش» از کارنامه‌ی بیست ساله استمرار مطبوعاتی آن

داشت.

ضمن همدردی عمیق خود با نجمه خانم، فرزندان، بازماندگان و هزاران دوستدار کاپیتان پرویز قلیچ‌خانی، در اینجا بخش‌هایی از آن دو نوشته را باز می‌نمایم تا بار دیگر نام ماندگار و ارزش‌های مانای این فرزند قهرمان مردم ایران را بزرگ بدارم.

\*\*\*



### خیلی‌ها پرویز قلیچ را دوست دارند!

چند هفته پیش، دوست با ذوق - نجمه خانم موسوی، تلفنی خبر داد که به مناسبت شصت و پنج سالگی یار و همکارش پرویز قلیچ‌خانی - که دوست بسیاریانی چون من است - قصد کرده بر متن نشریه «آرش»، جنگی از دل نوشته‌های تعدادی از پرشمار دوستان پرویز در باره وی را گرد آورد و انتشار دهد. از من هم خواست همیار این بزرگداشت باشم. این حرمت را پاس می‌دارم و به احترام پرویز این کوتاه را می‌نویسم.

در پاسخ به درخواست برای شرکت در این جنگ، اگر از پرویز کم خواهیم نوشت یا فقط به دو نکته بسنده خواهیم کرد، نه از آن روست که در باره‌ی قلیچ پُرآوازه نباید بیشتر نوشت، برای آنست که شایسته نیست پای درجای دوستانی بگذارم که روزگار بیشتری با او گذرانده‌اند. این، حق و وظیفه‌ی آنهاست که واقعی‌تر، طبیعی‌تر و بیشتر بنویسند؛ مفصل‌نویسی در باره‌ی پرویز، برعهده چنین دوستانی است.

و اما؛ یک حرکت سیاسی آنگاه خصلت جنبشی به خود می‌گیرد که دستکم در محدوده‌ی یک نسل، وسعت درخوری از یک جامعه را دربرگیرد و بتواند با خلق نام و نماینده‌ی خویش در زمینه‌های گوناگون از یک زیست اجتماعی، آن را به نمایش نهد. حرکت تاریخی فداییان خلق که در تلاقی دو دهه‌ی چهل و پنجاه سر برآورد و فضای سیاسی و روشنفکری نیمه‌ی نخست دهه‌ی پنجاه ایران را تسخیر کرد، جنبشی از این دست بود. جنبشی سر برآورده در هر آنجایی که نسل من و پرویز حاضر در آن بود و نشسته در دل هر کسی از آن زمانه که دل در گرو مردم و سر در سودای رهایی داشت. جنبشی که، نیروی حمایتی خود را در دانشگاه‌ها و مدارس، در کارخانه‌ها و ادارات، در مجامع روشنفکری، در محافل هنری و ادبی و در میادین ورزشی کشور باز می‌یافت.

این جنبش در میادین ورزشی آن زمان، نخستین بار با نام برجسته‌ی فوتبالیست قَدَرِ وقت - پرویز قلیچ‌خانی، کلید خورد. ساواک با بازداشت سراسیمه او و هم توپ و هم فکرش - مهدی لواسانی، کوشید نفوذ جنبش تازه نفس فدایی را بین ورزشکاران و ورزش دوستان در نطفه سد کند و با تشبثات بعدی، به هر وسیله‌ی ممکن تلاش کرد که میادین ورزشی بدل به محل بروز خشم علیه دیکتاتوری نشود. رژیم آزادی‌کش شاه، تازه از کابوس نام و احترام تختی رهیده بود و لذا تاب تحمل باز تولید تختی در جامعه را نداشت. اما فایده نکرد آنگاه که شوت سنگین قلیچ در امجدیه تهران به دروازه اسرائیل، هلهله‌ی کم مانند شادی در آسمان چمن سبز به پرواز درآورد و شعارهای جمعیت ورزشی - سیاسی خشمگین علیه رژیم را از استادبوم به خیابان‌ها بُرد. شوت تاریخی قلیچ، او را بیشتر در دل مردم نشاناد.

اولین خاطره‌ی رفاقت من با پرویز هم در این لحظات بود که ثبت شد. زمانی که، من در زندان بودم و از طریق تلویزیون، پایانی دل‌خواسته از بازی ایران - اسرائیل در سال‌های بیشترین کشتار و آواره‌کردن فلسطینی‌ها توسط نظامیان اسرائیل را به انتظار نشسته بودم و پرویز در استادیوم، با دلی پیش‌جانباختگان و ما زندانیان، پا به پشت توپ همه زمین ملی را می‌دوید! در زمانی که، من و او هنوز هم همدیگر را ندیده بودیم، اما هر دو تایمان به یک جنبش تعلق داشتیم و متعلق به آن هم ماندیم. او، این اشتراک را همیشه حفظ کرده و کارنامه‌ی درخشان ورزشی‌اش را هم، همواره پشتوانه‌ای برای آرمان عدالت‌خواهی قرار داده است.

هرگز فراموش نمی‌کنم که در یکی از خاطره‌گویی‌هایمان طی یکی از چند دیدارمان با هم، در داغاداغ شرح خاطره بود که بیکباره از زمین چمن بیرون زد و از زنده یاد حسین فکری چپ اندیش و چپ‌گرا سخن گفت که از پیشکسوتان پر آوازه‌ی فوتبال ایران بود. فکری برای وی همزمان آموزگار سیاسی و مربی فوتبال بود، هم به او پاس دادن یاد داده بود و هم پاسداری از عدالت را. از یاد نخواهم برد آن شعله‌ی عشق در چشمان قلیچ را آنگاه که از این پیر مرد می‌گفت.

قلیچ‌خانی را در دو دهه‌ی گذشته بیش از همه با نشریه «آرش» می‌توان سنجید. این نشریه نمی‌توانست بیست سال دوام یابد، هرگاه که زحمات طاقت فرسا و پیگیری کم‌مانند پرویز نبود و نیز اگر نتایج ناشی از محبوبیت خود ویژه‌ی او بین ایرانیان را نداشتیم. «آرش»، زمین بازی دیگری بود در آن بیست سال برای این بازیکن فوتبال چهل سال پیش که اگر در هر پست از چمن بازی از هافبکی تا فوروردی ایفای وظیفه می‌کرد در اینجا نیز همه‌کاره و همه فن حریف می‌نمود: هم سؤال برای پرسش‌خواهی درمی‌آورد و سپس مراجعه برای تعهد گرفتن برای عرضه‌ی نوشته و اثری از نویسندگان و هنرمندان، هم تایپیست و ادیتور، هم صفحه‌بندی و هم متصدی امور پست و کار پردازی مالی نشریه!

من یکی حداقل می‌دانم که حق اشتراک پرداختی توسط خوانندگان «آرش» حتی به یک چندم هزینه‌ی سنگین انتشار آن نمی‌رسد و بیشترین بار مالی این نشریه در

طول مدت انتشارش کمتر بر دوش خوانندگانش بود! راز این معمای عدم توازن را تنها می‌باید در انواع حلقات دوستداران شخصی پرویز قلیچ جست که نمی‌خواسته‌اند و نمی‌توانسته‌اند درخواست‌های پرویز خان را بی‌جواب بگذارند و قلیچ را بی‌بازارند! این بدان‌معنی است که او اعتبار شخصی و ورزشی خود در میان خیل ایرانیان را به پای باورهایش گذاشته است؛ انتخابی آگاهانه، که جای احترام بسیار دارد. در اینجا جای آن نیست که از زاویه‌ی فکری و سیاسی به ارزیابی حاصل کار بیست ساله‌ی پرویز در انتشار «آرش» بنشینیم؛ چه، می‌توان اینجا یا آنجا خط فکری حاکم بر «آرش» را به نقد نشست، یا نشان داد که مدیریت این نشریه در دفاع شرافتمندانه‌اش از حیثیت و ارزش‌های جریان شکست خورده‌ی چپ در برابر یورش راست اجتماعی، اما دانسته یا نادانسته خود به کرات قربانی نوستالوژی و لجاجت در دفاع از افکاری می‌شود که بعضاً مُهر باطل خورده‌اند. اما هیچ کس نمی‌تواند نقش «آرش» را در پُر کردن شایسته‌ی یک خلاء در ادبیات سیاسی مهاجر طی این دو دهه انکار کند. این خدمتی است به عرصه‌ی فکر و سیاست در ایران که در قامت «آرش» ثبت در نام پرویز قلیچ خانی است.

استوار ماندن بر سر آرمان عدالت‌خواهی و پاسداری از تاریخ آن در ایران خودمان، به ویژه در شرایط یورش جهانی و وطنی به چپ، جهت تحقیر، تمسخر و تخریب آن، خود ارزشی است والا که پرویز را به این صفت می‌توان یافت. ایجاد میدانی برای تضارب آراء و نظرات در میان طیف وسیعی از روشنفکران و به ویژه چپ‌ها و طبعاً با گذشته‌ها و مواضع متفاوت و گاه متنافر، طی این دو دهه در لابلای صفحات نشریه «آرش»، اقدامی بوده بس نقش آفرین، اثر گذار و ماندنی در تقویت پلورالیسم و دمکراتیسم و ارتقای سطح مباحث روشنگرانه در اپوزیسیون و هم از این‌رو، کاری بسیار ستودنی؛ و اینهمه، به محوریت شخصی نیاز داشت که طیف بسیار متنوعی دوستش داشته باشند تا گرد او به سخن درآیند! آدم‌هایی با چنین خصیصه، اندک‌اند و یکی از آنان همین آقا پرویز خودمان!

در این بزرگداشت ۶۵ سالگی، چه آرزویی غیر از این می‌توان برای دیرینه دوست پرویز قلیچ جز زیست سال‌های بسیار بیشتر برای او داشت با زنده دل‌ی‌اش، پُرشور

ماندن و نیز تاثیر گذاری‌اش بر تلاش مردمش در رسیدن به جامعه ای دموکراتیک و عدالت محور؟

\*\*\*

«آرش»، ابراز اراده‌ای برای تسلیم‌ناپذیری چپ در بحبوحه‌ی شکستی بزرگ! به لطف پرویز «قلیچ»، دریافت‌کننده‌ی همیشگی «آرش» بوده‌ام و به مفاد هر شماره از آن عموماً سرکشیده‌ام. اما صادقانه باید بگویم که هیچ‌وقت هم پیش نیامد همه‌ی مندرجات این نشریه را کامل بخوانم تا در موقعیت قضاوت معین از مجله قرار بگیرم. چه رسد به اینکه، اکنون بخوادم جسارت کرده و به نقد دقیق کارکرد بیست ساله‌ی مجله بنشینم. اینها را گفتم تا از دست اندرکاران انتشار این واپسین شماره «آرش» پوزش «مستدلانه» بخوادم و بگویم خود را در موقعیت پاسخ‌گویی مشخص به این چند سؤال شما نمی‌بینم! با این همه اما، می‌نویسم و فقط هم می‌نویسم در باره‌ی دو نکته کلی و در عین حال گزینشی و صرفاً نیز در حوصله و محدوده‌ی حداکثر یک صفحه از این «آرش» نهایی: «آرش» شماره ۱۱۰+۱! این دو نکته چنین‌اند:

۱) «آرش»، نماد اراده‌ی چپ برای ایستادگی‌ها به وقت هزیمت‌ها بود!

۲) دست مریزاد به «قلیچ» که در درازای زمان پیگیر همین اراده ماند!

یک «آرش» به زمان شکست سهمگین چپ، چشم بر عرصه‌ی گفتمان‌پروری گشود. تولد در زمانی که، سوسیالیسم به ناگزیر و با زمین‌خوردنی تلخ، در مغاک ناکامی تاریخی و جغرافیایی خود فرورفت. در زمانه‌ای که، تعرض سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک راست اجتماعی به پیکره‌ی چپ در گستره‌ی گیتی بیداد می‌کرد. در آن هنگامه که بخش نه چندان کمی از چپ در مقیاس جهان، با تغییر جبهه به اردویی می‌پیوست که بر بالای دروازه‌ی ورودی‌اش نوشته‌اند: «بیندوزید و بیندوزید و

بیندوزید!» (نقل از مارکس آنجایی که بگونه‌ی نمادین در توصیف طلوع سرمایه داری مرکانتلیستی نوشت).

در این دوره، چپ در جوهره‌ی اصلی خود، با تمام زخمی که بر تن داشت و همه‌ی دردی که به جان می‌کشید و مواجه بود با پراکندگی‌های غم‌بار بسیار، باز اما حاضر به ترک جبهه نشد. ایستاد و چپ ماند. این راست قامتان مانده در موضع چپ اما، طبیعی بود که راه را بگونه‌ی یکسان ادامه ندهند و چون ادامه هم ندادند آشکارا به دو روی کرد عمومی متمایز از هم تقسیم شدند. یکی، چپی شد با مواجهه‌ای بازنگرانه در همه‌ی وجود خود و تاریخ خویش، و دیگری چپی کماکان آئین‌مند و کمابیش مقاوم و جبهه‌گشا در برابر نیاز به تغییر!

به گمان من، نشریه «آرش» محلی شد در ترکیبی از این دو که در هر شماره‌ی خود و بر سر موضوعات متفاوت، اشتراک و التقاط آنها را به نمایش گذاشت. مجله‌ای که، هر دو اینها را به تناوب و گاه هم‌زمان، در خود حمل می‌کرد.

مهم و کلان اما، همانا انتخاب استوار «آرش» بود در ایستادگی‌هایش طی همه‌ی زمان انتشارش بر اراده‌ی چپ و در گرماگرم بازار مکاره‌ی چپ‌ستیزی. بر آنم که برترین نشان بجا مانده از «آرش» این است و همین هم است والاترین یادگاری که ادبیات سیاسی ایران از آن یاد خواهد کرد. اهمیت این گزینش تاریخی از سوی «آرش» را به ویژه آن‌گاه بهتر می‌توان دریافت که بپذیریم چپ همانا بیش و پیش از همه در اراده‌گرایی‌اش بود که زمین‌خورد و خوب می‌دانیم که هر سرخوردگی از اراده‌گرایی، منطقی‌اً دیر یا زود آبستن و هم‌زاد خطر فاصله‌گیری است از خود اراده کردن؛ دور شدن از آن خصلتی که چپ بدون آن عزم برای تغییر را از دست می‌دهد و این هم یعنی اینکه او دیگر چپ نیست. در چنین وضعیت اشباع از هزیمت‌هاست اهمیت برافراختن و افراشته نگه‌داشتن پرچم چپ در روزگاری آن‌چنان و شرایطی آن‌سان تا چپ به فریاد برآید که: همچنان بر سر آرمان انسانی عدالت هستیم و سرفرازانه در برابر فلسفه‌ی «آز ذاتی» ایستاده‌ایم. انتخابی بایسته و شایسته‌ی تحسین و «آرش» در زمره فریادها از این‌دست بود و شد.

طی دوره‌ی بیست و اندی ساله انتشار «آرش»، هر زمان که موجی از پسا تعرضات راست اجتماعی جهانی و مشخصاً راست وطنی علیه ارزش‌های تاریخی و موجودیت چپ بر زمینه‌ی شکست چپ به راه افتاد، بلافاصله شاخک‌های «آرش» تیز شد، بی‌واسطه بپاخاست و در دفاع از چپ و سوسیالیسم، بی‌درنگ به واکنشی جانانه برآمد و در حد و سهم خود ضد موج در برابر موج راست راه انداخت.

در این سال‌ها به کرات از کسانی این را شنیده‌ام که می‌پرسیدند چرا «آرش» بیشتر واکنشی عمل می‌کند و برآمدش کمتر کنشی و اثبات‌گرایانه است؟ من اما همواره ترجیح داده‌ام که در شرایط نبود و یا ضعف کنش‌گری‌ها از سوی چپ، و پیش از ورود در میزان صحت و سقم چنین حکم‌هایی، مقدمتاً از همین حس واکنشی و اراده شرافتمندانه «آرش» به دفاع برخیزم. آخر آن کس که از خود دفاع نکند، هرگز نمی‌تواند به تعرض دست بزند. تا اراده‌ای در میان نباشد که اهل اراده با نشاندن جان و کلام خویش در کمان، بتواند در دفاع از حریم خود تیری رها کند و بدینسان چراغ مرز روشن بدارد (بهره از تمثیل کسرای در شعر آرش کمانگیر)، هیچ فتحی برای زیست بهتر در کار نخواهد بود! اگر زمانی بهترین دفاع فقط می‌تواند حمله باشد، در بیشتر زمان‌ها اما بهترین حمله دفاع است!

من البته قبول ندارم که «آرش» در دفاع از چپ، گویا فقط «پهلوانی» بوده «که می‌خوانده» سرود کهنه فتح قدیمی را» ( به وام از شاملو)، ولی حتی به فرض ناعادلانه چنین هم اگر بوده باشد، باید سراغ جوهر رفت و دید که «آرش» از چه شرافت و شرافت‌هایی و در برابر کدام تعرضات انسان‌ستیزانه و جعل تاریخ‌ها دفاع کرده است؟ همه‌ی این بیست و اندی ساله «آرش» را خط ارزشی دفاع از چپ بهم دوخته است. «آرش» در مقام یک نشریه‌ی غیر حزبی ایرانی، بگونه‌ی کامیاب توانست سال‌ها نویسندگان و اهل فرهنگ و هنر چپ‌گرای ما را گرد خود آورد. این مداومت و پایداری «آرش» را باید ستود و آفرین گفت و به آن احترام نهاد. اما، یک تحول رفتاری در چپ متحول را نباید در این نشریه از قلم انداخت و آن، دمکراتیسم و رَوَبه‌ی آزادمنشی است که «آرش» از خود بر جای نهاد. با آن که این

مجله بر انتخاب اجتماعی صریح و مشخص خود ایستاد و هیچگاه هم آن را نه تنها پنهان نداشت بلکه علت وجودی خود را نیز دقیقاً در همان تبلیغ و تعریف کرد، با این همه اما نه فقط به سانسور فرقه‌ای در درون طیف مورد مراجعه و مخاطب خود - طیف چپ ماندگان - متوسل نشد، بلکه بارها و بارها صفحاتی از خود را به نیت روشن‌گری در اختیار کسانی هم قرار داد که نه متعلق به نحله‌ی چپ بل در مواردی، از درشت مهره‌های راست ایران بوده‌اند. دست‌کم در این زمینه، «آرش» را باید در زمره‌ی آن چپی قرار داد که می‌گوید: سوسیالیسم بدون دمکراسی، به جنایت می‌رسد و کار عدالت‌خواهی در نبود آزادمندی و توجه به الزامات پلورالیسم، اگر هم به خباثت نکشد دست‌کم کاریکاتوری می‌شود از بلاهتی کوته‌نگرانه.

دو هیچ اراده‌کردنی اما، بدون اراده‌کننده‌اش وجود ندارد. «آرش» را نیز، گروهی از اراده‌کنندگان پدید آوردند و اراده‌ورزانه هم حفظش کردند. انسان‌هایی که، بقا و رونق «آرش» مدیون مایه‌گذاری‌های آنهاست. درود بر همه‌ی آنها. اینجا ولی، می‌باید بر نام و تلاش شخصیت مرکزی و پای ثابت این کانون، درنگی ویژه داشت. بر آن فرد که از اول تا به آخر بازیگر و کاپیتان «آرش» بود. «قلیچ» را می‌گوییم و از او می‌گوییم؛ از پرویز قلیچ‌خانی بلند آوازه!

پرویز را در سطح ملی - یعنی بسیار فراتر از جبهه‌ی چپ ایرانی - به فوتبال می‌شناختند و هنوز هم چنین است و چنین نیز خواهد ماند. نام او در زمره اسطوره‌های فوتبال ایران ثبت است و ماندگار در خاطره‌ی تاریخی سه نسل پیشین، هم‌روزگار و پسین. معروف به «بولدرد چمن بازی» ایران زمین و زنده‌ی آن گل «سیاسی» معروف و تمام‌کننده‌ی کار و برآورنده‌ی آرزوی میلیون‌ها پیر و جوان آرزومند در برهه‌ای از زمان! راست اینست که او می‌توانست در همین صحنه بماند و چه بسا نام‌آورتر از امروز نیز شود. می‌شد که با کناره‌گیری کلی از مشغله‌ی سیاست و به تمامی حل‌شدن در فوتبال کشور و یا حتی با اندک فاصله‌گیری از سیاست تیز و

اكتفاء به نشستن در صفوف رسمی پیشکسوتان ورزش، همه روزه نامش با افتخار در رسانه‌ها شنیده و خوانده‌شود.

«قلیچ» اما دغدغهی دیگر داشت. او نگران میلیون‌ها چشم‌گریان از فقر و درد - دست‌کم در درون وجدان آگاه خویش - و هراسان از ننگ آلودگی به نام و مقام معامله‌گرایانه، دست به انتخابی دیگر زد. او چشم‌انتظاران «اعماق» را میدان‌گزینش خویش برگزید. از میان پتانسیل انتخاب‌هایی که پیش چشم خویش داشت بازی‌گری برای چپ دلسوخته را ترجیح داد تا به سهم خود در شعله‌ور ماندن و شعله‌ورتر شدن آتش عدالت‌خواهی چپ نقش ایفاء کند. او همهی پشتوانه‌ی اعتبار ورزشی خود را به پای همین برگزینی ریخت.

همه می‌دانند که «قلیچ» از امکانات و ارتباطات فراوان بهره‌مند بود و درب خانه‌های بسیاری بر روی وی باز و گشاده بود، اما چیزی در همهی جان و وجود او جریان داشت که وادارش می‌کرد راه دیگری در پیش گیرد. او از دو انتخاب یکی با ابهت ولی در همان حال نه یگانه با سوداهایی که در سر داشت و دیگری اما برخاسته از وجود و جانش، انتخابی بی نام و آوازه و پر مشقت. وی همانا این دومی را برگزید و همهی بیست و چند سال سوم عمر خود را وقف انتشار «آرش» چونان ارگانی از چپ کرد.

پرویز شانس این را نداشت که مثلاً در آرژانتین و یا برزیل امریکای لاتین به زمین بازی برود تا بتواند انتخاب اجتماعی خود را در سطح ملی و از کانال موقعیت ملی ورزشکارانه‌اش تبلیغ کند و پشت نام خود انبوهی از رای به چپ فراهم آورد؛ و دریغاً که شانس او را همراهی نکرد تا در عین شهره‌بودن به فوتبالیست و ماندن در فوتبال، یک قهرمان ملی معترض اجتماعی - سیاسی باشد و آترناتیوی شود در مقابل فوتبالیست‌های مشهوری که با مجیز‌گویی و گره‌خوردگی با راست قدرت‌مدار، همه روزه بیشتر و بیشتر در خویشتن خویش فرو می‌کاهند! پرویز اما چون ایران دوستی درد کشیده و درد فهم بود و چون رانده‌شده از میهنی که اسیر استبدادی است پاس‌دار ستم و تبعیض، بخاطر عیار بودن در مبارزه با ظلم و جور، برای انتخاب

اجتماعی خویش می‌بایست که از خود مایه‌ی بس بزرگ‌تری می‌گذاشت! چنین هم کرد. «قلیچ» با مردم‌بودن و مردمی‌ماندن را در تلاش ورزیدنی معنی کرد که مستفاد در رهایی انسان از ستم و استبداد است. «قلیچ» پاسخی برای چنین نیازی بود و شد.

چه چیزی می‌توانست تداوم صد و ده شماره از یک مجله‌ی قطور و پر از ایده و نظر را تامین کند جز آن انرژی بی‌اندازه «موتور این مجله» که از روحیه‌ی پیروزی‌خواهی خاص قهرمانان برمی‌خاست؟ چه چیز جز آن پیگیری دوندگی خستگی‌ناپذیر ما که بیان روشن و ترجمان دقیقی است از نتیجه‌خواهی‌های نوع قهرمانانه؟ چه چیز جز برگرفتن‌های مداوم از امکانات و مناسبات اجتماعی گسترده‌ای که هر کسی آن را ندارد مگر آنکه پشتوانه‌ای از محبوبیت اجتماعی داشته باشد؟ شنیده و دیده‌ایم که بعضی‌ها هم‌زمان چند کاره‌اند، ولی پرویز قلیچ‌خانی در رابطه با «آرش» واقعاً همه کاره بود!

از تالیپست بودن و ادیتوری و صفحه‌بندی بگیر تا تامین‌کننده‌ی مالی نشریه، و از پرس‌وجو برای یافتن ایده‌های بکر که غذای شماره بعدی باشند و نیز تعیین موضوعات هر شماره از مجله تا آن مصاحبه‌کردن‌های «سمج وار»ش که لازمه‌ی کار هر ژورنالیست دارای پشتکار است. مگر کم چیزی است به گفتگو نشستن با صدها انسان دل‌شکسته‌ی پراکنده در چند قاره‌ی جهان و سخت‌تر از آن به سخن درآوردن بسیاری که باید «ناز»شان را کشید تا به زبان درآیند؟! بعدش هم بیدارماندن‌ها تا سپیده‌ی صبح برای پیاده‌کردن کاست‌ها و سی‌دی‌ها؟ اینهمه نیز، فقط محض اینکه «آرش» بار لازم را داشته باشد و به باروری رسد؟ حتی بارها شد که او کاغذ چاپ را نیز خودش برای چاپخانه خرید و بار وانت بارش زد! لابد هم به دفعات پشت ماشین چاپ نشست و چاپ‌گری کرد! آری او همه وجودش را در کمان «آرش» ریخت تا «آرش» جان بگیرد. بازی‌کردن در همه‌ی پست‌های میدان، گویا عادت ترک ناشدنی پیش او است! فقط این را نمی‌دانم که پرویز دروازه‌بانی هم کرد یا نه؟! اگرچه این را می‌دانیم به کرات دروازه را از فروریزی نجات داد!

«قلیچ» در «فوتبال» چپ ایران، هتک تریک خود را خوب انجام داد. آفرین بر او. براستی مگر او، فزون‌تر از آنچه که با «آرش» و در «آرش» آفرید کار دیگری هم می‌توانست این چنین والا در عرصه‌ی سیاست کند؟ در ارزیابی از کار بیست و اندی ساله او در نشر «آرش»، پیش و بیش از همه درست همین را باید گفت که قلیچ با بیشترین توان خود بازی کرده است. **مرکزی‌ترین نکته در باره‌ی این سیاسی‌مرد ورزشکار همین باید باشد!** به باور من سنجش نتیجه و حاصل توان یک انسان را همواره می‌باید موخر بر تحسین وی بخاطر همه‌ی توش و توان به کارگرفته‌اش قرار داد. قضاوت از این دست، بمراتب منصفانه‌تر خواهد بود. حتی در باره‌ی حریف متضاد و یا هر آدم جاگرفته در جایگاه اجتماعی مخالف نیز این چنین می‌باید پنداشت؛ چه بماند در مورد دیرینه یار زحمتکشی چون «پرویز خان» که آرام قرارنگرفتن حتی برای یک لحظه بخاطر آرمان شریف چپ، خصلت‌نمای اوست. «قلیچ»، بس بموقع تک گل بر تور حریف کوبید. او کار خود را بسیار نیکو و بسی شایان تقدیر انجام داد. سپاسگزارش هستیم.

**بهزاد کریمی**

۲ خرداد ۱۴۰۵ برابر با ۲۳ مه ۲۰۲۶

به یاد پرویز قلیچ خانی  
خاطره‌ای از زندگی، نه مرثیه‌ای بر مرگ  
شنبه ۹ خرداد ۱۴۰۵ - ۳۰ مه ۲۰۲۶ (عصر نو)

محمد اعظمی



هفته پیش پرویز قلیچ‌خانی، پس از چند سال تحمل بیماری، ما دوستان و یارانش را برای همیشه ترک کرد و جامعه ورزش، فرهنگ و آزادی‌خواهان ایران را داغدار ساخت. وظیفه خود می‌دانستم ادای احترامی به او داشته باشم. در چند مورد نیز همراه با دوستان و رفقای دیگر پرویز، برای گرامی‌داشت یاد او کارهایی انجام دادیم.

## ویژه‌نامه پرویز قلیچ‌خانی

با این همه، چون تمایلی ندارم درباره عزیزانم پس از مرگشان چیزی بنویسم، درباره پرویز نیز چیزی ننوشتم.

اما برخی از دوستان، با اشاره به سابقه دوستی و آشنایی‌ام با پرویز، از من خواستند که درباره او بنویسم. مدتی مقاومت کردم، اما در نهایت به راه‌حلی رسیدم که گمان می‌کنم هم با روحیه من سازگار است و هم خواست دوستان را برآورده می‌کند. حدود پانزده سال پیش، به مناسبت شصت‌وپنجمین سالگرد تولد پرویز، مطلبی نوشتم که بسیاری از حرف‌ها و احساسات امروز من نیز در آن بازتاب یافته است. این نوشته در زمانی منتشر شد که خود پرویز آن را دیده و خوانده بود و آن‌گونه که خودش گفت، پسندیده بود. از آنجا که این متن را در روزگار حیاتش، از او ترسیم کرده‌ام، ترجیح می‌دهم همان را بازنشر کنم.



عکسی است که در تابستان ۲۰۲۴ منزل اکبر سیف به همراه تعداد دیگری از یاران عمو پرویز جمع شده بودیم. این عکس پرویز نویدی و من در لحظه رساندن پرویز قلیچ‌خانی به آسایشگاه است.

انتشار نوشته‌ای که به مناسبت تولد نوشته شده، در زمان مرگ، برایم خوشایندتر از نگارش یک سوگ‌نامه است. شاید هم در فضای اندوه و سوگواری، بیشتر مورد توجه

قرار گیرد؛ چرا که بسیاری از ما ترجیح می‌دهیم حرف‌های ناگفته خود را پس از مرگ دوستان و آشنایانمان بر زبان آوریم. حرف‌هایی که اغلب یکجانبه هم هست. با این مقدمه، همان مطلبی را که سال‌ها پیش به مناسبت تولد پرویز نوشتیم، آن را بازنشر می‌دهم:

از زمانی که نجمه موسوی مرا از "نقشه" خود آگاه کرد تا امروز که می‌خواهم با این "نامه سرگشاده" احساسم را نسبت به پرویز قلیچ‌خانی بیان کنم، مانده‌ام چه بنویسم. حقیقت این است که در این مدت، به‌رغم گرفتاری‌های فراوان و مشغله‌های بسیار، این فکر که به مناسبت شصت‌وپنجمین سال تولد عمو پرویز چه می‌توان گفت یا نوشت، رهایم نکرده است.

از این گذشته، نوشتن درباره دو گروه از آدم‌ها برایم دشوار است: نخست کسانی که گفتنی چندانی درباره‌شان ندارم و دوم آنان که ذهنم لبریز از خاطره آن‌هاست. پرویز برای من از گروه دوم است، از آن دست آدم‌هایی که از فراوانی حرف و خاطره، بی‌حرف شده‌ام.

هرچه بیشتر فکر می‌کنم که چگونه باید آغاز کرد تا حق مطلب در یادداشتی کوتاه ادا شود، به جایی نمی‌رسم. سرانجام تصمیم می‌گیرم از نخستین دیدارم با او آغاز کنم؛ احساسی را که در آن دیدار داشتم بازگویم و سپس هرچه از خاطرم گذشت، بی‌آن که دست‌چینش کنم، بنویسم و به پرویز تقدیم نمایم.

به گمانم پس از انشعاب "۱۶ آذر" در سال ۱۳۶۰ در سازمان فدایی بود که نخستین بار پرویز را از نزدیک دیدم. به اقتضای کار سیاسی - تشکیلاتی، از خوزستان به تهران آمده بودم. تا یافتن مکانی برای اقامت، چند ماهی را به‌طور موقت در منزل دوست گرامی‌ام، مسعود نقره‌کار، زندگی می‌کردم.

دکتر مسعود که آن زمان مجرد بود، در طبقه دوم آپارتمان سه‌طبقه پرویز قلیچ‌خانی زندگی می‌کرد. پرویز نیز به همراه همسر و دو دخترش در طبقه سوم ساکن بود و طبقه اول خالی بود. در واقع، یک آپارتمان سه‌طبقه نسبتاً امن در اختیار ما قرار داشت.

دقیق به خاطر ندارم، اما فکر می‌کنم یک یا دو روز پس از اقامت بود که شبی پرویز برای دیدنم به خانه ما آمد. او با تی‌شرت، شلوار گشاد جیب‌دار و موهای کوتاه، به سبک ورزشکاران "خاکی" آن دوره، وارد شد. به استقبالش رفتم. دستم را به گرمی فشرد و محکم در آغوشم گرفت. مرا "عمو سهراب" خطاب کرد.

نمی‌دانم چرا برخوردش بیش از اندازه به دلم نشست. شاید به خاطر آشنایی قبلی‌ام با نام و آوازه او بود؛ شاید آن گل به یادماندنی‌اش در مسابقه فوتبال با اسرائیل، از فاصله‌ای دور در آن شرایط سیاسی، در ذهنم نشسته بود؛ شاید به این دلیل که با ورزش آشنا بودم و آن را دوست داشتم؛ و شاید هم به دلایل دیگر. نمی‌دانم. هرچه بود، از همان برخورد نخست، چون یاری دیرینه برایم جلوه کرد و رفتارش بسیار به دلم نشست.

از سوی دیگر، مدت‌ها بود که در مناسبات ما فداییان، واژه "رفیق" بیش از اندازه ورد زبان‌ها شده بود. از ستادهای علنی سازمان فدائی گرفته تا خانه‌های تیمی، همه جا و بی‌جا یکدیگر را "رفیق" خطاب می‌کردیم. در چنین فضایی، خطاب "عمو سهراب" برایم تازه و جالب بود. تا آن زمان این واژه را از زبان یک "رفیق" نشنیده بودم.

نمی‌دانم پرویز در چهره من چه دید که بلافاصله برایم توضیح داد چرا مرا "عمو سهراب" خطاب کرده است. برخلاف تصور او، نه تنها از این خطاب بدم نیامد، بلکه آن را صمیمانه، دلنشین و دوست‌داشتنی یافتم.

پرویز، مسعود و من هر سه در یک تشکیلات فعالیت می‌کردیم. زندگی در مجاورت یکدیگر و برخوردهای نزدیک و روزمره، امکان شناخت متقابل را افزایش می‌داد. عمو پرویز از همان نخستین دیدارها چنان مهربانانه رفتار می‌کرد و با چنان محبتی سخن می‌گفت که ظرف چند روز ره چندساله پیمود و به آشنایی‌ای دیرینه بدل شد. با توجه به شناختی که از جایگاه او در فوتبال داشتم، طبیعی بود که بخواهم صحبت را به گذشته و مسابقات ورزشی آن دوران بکشانم. اما او چنان افتاده و فروتنانه از

فوتبال سخن می‌گفت که اگر نمی‌دانستم کیست، گمان می‌کردم در یکی از باشگاه‌های دسته دوم یا سوم تهران فوتبال بازی کرده‌است.



آغاز سال تحویل ۲۰۲۴ منزل خانواده رضا اکرمی هستیم. از راست به چپ رضا اکرمی، نادر عصاره، پرویز قلیچ خانی، پرویز نویدی و محمد اعظمی

بی‌تردید، فروتنی او در قبال افتخارات ورزشی‌اش یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های شخصیتی‌اش بود. افزون بر این، پرویز از معدود کسانی بود که مهارتی شگرف در برقراری ارتباط با مردم داشت. او می‌دانست چگونه با اقشار و لایه‌های مختلف جامعه به زبان خودشان سخن بگوید. در واقع، مهارت او در برخورد با دیگران و توانایی‌اش در امکان‌سازی کم‌نظیر بود.

سال‌ها بعد، همین ویژگی به یکی از پشتوانه‌های اصلی نشریه آرش تبدیل شد و او تقریباً یک‌تنه و با تکیه بر همین روابط گسترده، بار سنگین انتشار آن را بر دوش کشید. شاید به دلیل همین توانایی و شبکه وسیع ارتباطاتش بود که عمو پرویز برای اداره آرش کمتر خود را نیازمند کار جمعی می‌دید.

ارتباط گسترده با مردم همواره با رعایت ضوابط امنیتی در درون تشکیلات‌ها در نوعی تعارض بوده است. این ارتباطات، هرچند از یک سو می‌تواند حافظ امنیت فرد باشد، از سوی دیگر با برخی ضوابط سخت‌گیرانه امنیتی که برای تشکیلات در شرایط حاکمیت استبداد ضروری است، سازگار نیست.

عمو پرویز نیز چنین خصوصیتی داشت. به‌رغم آنکه طبق ضوابط امنیتی، ناگزیر بودیم فاصله‌هایی را میان خود حفظ کنیم، اما به‌درستی یا نادرستی، این مرزها در عمل درهم می‌ریخت و پرویز خود در شکستن این فاصله‌ها پیشقدم می‌شد. رفتار مهربانانه او بر خشکی ضابطه‌ها غلبه می‌کرد و لطافت و نرمش را به درون آیین‌نامه‌ها و مقررات می‌کشاند.

تنها چیزی که مانع ورود عمو پرویز به منزل ما می‌شد، برگزاری جلسه تشکیلاتی بود. کافی بود مطمئن شود جلسه‌ای در کار نیست تا با ظرفی غذا از راه برسد و ما را به یک شام دو یا سه نفره مهمان کند.

نمی‌دانم پرویز درباره من به فاطمی، همسرش (فاطمه صفا)، چه گفته بود و مرا چگونه معرفی کرده بود، اما روشن است که تا زمانی که من در آن‌جا اقامت داشتیم، به منزل آن‌ها در طبقه سوم نمی‌رفتم. با این حال، در عمق رفتار محترمانه فاطمی، که گاه در راه‌پله یا حیاط کوچک ساختمان با او برخورد می‌کردم، مهری دیده می‌شد که بوی آشنایی دیرینه می‌داد.

چیزی که بیش از هر چیز در ذهنم مانده است، رفتار دو دختر فاطمی و پرویز، به‌ویژه رفتار هاله با خواهر کوچکترش، الدوز، بود. با وجود آن‌که تفاوت سنی چندانی نداشتند، هاله با الدوز رفتاری مادرانه داشت. من شیوه تربیت فاطمی و پرویز را بسیار پخته و سنجیده یافتم و مناسبات این دو خواهر را هنوز هم، پس از گذشت این همه سال، فراموش نکرده‌ام.

پس از چند ماه، به اجبار محل زندگی‌ام را تغییر دادم. اما حدود دو هفته پیش از خروج من از آن‌جا، یکی دیگر از اعضای رهبری سازمان فداییان خلق ایران، ناصر رحیم‌خانی، ساکن طبقه اول آپارتمان پرویز شد.

اگر اشتباه نکنم، در نخستین سالگرد ۱۶ آذر سال ۱۳۶۰ بود که ما، اعضای جداشده از سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، این روز را در محافل خصوصی یا جمع‌های کوچک تشکیلاتی گرامی می‌داشتیم. البته ما نیز تا حدود دو سال، با همین نام و تنها با حذف کلمه "اکثریت" از درون پرانتز، فعالیت می‌کردیم.

نمی‌دانم از چه طریقی مطلع شدیم که عمو پرویز چهار مدال طلای خود را - که دقیق نمی‌دانم در مسابقات به دست آورده بود یا در مراسمی به او اهدا شده بود - به مناسبت سالگرد ۱۶ آذر برای چهار تن از اعضای هیئت سیاسی آن دوره فرستاده است.

آن زمان هیئت سیاسی ما هفت عضو داشت. اما عمو پرویز از میان آنان چهار نفر، یعنی هبت معینی، علی کشتگر، من و ناصر رحیم‌خانی - یا شاید هبت غفاری، که اکنون دقیق به خاطر ندارم - را برگزیده بود. او مدال‌ها را در بسته‌هایی جداگانه و به نام هر یک از ما فرستاده بود. به گمانم معیار این انتخاب بیشتر عاطفی بود. من شخصاً بسیار خوشحال شدم، زیرا مدالی که به من هدیه داده بود، تصویر برجسته کوچکی از لنین را بر خود داشت. تا آنجا که به خاطر دارم، دیگران نیز جز ابراز خوشحالی و تشکر، واکنش دیگری نشان ندادند و بیشتر بحث بر سر این بود که چگونه از محبت پرویز قدردانی کنیم.

هبت معینی، که در تشکیلات با نام همایون شناخته می‌شد، نظر دیگری داشت. او پیشنهاد کرد که ضمن تشکر از پرویز، مدال‌ها را به او بازگردانیم. همایون استدلال می‌کرد که این مدال‌ها بخشی از سرمایه‌های ملی ما هستند و باید حفظ شوند. به اعتقاد او، برای نگهداری این یادگارها کسی شایسته‌تر از خود پرویز نبود. می‌گفت باید این سرمایه‌ها، که حاصل تلاش و افتخارآفرینی خود اوست، به وی بازگردانده شود تا از آن‌ها نگهداری کند و دیگر چنین نکند. او حتی معتقد بود که روزی این مدال‌ها باید به موزه ملی ایران سپرده شوند.

هبت در وصف پرویز و جایگاه او سخنانی زیبا و شاعرانه بر زبان آورد که جزئیات آن را به خاطر ندارم، اما مضمونش همین بود. پس از سخنان او، همه ما با نظرش موافقت کردیم و قرار شد هبت معینی و من، از طرف هیئت سیاسی و نیز از جانب

چهار نفری که هدیه‌ها را دریافت کرده بودیم، ضمن تشکر، مدال‌ها را به پرویز بازگردانیم.

با دسته‌گلی به دیدار پرویز در طبقه سوم آپارتمانش رفتیم. هبت و من همان سخنان را با او در میان گذاشتیم. هنگام صحبت، در چشمان مهربان هبت برقی از محبت نسبت به پرویز موج می‌زد که با یک نگاه می‌شد آن را دید.

به گمانم پرویز در آن دیدار عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفت. سخن چندانی نگفت، اما از سرخی صورت و نگاه محجوبش، که سایه‌ای از شرم و نجابت انسانی بر آن نشسته بود، می‌شد تأثر او را احساس کرد. گاه نگاهش را از ما می‌گرفت و به پایین خیره می‌شد.

با وجود این، هنوز هم دقیق نمی‌دانم بازگرداندن مدال‌ها او را خوشحال کرد یا دل‌آزرده. حتی پس از گذشت این همه سال، هرگز از او نپرسیده‌ام که نسبت به آن رفتار ما چه احساسی داشته است.

پس از خروج از منزل پرویز، باز هم درباره او با یکدیگر صحبت کردیم. هبت می‌گفت در این تشکیلات کوچک ما، جا برای افرادی چون پرویز و نیز برای برجستگان ادب و هنر کشورمان تنگ است. به باور او، تشکیلات باید گسترده‌تر و فراگیرتر شود تا چنین افرادی بتوانند توانایی‌های خود را بروز دهند. او معتقد بود سازمان باید توجه ویژه‌ای به این رفق داشته باشد.

من با سخنان او کاملاً موافق بودم و همواره به یافتن راهی برای کاستن از این ضعف اندیشیده‌ام.

مهر و محبت هبت معینی نسبت به پرویز بسیار عمیق بود. هرگاه به علاقه و عاطفه‌ای که پرویز نسبت به هبت داشت می‌اندیشم، درمی‌یابم که احساسات این دو تا چه اندازه با یکدیگر پیوند خورده بود. بی‌جهت نیست که در همه این سال‌ها ندیده‌ام عمو پرویز در مراسم بزرگداشت جان‌باختگان، نام هبت را از قلم بیندازد. بیش از صد شماره آرش گواه این مدعاست. هر جا که نامی از جان‌باختگان به میان آمده، تقریباً همیشه نام و تصویر هبت معینی نیز در کنار آنان حضور داشته است.

تداوم و استمرار این عافه و وفاداری انسانی در پرویز، برای من همواره دوست‌داشتنی و ستودنی بوده است.

تشکیلات ما زیر ضرب پلیس رفت. بسیاری از یارانمان دستگیر و زیر شکنجه قرار گرفتند. کم نبودند عزیزانی که دلیرانه شکنجه‌های قرون‌وسطایی را تاب آوردند و با وجود دنیایی از آرزو، از جان خویش پرچی علیه پلشتی‌ها برافراشتند و سرانجام ایستاده بر خاک افتادند. بخشی نیز توانستند جان به در برند و از زیر ضرب خارج شوند. عمو پرویز از جمله همین جان‌به‌دربرندگان بود؛ آن هم در شرایطی که منزل او، از بد حادثه، یکی از کانون‌ها و مراکز شناخته‌شده برای پلیس به شمار می‌رفت. پرویز خوشبختانه گرفتار نشد و به خارج از کشور آمد. مدتی در ترکیه از جمله کسانی بود که برای انتقال اعضای تشکیلات به اروپا تلاش می‌کرد و برای این منظور بیشترین بهره را از امکانات و روابط شخصی خود می‌برد.

پرویز در ترکیه، به یمن شهرت و محبوبیتی که داشت، به مدد توانایی ارتباط‌گیری و تسلطش به زبان ترکی، به‌تهایی یک تشکیلات بود. او در استقرار اعضای سازمان در ترکیه و سازماندهی انتقال آنان به اروپا نقش قابل توجهی ایفا کرد و در همان مدت کوتاه، امکانات و ارتباطاتی فراهم آورد که پس از او نیز برای سازمان مفید و کارآمد باقی ماند.

پس از استقرار بخشی از کمیته مرکزی، اعضا و کادرها در خارج از کشور، سازمان در مسیر برگزاری نخستین کنگره گام برداشت تا به نوبه خود در جهت دموکراتیزه کردن مناسبات تشکیلاتی اقدام کند.

اهمیت مباحث و تصمیمات آن کنگره در این بود که پیش از تحولات بزرگ شوروی مطرح می‌شد. در آن زمان، در درون سازمان صف‌بندی نظری شکل گرفت و تشکیلات به دو بخش تقسیم شد. بخشی از کمیته مرکزی، در دفاع از دموکراسی، به نقد لنینیسم و دیکتاتوری پرولتاریا رسیده بودند و بخش دیگر، از جمله خود من، به نادرست با آنان در عرصه نظری همراه نشدیم.

این صف‌بندی بسیار حاد بود و تا درون تشکیلات امتداد یافته بود. در همان حال، وحدت با جریان دیگری از فداییان که با نام "آزادی کار ایران" فعالیت می‌کردند نیز

در دستور کار کنگره قرار داشت. خطر آن بود که پیش از شکل‌گیری وحدت، انشعاب دیگری پدید آید.

"آزادی کار" بیشتر با آن بخش از تشکیلات همراه بود که از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می‌کرد، هرچند ما نیز تفسیر متفاوتی از آن ارائه می‌دادیم. عمو پرویز در این صفت‌بندی‌ها با ما هم‌نظر و همراه بود، اما با وجود این تمایلی به تندتر کردن "دعوا" نداشت.

این ویژگی مثبت در آن دوران، نه نقطه قوت، بلکه نشانه ضعف تلقی می‌شد. هرچه دعاها تندتر می‌شد، دیدگاه افراد معتدل و منعطف جذابیت کمتری پیدا می‌کرد. اساساً روحیه نرمش، انعطاف و سازش - که لازمه هر حرکت جمعی و از پایه‌های اساسی آن است - در جوامع استبدادی و به‌ویژه در میان بخشی از اپوزیسیون چپ و ترقی‌خواه ایران، چندان ارج و قربی نداشت و هنوز هم در میان برخی چنین است. در آن مقطع، همین ویژگی پسندیده پرویز به نقطه ضعف او تبدیل شد و صدایش برای آرام کردن دو طرف شنیده نشد. دوره، دوره "فصل" بود، نه "وصل". و پرویز مرد دفاع از وصل بود. از همین رو، در آن فضا درک نشد.

برخوردهای نسنجیده ما در آن فضای "جنگی"، طرفداران صلح و آشتی را می‌رماند و پرویز نیز، شاید تحت تأثیر همین فضا، از سازمان دلسرد شد و کنار رفت.

رفتن پرویز برای من بسیار سنگین بود. هرچند هیچ‌گاه در این باره با او گفت‌وگو نکرده‌ام، اما این موضوع هیچ‌گاه ذهنم را رها نکرده است. در آن روزها بارها به یاد سخن همایون می‌افتادم که می‌گفت: "در این تشکیلات کوچک ما جا برای افرادی چون پرویز و نیز برجستگان ادب و هنر کشورمان تنگ است. باید تشکیلات گسترده‌تر شود تا این رفقا بتوانند توانایی‌های خود را بروز دهند"

من نه امروز، بلکه همان زمان نیز رفتار نرم و منعطف پرویز را می‌پسندیدم و خود نیز همواره کوشیده‌ام چنین رفتار کنم. سالگرد تولد پرویز بهانه‌ای شد تا این موضوع، که سال‌ها بر ذهنم سنگینی می‌کرد، مجال بیان پیدا کند.

بی‌تردید درباره پرویز بسیار بیش از این‌ها می‌توان نوشت؛ از جایگاه او در ورزش گرفته تا نقش مهمش در نشریه آرش و حتی علاقه‌اش به سیاست. اما من ترجیح دادم بیشتر به موضوعاتی بپردازم که به مناسبات شخصی میان ما مربوط می‌شد. آگاهانه و برای پرهیز از طولانی شدن نوشته، به دیگر جنبه‌های زندگی و فعالیت او نپرداختم.

و در پایان، جا دارد ارزش کار نجمه موسوی را نیز یادآوری کنم. ما عادت کرده‌ایم کمتر در حضور عزیزانمان از آنها سخن بگوییم و قدرشان را بدانیم. کاری که نجمه انجام داد و ما را تشویق کرد که درباره پرویز و در حضور خودش سخن بگوییم، ابتکاری ارزشمند و ستودنی بود. آرزو می‌کنم این کار سرمشقی شود تا قدرشناسی از انسان‌های ارزش‌آفرین کشورمان را به زمانی موکول نکنیم که دیگر در میان ما نیستند.

## رفت ولی زیر خاک نرفت

### منیره برادران

اخبار روز، سه‌شنبه ۵ خرداد ۱۴۰۵

پرویز قلیچ خانی زندگی را وداع گفت و یک جای خالی بزرگ از خود به جا گذاشت. در حافظه ما اما، جایش خالی نخواهد بود. از چند سال پیش که آلزهایمر او را از ما دور کرد، ما دلتنگ او بودیم .

دوست و همدل بود، می آمد مهربان و فروتن و می دانست که در خانه ها و دل‌های مان جا دارد از اروپا تا آنسوی اقیانوسها. گاه با نان و خرمایی که می گفت سر راه از مغازه ایرانی تهیه کرده است و هر بار شماره تازه مجله آرش. اگر برای خوردن تدارکی لازم بود می آمد آشپزخانه و کار را به دست می گرفت. این صمیمیت همه فاصله ها را می درید، کاپیتان ما، «بازیکن کامل»، و سردبیر می شد برادر و رفیق .  
ذهنم پر می کشد که این دو موقعیت بسیار متفاوت را یک جور به هم پیوند دهم. پرویز قلیچ از زمین بازی فوتبال چه چیزی در خود ذخیره داشت که بعدها توشه فعالیت پردوام فرهنگی او باشد؟

در هر دو زمینه سرآمد که باشی، انتظاراتی را ایجاد می کنی که خود می شود یک زمین چالش دیگر. تماشای زمین بازی و خواننده مجله ترا بی نقص و خطا می خواهد. گل بزنی فریاد هورا به آسمان می رود خطا کنی سکوت تماشای و گاه حتی با هو روبرو می شوی. و سردبیر مجله ای نسبتا کثرت گرا که باشی نه فرش قرمز بلکه گلیمی که از علایق گوناگون و انتظاراتی حتی گاه متضاد بافته شده است .

استقامت و استواری می خواهد که در زمین بازی هم هورا را بشنوی و هم هوکردن را و به بازی ادامه دهی و بشوی کاپیتان محبوب. و همینطور باید صبور باشی هم برابر تشویق هایی که چه بسا توام با ریاکاری دامی برایت گسترده است و هم برابر خواننده ای که ایرادگیری را حرفه اش قرار داده، تا بتوانی بیست و پنج سال سردبیر مجله ای باشی که آرش وار افق های دور را می جوید. از تایپ و صفحه بندی تا

توزیع مجله و تامین مالی آن را اغلب به تنهایی بر دوش کشی و خم به ابرو نیاوری تا صد و ده شماره آن را بیرون دهی .

پرویز کم سخن بود نه دوست داشت از روزهای پرافتخار کاپیتانی و گل‌هایی که وارد دروازه‌ها کرده بود، تعریف کند و نه از زندان و شکنجه‌های ساواک و نه از دربه‌دری‌ها و کارهای سنگین جسمی در پاریس که کمر و زانوی داغان برای او به جا گذاشته بود. از اینها نمی‌گفت، از تازه‌ها می‌گفت از موضوع شماره بعدی آرش. اگر مطلبی برای انتشار می‌خواست یا نکته‌ای برای یادآوری، با مهربانی بیان می‌کرد .

موضوع زندان در مجله آرش

جرات نوشتن از زندان را مجله آرش به من داد. «زندان می‌گریست»، نخستین تجربه من در زندان نگاری بود که در فروردین ۱۳۷۱ در آرش منتشر شد. خاطره شبی از شب‌های اعدام در سال ۶۰ که به سوگ جمعی تبدیل شد. شبی که سوگ خواهر پر مرگ عزیز جانم، شیرین، بغض‌های فروخورده را ترکاند و به یک حادثه در اوین تبدیل شد. از آن شب به بعد دیگر تیرباران‌ها پشت دیوار بند صورت نمی‌گرفت. از دیدن کلمه‌هایی که به نام م.رها- ان زمان جرات نکرده بودم به نام خودم بنویسم- در قالب حروف چایی و در جایی که می‌دانی دیگران هم آن را می‌خوانند، حس غریبی داشتم. گویی نوشتاری که در کنار شعر و قصه و مقاله نشست‌ه بود، از آن کس دیگری است .

در میان پرونده‌هایم کپی دست‌نوشته را - هنوز کامپیوتر به خانه‌ها راه نیافته بود- که اصل آن را به آدرس پستی مجله پست کرده‌ام، پیدا می‌کنم. دوست دارم سطر آخر آن را حالا اینجا تایپ کنم:

«پس قطعی بود. شیرین رفت. یکباره آتشی در او [خواهر] شعله کشید، سوزش ان را در سراسر اندامش حس کرد. شعله که سوزان تر شد سکوت شکست. شیرین را کشتند شیرین مرا. شیرین کجایی؟ زار می‌زد. شیرین را کشتند.

فریادهای خفه‌همبندی‌ها یک باره منفجر و به گریه تبدیل شد. چند نفری از توابهای اتاق از شرم از اتاق بیرون رفتند. از اتاق‌های دیگر آمدند و نشستند. گنجایش اتاق که تمام شد در راهرو نشستند. زندان می‌گریست.»

دانستم که ثبت روایت می‌تواند امکان فراموشی، انکار و قلب واقعیت را از عاملان آن جنایت‌ها بگیرد، و این مرا در نوشتن خاطراتم، «حقیقت ساده» که آن زمان آن شروع کرده بودم، مصمم‌تر ساخت.

مجله آرش خانه مشترک تجربه‌ها و خاطره‌های زندان بود و در ثبت زندان جباران حکومت اسلامی نقشی چشمگیر داشته است. پرویز قلیچ به اهمیت شاهد و شهادت و مستندسازی واقف بود و توجه خاصی داشت که زندان و سرکوب از زبان شاهدان روایت شود. او خود، تجربه زندان و شکنجه دوره شاه را پشت سر داشت و بعد از انقلاب شاهد سرکوب و اعدام رفقا و هم‌زمانش بوده و مجبور به ترک وطن شده بود.

مشق شب ما

به مناسبت‌هایی مجله آرش دوسیه‌هایی ترتیب می‌داد مثلاً در حوزه زنان و یا دیدگاه‌های فعالان سیاسی حول موضوعی که در آن روزها بحث برانگیز شده بود. زندان و شکنجه از زاویه‌های مختلف، با سمت و سوی دادخواهی، موضوع این دوسیه‌ها واقع می‌شد. یکی از آنها مروری بر حضور زندان در مجله بود. در سهمی که من به عهده داشتم می‌دیدم که توجه به زندان‌نگاری از دوره نیمه اول دهه ۷۰ به بعد بیشتر شده است. اولین نوشته‌ای است که در باره زندان در مجله منتشر شد، همان نوشته من بود که تقریباً یک سال پس از شروع به انتشار آرش در آن آمده است. تا آرش شماره ۳۰، که در آن برای اول بار موضوع کشتار ۶۷ مطرح می‌شود، جای مقوله زندان در آرش خالی است. در این شماره، به تاریخ شهریور ۱۳۷۲ و در پنجمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی، آرش در تیترو اول خود اشاره به این کشتار دارد از آن پس یادآوری آن کشتار سنت آرش می‌شود.

نوشتن از خاطره‌هایی که گاه انسان شک می‌کند کابوس بوده یا واقعیت، نه صرفاً به قصد برانگیختن درد، بلکه برای مقابله با فراموشی است و ایجاد پرسش. وقتی اسدالله لاجوردی را ترور کردند، پرویز با ما تماس گرفت و خواست که چند جمله‌ای از احساس خود در باره کشته شدن کسی که هر یک از ما خاطره‌های هولناکی از او

داشتیم، برای مجله بنویسیم. من هم مثل خیلی‌ها نسبت به ترور این جلاد احساسی متناقض و دوگانه داشتم. آیا حذف جنایتکار می‌تواند با ایجاد ترس در دل جنایتکاران، از شکنجه و اعدام بکاهد؟ یا صرفاً از روح انتقام سرچشمه می‌گیرد؟ پرسش مهمی بوده و هست و پاسخ به آن در جدال بین خشم و استیصال با منطق سیاسی همیشه و همه جا در نوسان است.

در مقاله دیگری محمد رضا همایون (رضا معینی) خواننده را به یادآوری فاجعه و کلنجار با خود فرامی‌خواند.

زمان لازم بود تا برخی از بازماندگان کشتارها راهی تبعید شوند و از آن دهه هولناک ۶۰ در زندانها و شکنجه‌گاه‌ها شهادت دهند. در «کتاب شناسی زندان» اشاره کرده‌ام که نویسندگان این دوره از زندانها را نه برجستگان سیاسی و روشنفکری زمان خود - آنچه که مثلاً در ادبیات زندان پیش از دهه ۲۰ شمسی شاهدیم - بلکه عموماً افراد گمنامی هستند که برای اولین بار می‌نویسند. یکی از صدها هزارانی که طعم زندان و شلاق حاکمان اسلامی را چشیده‌اند. این بار "غیر حرفه‌ای‌ها" می‌نویسند. و اشاره داشتم که نکته قابل توجه در نوشته‌های این نسل سهم چشمگیر زنان در نوشتن است.

ترورهای ج.ا.

در دوسیه‌ای دیگر پرویز از بازتاب ترورهای جمهوری اسلامی در داخل و خارج از کشور پرسیده بود. نوشتم که «مجله آرش در سال‌های اول انتشار حساسیت و برخورد فعالی نسبت به ترورها نداشته است. ترور فریدون فرخزاد، که سال‌های اول انتشار آرش رخ داد، بازتابی در آن نمی‌یابد. دستگیری و قتل سعیدی سیرجانی انعکاسی محدود می‌یابد. (امروز اضافه کنم که آن سالها ما از آنچه در زندانها می‌گذشت به سختی مطلع می‌شدیم.) با گسترش حساسیت افکار عمومی ایرانیان داخل و خارج کشور نسبت به ترورهای جمهوری اسلامی بازتاب آن‌ها در آرش هم بیشتر می‌شود. در افشای توطئه‌های جمهوری اسلامی در سر به نیست کردن دگراندیشان و نویسندگان و در کارزار بزرگ دفاع از فرج سرکوهی و بعدتر در اعتراض به قتل‌های زنجیره‌ای، مجله آرش فعالانه شرکت می‌جوید. نقش آرش در این موارد

محدود به درج مقالات و سخنرانی‌ها پیرامون این وقایع نمی‌ماند. آرش با درج حرکات اعتراضی علیه این جنایت‌ها در داخل و خارج از کشور به هماهنگی اعتراضات یاری می‌رساند. با توجه به پراکندگی ایرانیان خارج از کشور، این جنبه از اطلاع‌رسانی اهمیت بزرگی دارد».

#### موضوع تواب

یکی دیگر از دوسیه‌های مجله موضوع تواب بود. این موضوع در یکی از سمینارهای زنان به خاطر حضور یکی از توابها به تشنج انجامید و در پی خود بحث‌هایی را گسترش داد. مجله آرش پرسش‌هایی را برای ما، شاهدان و زندانیان سابق، فرستاد. من به پرسش‌ها انتقاد داشتم و نوشتم:

« پرویز قلیچ عزیز، اگر اجازه بدهی می‌خواهم خودم را به سوالات آرش محدود نکنم و کمی آزادتر وارد بحث شوم. چیزی که در بحثهای چند ماه گذشته حول تواب اغلب نادیده گرفته شد، شناخت خود پدیده بود. این بحثها به جای آنکه ابتدا به بررسی و تامل بپردازد، مسئله را به فرد و خصوصیات فردی تنزل داده و نقطه توجه‌ها عمدتاً معطوف به افشاگری و محکوم کردنها شد. . . با این که خصوصیات فردی در غلطیدن آدمها به رذیل‌ترین اعمال بی‌تاثیر نبوده و نیست، شکی نیست. اما وقتی خصوصیات فردی در انتزاع از خود پدیده در نظر گرفته می‌شوند، معنای آن جز این نیست که در قضاوت و صدور حکم وجدان مان آسوده باشد. گاه قاضی بودن ساده‌ترین راه برای گریز از پیچیدگی‌ها و زیگزاگهای درونی است. . . پدیده تواب و توبه، که یکی از ویژگیهای تراژیک زندانهای دهه ۶۰ جمهوری اسلامی بود، در مجموع حاصل شکنجه و سیاستهای ارشاد کردن بوده است. . . گرچه مسئولیت فردی را هم نمی‌توان باکل نادیده گرفت اما جایگاهش در آن حداقلهائی است که در آن هنوز باریکه‌ای از اختیار تصمیم‌گیری وجود دارد. گاه این باریکه هم نیست. وقتی که شکنجه- مثل تابوتها- تعادل روانی زندانی را تا جائی بهم می‌ریزد که او

دیگر هیچ اختیاری بر رفتارش ندارد. . . شکنجه از آن رو قبیح‌ترین سیاست و یک عمل ضدبشری است که می‌تواند چنین اثرات تخریبی به دنبال داشته باشد.»  
طنز تلخ زندگی است کسی که در حفظ و نگه داشت حافظه تاریخی کوشید، فروتنانه وصیت کرده باشد گور و یادبودی برایش ترتیب داده نشود و پیکرش را به علم پزشکی واگذار شود. چون جسم بیجان‌ش، هشتاد سال زندگی پرویز قلیچ‌خانی زیر خاک نمی‌رود و دفن نمی‌شود. میراث غنی و پربارش با ما می‌ماند.  
منیره برادران، ۵ خرداد ۱۴۰۵

## غروب قهرمان و خاموشی یک فرهنگساز

مهدی استعدادی شاد

عصرنو، دوشنبه ۴ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۵ مه ۲۰۲۶

عمو پرویز" یا "پرویز خان"، آنگونه که نگارنده و همقطاران او را صدا میزدند، رفت و راحت شد. راحت از دست بیماری چنگار و فراموشی آزار دهنده. آزاری که بیشترش نصیب اطرافیان میگردید.

با اینحال اینبار نیز آنطوری که معلوم شده، آقا پرویز قلیچخانی بی طرح و برنامه عمل نکرده است؛ آنهم در رفتن و راحت شدن نهایی.

گویی از جوانی با ترکیب نبوغ ذاتی و در روند خودآموزی، یاد گرفته بود که اوج را تجربه کند و مشهور باشد. بنابراین، آخرین شوت گلش را هم سرکش زد و با صلابت. از آنهایی که قبلا و از جمله به تیمهای فوتبال اسرائیل و استرالیا زده بود. شگرد و چشمه و حرکت غافلگیر کننده اینبارش بقرار زیر بوده است. این که از قبل توصیه و وصیت کند. متذکر است که نخست جسمش را به پزشکی و بدست علم کالبدشناسی دهند و در مرحله دوم بازماندگان را از راه اندازی مراسم یادبود بر حذر میدارد.

البته بازماندگان این توصیه و آخرین شعبده جاذب وی را گردن نمیگیرند. از او، بخاطر اهمیت نقش تاریخی اش و نیز از کارکرد موثر و دستاوردهایش یاد خواهند کرد. آنهم بدین خاطر که قلیچخانی حامل چند تغییر محتوایی و دگرذیسی تاریخی در روند قهرمانی و پهلوانی ایرانی بوده است.

گرچه از منظر تبارشناسی مفهومی، پهلوان متقدم قهرمان بر محسوب شده و بصورت نمادی جاذب همواره جلوه گری کرده است. جذابیتش از حمل ضد و نقیضی در

کشاکش و درگیری بهره میبرد. چنان که فروتنی را در عین قدرتمندی یا ادب و حرمت‌گزاری را در حین شجاعت و بی‌پروایی دارد. وی پرهیزکاری را در حین نبرد و تقابلی انجام می‌دهد که بخاطر تعرض به ضعفا شکل گرفته است. مدرنیته ایرانی هر چقدر هم که نوپا و آسیب دیده بوده باشد، در کسب و کار او نیز تاثیر خود را نمایان ساخته است. وی فوتبالیست و بازیگر برجسته در کار تیمی میشود.

دیگر آن پهلوان و قهرمان سنتی در جامعه یورش دیده، وامانده و اشکنه خور و سلطنت زده ایران نیست. آن گردن کلفت مثل شعبان جعفری نیست که شاه ساز و تاجبخش گردد. حتا از جاذبه افسانه رستم دستان هم چشم پوشیده که پاسدار سلطان نشود. او همچنین دلاور مومن و شریعتمدار هم نشده که از سرشاخ شدن و کشتی گرفتن بر بالیده باشد. در کسب و کار او، فوتبال کشتی را به حاشیه رانده که به سده ها همچون سرگرمی عمومی و تمرین بدنی رایج و بازی تکنفره در ایران بوده است.

با اینحال بخاطر رعایت سنت درست احترام به پیشکسوتان، الگوی رفتار اخلاقی با هدف حرمت‌گزاری به کرامت انسانی را از کسی غیر از غلامرضای تختی قهرمان کشتی نگرفته است. در حالی که آن کشتی گیر افسانه ای نیز خودش به سر مشقی چون کردار "پوریای ولی" نظر داشته است. سنت البته فقط در برگزیده نکات سپری شده نیست. بویژه وقتی لازم و ضروری ست که سنت توجه به حق تقدم پیشینیان را رعایت کنیم.

در هر صورت قلیچ‌خانی آگاهانه یا از طریق وزیدن نسیم داد و ستدهای اذهان مدرن، از بستر روایت پهلوان مذهبی برخاسته و بسمت زندگی متعارف و بازیگری اینجهانی آمده است. وی نه برای رضای خدا، بلکه با هدف سعادت مردم تلاش کرده است. بر همین منوال نکته زیر را خواهیم دید. این که در خارج کشور آن دار و دسته غوغا سالار و هوچی راست افراطی که این روزها به پاچه زمین و زمان را میگیرد، بویژه اگر کسی باب دل ایشان نرقصیده باشد، به ساحت و یاد قلیچ‌خانی کمتر توهین خواهد نمود. چون وی در هر حالت تداومی از سنت پهلوانی و قهرمانی قدمایی است.

اوباش، آنگونه که ادبیات روایت کرده همواره از پهلوان و قهرمان ترسیده و احساس حقارت کرده است. یاد تیغ کشی "کاکا رستم" و کُشتن قهرمان را در داستان "داش آکل" صادق هدایت اینجا یک لحظه زنده کنیم.

نگارنده، که چیزی حدود یک دهه و نیم بعد از "پرویز خان" دنیا آمده است، نخست در نوجوانی مثل بسیاری از هم‌نسلان خیره و حیران بازی فوتبال وی بود. او که در باشگاه‌های دارایی و سرخ و آبی و نیز بویژه تیم ملی نقش محوری داشت.

افزوده بر جایگاه بی نظیر ورزشی وی، نسل‌های بعدی در پیش و پس انقلاب متوجه عملکرد سیاسی وی شدند. او که با دستگاه حاکمه زاویه یافت. چنان که مورد پیگرد، دستگیری، سرکوب و شکنجه قرار گرفت تا سرانجام مجبور به ترک ایران گشت. در خارج کشوری که پس از حاکمیت ملایان شکل می‌گرفت، بسیاری از ما جوان‌ترهای اهل ادب و فرهنگ را به همکاری با نشریه آرش فرا می‌خواند. بزعم خودش می‌خواست تیم باشگاه "آرشیان" را تاسیس نماید.

او در اولین باری که "ایران واقع در خارج کشور" و فعالان کنفدراسیون دانشجویی را تجربه کرد، با خطاب به "خلق قهرمان" از خود انتقاد نمود. این که چرا جلوی پهلوی دوم و ساواکش آنطوری که باید مقاوم نبوده است.

این اولین پرده‌نمایی از زندگی یک قهرمان ورزشی در سطح تیم ملی است. او که بدستور سلطان هم از حضور در جام جهانی و هم از بازی در باشگاه خارجی محروم شد. وی بی عدالتی را بلاواسطه تجربه کرده است.

همیشه در مورد این تصمیم علیه وی از سوی شخص اول مملکت، که همچون بازتابی از خُلق و خوی مستبدخود شیفته جلوه گر است، مثال زیر را زده ام. مثالی که مسخرگی چنین ادا و اطوار آقا بالا سربها را رسوا میکند. شما فکر کنید که مثلاً در آلمان پس از جنگ بین الملل دوم، صدراعظمی در گزینش بازیکن برای تیم ملی مداخله کند. بگوید که مثلاً فراننتس بکن باوئر را همراه تیم نبرید. مطبوعات آزاد در این صورت صدر اعظم را به یک پول سیاه بدل می‌کردند تا حرف خود را پس بگیرد.

همینجا برای آن که رشته امور جهان بینی از دستمان نرود، میتوانیم بر فرق جامعه استبداد زده با یک جامعه دمکرات هم انگشت تاکید بگذاریم. فرق و تفاوتی که بی پیامد نمیماند. توانش را پرویز قلیچ‌خانی پرداخته است.

منتها همین اشاره ما به جامعه دمکرات، نظیر آلمان فدرال پس از جنگ دوم که تا سر حد امکانات قانون اساسی متکی به اراده و مشارکت شهروندان داشت، یک درس آموزی از ادبیات رئالیسم انتقادی را در بر دارد.

این که شعر و روایتگری و جستار نویسی زیر تاثیر گفته های دست اندرکارانی (همچون برتولت برشت) در پی نقد ستایش قهرمانیگری همچون منجی اجتماعی است. بخاطر این که شهروند برای رسیدن به خودباوری مغلوب تشعشعات قهرمان و پهلوانهای قبل و معاصر نگردد. چرا که برشت زمانی گفته بود: "بدبخت ملتی که نیاز به قهرمان برد".

اما در هر حالت و بتدریج دریافتیم که آن آرزوی آموزش و پرورش شهروند، آنهم به دور از کلیشه های دیرینه قهرمانی و پهلوانی فوری تحقق نمیآید. نیاز به رشد شناخت، آگاهی و وقت دارد.

پرویز قلیچ‌خانی در دورانی که نشریه موفقی چون "آرش" را از پاریس مدیریت کرد و انتشار داد، حامل آن تناقضی بود که در برخورد مدرنیته با سنت قبلی آداب و رسوم و الگوهای رفتاری حاصل میگردد. از یکسو سابقه قهرمان ملی را با خود حمل میکرد و از سوی دیگر با جماعتی در تبعید روبرو بود که در پی هموار سازی مسیر بربالیدن شهروند ایرانی برای مداخله مستقل در امور سیاسی و اجتماعی فعالیت میکردند.

او در دوره "جیم الف" و قدر قدرتی خلیفه گری و نیز برغم ضربه های روانی و تراومای سرکوب سپاه اسلام به جان جنبش روشنفکری ایران، کاری کارستان انجام داد. آنهم با انتشار نشریه فرهنگی تداوم دار. او در کار فرهنگسازی شد که از هر کسی بر نمیآید. در تهیه و انتشار نشریه تبعیدی، آدمی مردم دار مثل او لازم بود. در

**ویژه‌نامه پرویز قلیچ‌خانی**

عین اینکه شهرت داشت و اوج را تجربه کرده بود، فروتنی میکرد و خاکی مینمود.  
قدر دان تلاش فرهنگیش میمانم.

## پرویز قلیچ‌خانی و غروب نسلی که برای عدالت زیست

### مهرداد خامنه‌ای

مرگ پرویز قلیچ‌خانی موجی از اندوه، احترام و تأمل سیاسی را در میان بخش بزرگی از نیروهای چپ و آزادی‌خواه ایرانی برانگیخته است. اندوهی که تنها به فقدان یک فوتبالیست بزرگ محدود نمی‌شود بلکه یادآور خاموشی تدریجی نسلی است که زندگی خود را با آرمان عدالت، آزادی و رهایی گره زده بود.

برای بسیاری از فعالان قدیمی چپ، زندانیان سیاسی سابق، روشنفکران، دانشجویان و تبعیدیان پرویز قلیچ‌خانی صرفاً یک ستاره ورزش نبود. او یکی از چهره‌های کم‌نظیری بود که محبوبیت اجتماعی را با تعهد سیاسی و شرافت انسانی پیوند زد. انسانی که در اوج شهرت، از رنج مردم و سرنوشت جامعه خود فاصله نگرفت و سکوت را به بهای آسایش شخصی نپذیرفت.

قلیچ‌خانی از دل نسلی برخاسته بود که سیاست را نه ابزار قدرت، بلکه شکلی از مسئولیت اخلاقی می‌دانست. نسلی که زندان، تبعید، سانسور و شکست را تجربه کرد اما همچنان رؤیای عدالت اجتماعی و آزادی انسان را با خود حمل می‌کرد. نام او برای بسیاری یادآور سال‌هایی است که مبارزه سیاسی با نوعی ایمان انسانی، همبستگی جمعی و امید به تغییر همراه بود. سال‌هایی که هنوز واژه‌هایی چون «رفاقت»، «مردم» و «آزادی» معنایی عمیق و زیسته داشتند.

در حافظه جمعی چپ ایران پرویز قلیچ‌خانی تنها یک ورزشکار محبوب نیست، او

نماد پیوند میان مردمی‌بودن و ایستادگی است. چهره‌ای که توانست در میانه شهرت، فروتنی و وفاداری خود به فرودستان و آزادی را حفظ کند. به همین دلیل بسیاری از واکنش‌ها به مرگ او بیش از آنکه سوگواری برای یک فرد باشند سوگواری برای نوعی اخلاق سیاسی‌اند. اخلاقی که امروز در فضای پرهیاهوی رسانه‌ای و سیاست مبتنی بر منفعت فردی بیش از هر زمان دیگری کمیاب به نظر می‌رسد.

در بسیاری از پیام‌ها و یادداشت‌هایی که پس از درگذشت او منتشر شد نوعی حس یتیمی تاریخی دیده می‌شود. گویی نسل بزرگی از مبارزان، روشنفکران و تبعیدیان یکی دیگر از چهره‌های آشنای حافظه جمعی خود را از دست داده‌اند. نسلی که شکست خورد، پراکنده شد، به تبعید رانده شد اما هرگز به‌طور کامل از آرمان عدالت دست نکشید.

در این میان برخی از نسل‌های جوان‌تر ممکن است نسبت به رمانتیزه کردن گذشته و فرهنگ قهرمان‌محور چپ انتقاد داشته باشند، با این حال منتقدان نیز در مورد شخصیت قلیچ‌خانی بر سر یک نکته توافق دارند. او تا پایان عمر شأن انسانی و استقلال اخلاقی خود را حفظ کرد و هرگز به ابتذال قدرت یا سوداگری سیاسی تن نداد.

شاید به همین دلیل است که مرگ پرویز قلیچ‌خانی برای بسیاری از ایرانیان چپ‌گرا و آزادی‌خواه، تنها پایان زندگی یک انسان نیست بلکه خاموش شدن بخشی از حافظه تاریخی معاصر ایران است. حافظه نسلی که با همه شکست‌ها، تبعیدها و زخم‌هایش هنوز یادآور امکان زیستن برای چیزی فراتر از منفعت شخصی است. برای عدالت، کرامت انسان و رؤیای جهانی انسانی‌تر.

امروز نام پرویز قلیچ‌خانی در حافظه جمعی ایران، نه فقط به‌عنوان کاپیتان فوتبال، بلکه به‌عنوان یکی از فرزندان شریف و آرمان‌خواه این سرزمین باقی خواهد ماند.

چہرہ‌ای کہ حتی در غربت و شکست وقار خود را حفظ کرد و به بخشی از تاریخ مبارزه و امید مردم ایران بدل شد.

مہرداد خامنہ‌ای

۲۴ مه ۲۰۲۶

## ادای سهمی در بزرگداشت پرویز قلیچ‌خانی

### مهرداد درویش‌پور

اخبار روز، دوشنبه ۴ خرداد ۱۴۰۵

پرویز قلیچ‌خانی هم رفت؛ و جهان نسل ما، یک‌بار دیگر، تنها تر از پیش شد. خبر رفتن او، تنها خاموش شدن یک انسان نبود، فرو افتادن یکی از پرچم‌هایی بود که سال‌ها بر فرازِ خاطره یک نسل و یک ملت در اهتزاز بود.

او که از دل یک خانواده زحمتکش و از میان همان خاکی که هزاران نام در آن گم شدند، برخاست و قد کشید و به یکی از درخشان‌ترین نام‌های تاریخ این سرزمین بدل شد. ما در نوجوانی، پرویز را نه فقط یک فوتبالیست قهرمان، بلکه تجسم رؤیای جمعی خود می‌دیدیم. پایی که توپ را رام می‌کرد، ذهنی که بازی را می‌خواند، و قامتی که در میدان، نه فقط برای پیروزی که برای «وقار» ایستاده بود. آنهم در روزگاری که فوتبال هنوز اینچنین به صنعت سوداگری بدل نشده بود و شاید به همین دلیل، نامش از زمانه خود فراتر رفت. او از نسل طلایی فوتبال ایران، کاپیتان تیم ملی و بازیکنی که در ۶۶ بازی ملی، ۱۴ گل زد، و تنها کسی که سه بار پیاپی جام ملت‌های آسیا را در سال‌های ۱۹۶۸، ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶، بالای سر برد و آن گل ماندگار در امجدیه، که تنها یک گل نبود، که لحظه‌ای بود از اتحاد و شعف یک ملت. پرویز خان قلیچ‌خانی اگر هم به همین اکتفا می‌کرد، ادای سهمش برای نقش بستن در خاطره جمعی ایرانیان همچون یک افتخار ملی کافی بود. اما پرویز جان قلیچ‌خانی تنها یک اسطوره ورزشی نبود. بلکه در اوج، در لحظه‌ای که بسیاری سکوت را انتخاب کردند مسیر دیگری برگزید.

او از مستطیل سبز زمین عبور کرد و پا به میدان سخت پرهزینه سیاست گذاشت؛ جایی که دیگر تشویق تماشاگران جای خود را به فشار و سرکوب می‌دهد. او اما

ایستاد، هزینه داد. حتی طعم زندان را چشید، چرا که حاضر نبود چشم بر نابرابری و استبداد ببندد و معنای قهرمانی را دگرگون ساخت. پرویز که همراه با دوست و هم‌رزم و همکار فوتبالیست خود مهدی لواسانی که او هم از ستاره‌های فوتبال در آن زمان بود به دلیل مخالفت با استبداد پهلوی دستگیر شد، نشان داد که بزرگی، نه در مهارت تنها، که در انتخاب است؛ در آن لحظه‌ای که انسان تصمیم می‌گیرد کجا بایستد.

در دوران جمهوری اسلامی نیز تکاپوهای سیاسی پرویز در برابر استبداد نوین ادامه یافت و هرگز در برابر آن سر خم نکرد و پس از تبعید نیز به آن ادامه داد. طی این سالها، هریکشنهادی به بازگشت به کشور پهلوان زمین فوتبال ایران با دست رد محکم او به استبداد همراه شد و ترجیح داد در تبعید بزید و بمیرد اما در برابر استبداد سر خم نکند. سرنوشتی که نه فقط پرویز خان بلکه بسیاری از بهترین‌های این سرزمین با آن خو گرفته‌اند. پرویز جان اما در غربت، نه خاموش ماند و نه به حاشیه رفت بلکه قلم را به دست گرفت و «آرش» را بنیان نهاد. نشریه‌ای که بیش از دو دهه، به مثابه وجدان بیدار تبعید، و یکی از وزین‌ترین ماهنامه‌های ادبی، سیاسی، فرهنگی و ورزشی به حیات خود ادامه داد. همچون مدیر مسئول با همکاری مهدی جان فلاحی همچون سر دبیر در یک دوره و در دوره دیگر خود به تنهایی همچون سردبیر «آرش» و سپس در همکاری با نجمه جان موسوی بار آن را بر دوش کشید. اما در حقیقت، او به همراه تمام همکاران و نویسندگان آرش، نگهبان گفت‌وگویی بود که در ایران سرکوب شده بود. در صفحات آرش صداهای خاموش، اندیشه‌های ممنوع، و زخم‌های ناگفته، و کنش‌های مشترک بازتاب می‌یافتند. برای بسیاری از ما، «آرش» فقط یک مجله فرهنگی سیاسی چپ‌گرا نبود، سرپناهی بود برای اندیشیدن، و پلی برای پیوند میان تجربه‌ها و درنگ‌های نظری و تکاپوهای قلمی پراکنده یک نسل.

من، که از آغاز تا پایان با آن نشریه - جز در دوره کوتاهی - همراه بودم و در آن قلم می‌زدم، همیشه حس می‌کردم در کنار انسان فروتنی ایستاده‌ام که بی‌آنکه خود را بر دیگران تحمیل کند، می‌کوشد به صدای مشترک آن جمع متنوع همکاران و

قلمزنان و نشریه ای چند صدایی بدل شود. این که آیا همواره موفق به این شد یا آن که گاه خصلت چندصدایی آرش با هجوم جمعی نگاهی معین، پژواک چند صدایی آن را کمرنگ تر می ساخت، موضوعی است که پرداختی دیگر می طلبد. با این همه، پرویز خان ما همواره بزرگ ماند: فصل مشترک طیف گسترده ای از فرهنگ ورزشان و کنشگران سیاسی، بی‌ادعا، بیزار از هیاهو، و سرشار از نیرویی درونی که از باورش می‌آمد، نه از نمایش. زندگی پرویز همچون یک روایت پیوسته بود، از فوتبال، به سیاست، از میدان، به قلم یک چیز تغییر نکرد: تعهد او به کرامت انسان. پرویز همواره می گفت باید در اوج پایان داد به جای آن که با وسوسه ادامه به هر قیمت به سر برد. و خود نیز چنین کرد: هم در حوزه فوتبال و هم در حوزه قلم و نشریه آرش را نیز در وزین ترین و مفصل ترین ویژه نامه های آن – که دیگر ماهنامه نبودند – در اوج پایان بخشید. همچون عکسی که از او در زیر آورده ام، خاطره ای پر عظمت از نام و چهره و کارنامه ورزشی و سیاسی و فرهنگی خود به جا گذاشت. او که از تختی همچون الگوی خود نام می برد، به به تختی زمانه ما بدل شد. هر بار که او را در پاریس دیدم، جز خوشرویی و مهربانی و فروتنی و صداقت و سلامت نفس چیزی دیگری از او ندیدم. از او مدتها بود که مستقیم خبر نداشتم اما از طریق دوستان مشترک مرتب جویای احوالش می شدم. و چه تلخ است که سال‌های پایانی عمر او، با بیماری‌ای سپری شد که حافظه را می‌زداید. بیماری که نه فقط خاطرات را محو می‌کند، بلکه گاه تاریخ یک فرد را آرام آرام در خود فرو می‌برد. آخرین باری که پاریس بودم، قصد دیدارش را داشتم که دریافتم دیگر کسی را نمی‌شناسد و نتوانستم به دیدارش روم.

مهدی جان اصلانی اما در یک گفتگویی تلفنی گوشزد کرد که خوب است در سفر بعدی به پاریس سری به او بزنم. گفتم حتما و تابستان گذشته همت کردم که در سفر خانوادگی مان به اروپا به پاریس هم برویم و امید داشتم تا شاید این بار بخت دیدارش را بیابم. اما زندگی، همیشه بر مدار خواست ما نمی‌چرخد. با آن که بر آن بودم که فرصت این دیدار را هرگز از دست ندهم. اما بیماری همسر در استرازبورگ،

سفر ما را ناتمام گذاشت و بخت آن دیدار برای همیشه در تعلیق ماند. اکنون، آن دیدارِ صورت نگرفته به زخمی خاموش بدل شده است. خبر دار شدم بیماری سرطانِ حالش را وخیم تر کرده است. تنها ساعتی پس از آن که خبر درگذشت پرویز جان را شنیدم، کوشیدم با نجمه عزیز تماس بگیرم که پاسخی نیامد و تنها توانستم با چند تن از دوستان مشترکمان در پاریس، آلمان و سوئد گپی بزنیم و به یکدیگر تسلیت بگوئیم و از نیکی و ادای سهم پرویز و بیماری او یاد کنیم. امروز، در برابر مرگ او نه فقط اندوه، که حسرت نیز بر دل می‌نشیند.

مرگ پرویز باعث شد بیش از هر زمان دیگر، سنگینی سرنوشت یک نسل را حس کنم؛ نسلی که زندگیش در کشاکش با استبداد، در امید و شکست، و در تبعید و ایستادگی گذشت و اکنون، یکی یکی، وداع جاودان همراهانش را بدرقه می‌کند. احساسی که هراس از تنهایی را نیز بیشتر می‌کند. با این وجود در مورد پرویز گرچه نخست حافظه‌ی فردی او و سپس خودش برای همیشه خاموش شد، اما حافظه‌ی جمعی ما هنوز زنده است و زنده خواهد ماند. هم از این رو با سری افراشته باید گفت: بدرود پرویز جان قلیچ‌خانی که فقط یک نام در تاریخ فوتبال ایران باقی نماندی؛ بلکه به بخشی از تاریخ وجدان این سرزمین بدل شدی. از زمین فوتبال تا صفحات «آرش»، و از همکاری تا دوستی هایت و از شور جوانی تا سکوت غربت، زندگی‌ات نشان داد که آری می‌توان تمام‌قد زیست و در عین حال، انسان ماند. اکنون که رفته‌ای، تنها یک چیز باقی می‌ماند: نه فقط اندوه، که ادای سهم تحویل گرفتن چوب ماراثونی که از تو به ما رسیده است و باید به نسل دیگر داد تا دویدن، ایستادگی، پایداری و تداوم جاودان شود.

پرویز جان قلیچ‌خانی! یادت در تپش زنده‌ی تاریخ، جاودانه خواهد ماند. بدرود! درگذشت پرویز قلیچ‌خانی را به نجمه عزیز، به دوستان و نزدیکانش، به خانواده سیاسی و فرهنگی و ورزشی ایران و به کل ملت ایران تسلیت می‌گویم.

## کاپیتان رفت!

مهدی اصلانی

یکشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۴ مه ۲۰۲۶



ساعت از نیمه‌های شب گذشته بود. زنگ زد و اومد بالا. سر صبحانه حرف گل انداخت. پرسیدم پرویز تعریفات از رفاقت چیه؟ «رفاقت یعنی وقتی ساعت دو بعد نصفه شب زنگِ خونه را زدم، نپرسی چی شده؟ چرا الان! خُب صبر می‌کردی صبح می‌شد بعد می‌اومدی؟ فقط بپرسی چیزی خوردی، گشنه‌ات نیست؟ و جا را پهن کنی. پیش از کرونا مرگی در یکی از آمدن‌های شِزِم‌گونه‌اش، صحبت اُنس بود و بطری ویسکی‌ی مرغوب در میان! که پرویز خان کیفی‌خور بود. گفت فیلم باحال تو بساط چی داری. پرسیدم عزیزِ میلیون دلاری کلینت ایستوود را دیدی؟ گفتم کلینت ایستوود یه جورایی مثل خودته تو همه‌جا غیر از دروازه‌بانی از دفاع راست در کیان تا دفاع آخر و هافبک وسط و فورواردر در بازی با استرالیا بازی کردی. ایستوود هم از وسترن اسپاگتی و خوب بد زشت تا کارگردانی و ... همه‌جا حضور مؤثر داشته. نابغه است.

داستان فیلم: مگی دختری دهاتی و تنها و پابه‌سن‌گذشته و بی‌پول است و عاشق بوکس حرفه‌ای. با اصرار می‌خواهد فرانکی (کلینت ایستوود) مربی‌اش شود. فرانکی رکاب نمی‌دهد. مگی برای رام کردن فرانکی متوسل به اسکرپ (مورگن فریمن) دست‌یار و دوست فرانکی می‌شود. مگی به بالاترین مقام بوکس می‌رسد و پشتِ سرِ هم می‌برد و معروف می‌شود و پول می‌سازد. رابطه‌ی مگی و فرانکی به رابطه‌ی پدر و دختر شبیه می‌شود. مگی در حادثه‌ای دچار آسیب و قطع نخاع و فلج دائم می‌شود. فیلم زان‌پس به حوزه‌ی رنج و کیفیت زنده‌گی و حق انتخاب زنده ماندن یا مرگ می‌پردازد. پایان درخشان و تراژیک فیلم این پرسش به میان می‌کشد: آیا مدد رساندن به رنج یک انسان با گرفتن چیزی که زنده‌گی نام دارد می‌تواند بیان عشق و انسانیت باشد؟

مگی که امیدی به بهبود ندارد مکرر از فرانکی می‌خواهد تمام‌اش کند! فرانکی نخست مقاومت می‌کند اما نهایت در تاریکی‌ی شب در بیمارستان با تزریق دارو و قطع اکسیژن به زنده‌گی‌ی مگی پایان می‌دهد!

بعد پایان فیلم و به ته رسیدن یک بطر ویسکی‌ی مرغوب، پرویز که چشم خیس کرده بود رو به من چشم ریز کرد و فحش معروف‌اش که میراثِ آف‌فکری به شاگردانش بود را نثارم کرد و گفت: خارج...ه اگه من یه وقت این فرمی شدم تو رفیقِ دکتر دوروبر و تو دست‌وبال‌ات زیاد داری یه چیزی بگیر فرو کن تو تنم نزار ذلیل بشم!

در آخرین دیدارمان (بیمارستانی در پاریس) که تا نوکِ جهان غم‌انگیز بود، نه مرا به یاد می‌آورد و نه دیگر حتا خودش را!

از نیم‌کت نشینی وحشت داشت وقتی با مستطیل سبز وداع کرد هنوز سه چهارسالی جا داشت فوتبال بازی کند می‌گفت مرگ ورزشی‌ام زمانی می‌رسد که مربی به خودش اجازه دهد مرا تعویض کند! به‌هنگام از نیم‌کت برخاست.

تمام شهرتش از ورزش را ریخت داخل پاکت سیاست و عشق به فدایی. از فوتبال به سیاست و زان‌پس تبعید و انتقال بزرگ از باشگاه سیاست و پیوستن به تیم فرهنگ و انتشار آرش!

می‌خواست والیبالیست شود، روزگار اما سرنوشتی دیگرگون برایش رقم زد. سال ۱۳۴۱ منصورخان امیرآصفی سرمربی باشگاه کیان بازی او را پسندید و از تیم دوم باشگاه البرز به کیان برد. پدرش مش‌آراز ناتوان از پرداخت هزینه‌ی اولین سفر فوتبالی‌اش بود. امیرخان، دست‌گیر شاگرد شد و اجازه‌اش را از مش‌آراز گرفت و با ۳۵ تومان پول توجیبی و ره‌توشه‌ی راه، اولین مسافرتِ فوتبالی پرویز که هنوز تا «خان» فوتبال شدن که همه او را پرویزخان صدا کنند فاصله داشت. کم‌تر کسی حدس می‌زد طفل شیرین و بچه‌ی گردوقلنبه و دوست‌داشتنی‌ی پشتِ انبارگندم و صابون‌پزخونه با فاصله‌ای کوتاه در هجده‌ساله‌گی به تیم ملی دعوت شود.

آسمانِ المپیکِ توکیو در سال ۱۹۶۴ میلادی شهادت به درخشش ستاره‌ی اول فوتبال سرزمین‌مان داد. به سرعت قد کشید. از خاک سر برکشید و چشم باز نکرده هم‌قدِ کاج‌های استادیوم المپیک توکیو شد. در بازگشت از ژاپن مجله‌های ورزشی از ظهور ستاره‌ای درخشان در آسمان فوتبال ایران خبر دادند. عطاء بهمنش لقبِ «تانک تیم ملی ایران» را به وی بخشید، حالا دیگر دختر مدرسه‌ای‌های تیردوقلو که موهای دم‌اسبی‌شون را با روبان‌های قرمز می‌بستند، پشتِ جلدِ کلاسوراشون مزین به اولین عکسِ بچه‌محلشون در کیهان ورزشی کرده و آن‌را به سینه می‌فشردند و پُر بچه‌محلشون را می‌دادند. پرویزخان که دیگر هیچ‌کس او را پرویز صدا نمی‌زد، شده بود خانِ فوتبال، و دریغ نداشت تا آن امضای بزرگ و معروفِ تخم‌مرغی و بیضی‌شکل‌اش را کنار بچه‌محل‌های‌ها کند.

پاره‌ای آدمیان تنها و تنها به واسطه‌ی پدیدآوردن یک اثر مانده‌گار تاریخ شده‌اند. سید جواد بدیع‌زاده با «شد خزان». حسن گلنراقی با «مرا ببوس» و پرویز قلیچ‌خانی با گل‌ترین گل فوتبال. ۲۹ اردیبهشت. روزی که همه‌ی ایران در استادیوم پیر شهر امجدیه خلاصه شده. بازی آغاز می‌شود. سکوتی مرگ‌بار پس از گل اول اسرائیل ایران را فراگرفته. به ناگاه بغضِ ملتی در استادیوم پیر شهر به واسطه‌ی پای راست فرزندِ خاک می‌ترکد. پاس حسین فرزامی، حرکتِ یک‌سوار فوتبال ایران تا نیمه‌های زمین و شلیکی که ویسوکر، گلر پرآوازه‌ی اسرائیل را به قول فوتبالی‌ها چمن داد.

پائیز سال ۱۳۶۲ افتخار فوتبال آسیا از چاپ خانہ نشریہی «کار» تحویل می گرفت و با وانت، کار توزیع می کند. مرگ فروشان به سراغش می روند. از پشت بام خانہی زرین لعل پشت ادارہی برق در ژالہ تا فوزیہ را بام به بام می گریزد و به ترکیہ می رسد.



افسر تُرکِ پاسگاہِ مرزی در دوبایزید، در بازجویی و خطر دیپورت و بازگرداندن به ایران وقتی می فهمد کاپیتان تیم ملی ایران بوده و تازه تیم محبوبش گالاتاسرای پیش تر خواهانش بوده، کلاه از سر بر داشته و «بویور افندییم» گویان تا استانبول همراهی اش می کند، و این شاید تنها مرتبه ای است که فوتبال به دادش می رسد. هجرت بزرگ آغاز می شود. ستارہی تابناکِ فوتبالِ آسیا با پشت بازوی رشک برانگیزش در گمرکِ فرشِ ریپوبلیکِ پاریس به جای سه نفر، یک تنہ کامیون فرش خالی می کند تا بخشی از دسترنج و پولش را به نام فدایی که جوانی به نازش گذاشت بخشد. به تقریب تمام عمر به دیگران سرویس داد. به هیچ عنوان یک جا بند نمی شد. با موتور می اومد کوچه شاهین و سر سفرہی مادرم که ہمیشہ ظرفی برایش کنار گذاشته شدہ بود دو زانو می نشست. ناهار را خوردہ نخوردہ بلند می شد. خُب من کار دارم باید برم! مادرم می گفت این پهلوان قربونش برم چرا کون یہ جا نشستند؟ پنداری اسفند روی آتیشہ!

یک نوبت با کفش کتانی و شلوار گرم‌کن رسید فرانکفورت. سیمین خانم بهبهانی رفته بود پاریس و یه‌هو به پرویز با همان غمزه و نازِ کلام‌اش گفته بود: دلم واسه مهدی یه ریزه شده. (مهدی خان‌بابا تهرانی) پرویز هم گازشو از پاریس گرفته بود سمت فرانکفورت و خونه‌ی خان‌بابا و سیمین‌خانم را کول کرده و هفتاد پله‌ی خونه‌ی بی‌آسانسور خان‌بابا را یه نفس برده بود بالا!

زمستان سال ۱۳۶۹ با تغییر شناسنامه تولدی دوباره می‌یابد. انتشار آرش. سیاست در وجهه سازمانی و تشکیلاتی برایش به آخر می‌رسد. مجله درآوردنش هم ابداعی خودش است. قواره‌ی غذای من‌درآوردی مکزیک‌اش که از فرط تندگی کسی جز خودش نمی‌تونست لب بهش بزنه! یا عینهو زمانی که از نظر قد و قواره به جلال طالبی و همایون بهزادی نمی‌رسید اما با فاصله و یه‌لنگی که می‌پرید، سر می‌شد. یه روز اومد و گفت: شامیت نظرت چیه؟ می‌خوام یه شماره ویژه در بیارم هزار صفحه تا بره تو چشم!

گفتم: پرویز، جون اولدوزت، جون نوه‌هات، فکر خواننده‌ها رو کردی؟ آرتروز می‌گیرند! کلاه را تا روی ابروانش پایین کشید و چشم ریز کرد و فین معروف‌اش را بالا کشید. می‌شنید اما گوش نمی‌کرد. پرویز خان فوتبالی‌ها دوباره شده بود رفیق پرویز و عمو پرویز و پرویز.

شیره‌ی جاننش را نه از بلندای جیحون که از کمانِ آرش به درازای مطبوعات تبعید پرت کرد. قلیچ و آرش یکی شدند.

پرویز قلیچ جدای از آن گل‌مانده‌گار که حافظه‌ی فوتبالی‌ها شد، از خاکستر سر بر آورد. پاره‌های آدم‌ها بی‌هراس از باخت به استقبال آن رفته و از خاکستر خویشتن سر بر می‌آورند.

تو دعوای تک‌به‌تک کسی حریف‌اش نمی‌شد. اما آلزایمر و سرطان از پشت سر دو به یک ریختند سرش.

پرویز! من قادر نبودم و نشدم به رنج‌ات پایان دهم. آن دو عفريت آلزایمر و سرطان  
چرا!  
از خاک کوچه سربر کشید و به امانت خاک سپرده شد.  
کاپیتان رفت

## زمین چمن استادیوم آزادی هم سوگوار قهرمان است

### مهدی فتاپور

اخبار روز، یکشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۵



پرویز قلیچ‌خانی از برجسته‌ترین و محبوب‌ترین فوتبالیست‌های کشور ماست. قهرمانی او تنها به نقشش در زمین چمن و عنوان کاپیتانی تیم ملی ایران محدود نمی‌شود، بلکه سراسر زندگی او را در بر می‌گیرد.

من افتخار آن را داشتم که در مراحل مختلف، مستقیم یا غیرمستقیم، با او و زندگی‌اش در تماس باشم. او بچه میدان شوش بود و بعدها به خیابان خورشید و میدان ژاله نقل مکان کرد و من هم در همان محلات، در میدان شاه، میان میدان ژاله و خیابان خراسان، متولد و بزرگ شدم.

پدر بزرگ من عاشق فوتبال بود و هر هفته جای ثابتی در استادیوم امجدیه داشت. من و دایی‌ام که هم‌سن من بود، از دوران پیش از دبستان، هر هفته همراه او به

امجدیه می‌رفتیم و در سکوهای روبه‌روی جایگاه برای پیروزی تیم شاهین فریاد می‌زدیم. سال‌های نیمه دهه سی، سال‌هایی بود که فوتبال به تدریج سایر بازی‌ها را پشت سر گذاشت. بازی‌های سنتی مثل ال‌ک‌دولک و جلتوپ ابتدا جای خود را به والیبال دادند و بعد فوتبال تسلط کامل یافت. پرویز هم همین مسیر را طی کرد. در دبستان والیبال بازی می‌کرد و بعد به فوتبال کشیده شد.

من پنج سال از پرویز کوچک‌تر هستم و آن زمان دبستان می‌رفتم و پرویز به بزرگ‌ترهایی تعلق داشت که دبیرستانی بودند. هنوز هم برایم تصورش سخت است که ما در کوچه‌ای به‌زحمت پنج متر عرض، که یک جوی آب هم وسط آن جاری بود، چگونه با توپ پلاستیکی فوتبال بازی می‌کردیم و گاه شیشه‌خانه‌ها را می‌شکستیم و با همه دشنام‌های همسایه‌ها می‌ساختیم و آن‌قدر می‌دویدیم تا از نفس بیفتیم.

تیم بزرگسالان آن محلات، که بیشترشان دبیرستانی بودند، در زمینی خاکی نزدیک میدان خراسان که به آن «زمین شماره هشت» می‌گفتند بازی می‌کردند. هر وقت مسابقه‌ای بود، ما آنجا جمع می‌شدیم و تیم‌مان را تشویق می‌کردیم. تیم ما بچه‌ها یک بازیکن داشت به نام محسن فرهادیار که یک سر و گردن از همه ما بهتر بود. وجود اختلاف سن، بعضی وقت‌ها که بزرگ‌ترها بازیکن کم داشتند او را هم بازی می‌دادند. او بعدها به تیم هما پیوست و در تیم دوم آن‌ها بازی می‌کرد. نمی‌دانم چه اتفاقی میان او و مربی‌ها و سرپرستان تیم افتاد که از فوتبال سرخورده شد. بعد از انقلاب شنیدم معتاد شده بود و چند سال پیش هم درگذشت و همانند هزاران استعداد دیگر کشور ما، اقبال آن را نداشت که استعدادش را به کار گیرد.

من در فوتبال حرف زیادی برای گفتن نداشتم و بازیکنی معمولی در تیم‌مان بودم. بهترین بازیکن تیم بزرگ‌های ما علی زاقول بود. تیم‌های محلات اطراف هم به همان زمین می‌آمدند. یکی از بازیکنان خوب آن‌ها پسری بود گرد و قلمبه که به او می‌گفتیم «پرویز توپول». این دو یک سر و گردن از بقیه بالاتر بودند.

پرویز توپول پسری خاکی و کم‌ادعا بود. با اینکه همه ما به خاطر بازی خوبش به او احترام می‌گذاشتیم، به اصطلاح خودش را نمی‌گرفت و با ما بچه‌ها راحت بود و

شوخی می‌کرد و ما هم او را بیش از همه تشویق می‌کردیم. وقتی تیم میدان خراسان با تیم آن‌ها بازی داشت - یادم نیست آن زمان تیم میدان شوش بود یا میدان ژاله - نبرد این دو غول زمین فوتبال برای ما بسیار دیدنی بود، به‌ویژه که علی زاقول فوروارد بود و پرویز توپول دفاع و درست روبه‌روی هم بازی می‌کردند. با اینکه علی به تیم ما تعلق داشت، ما بچه‌ها بیشتر طرفدار پرویز بودیم.

از وقتی به دبیرستان رفتم، از بچه‌های محل جدا شدم و دوستان دیگری پیدا کردم و فوتبال را کنار گذاشتم. چند سالی بسکتبال بازی کردم و بعد هم دنبال شطرنج و شنا رفتم. پایان کلاس هشتم بودم، در دوازده‌سالگی، که برای نخستین بار به استخر همان ورزشگاه شماره هشت، نزدیک میدان خراسان، رفتم. آنجا بار دیگر با پرویز توپول روبه‌رو شدم. پرویز هم آنجا می‌آمد و شنا می‌کرد. شنایش برخلاف فوتبالش اصلاً خوب نبود.

او دیگر بازیکن زمین خاکی شماره هشت نبود و در تیم کیان بازی می‌کرد. آن وقت‌ها کاپیتان و بازیکن معروف این تیم امیر آصفی بود که دفاع تیم ملی هم بود. او هم به ورزشگاه شماره هشت رفت و آمد داشت و همان‌جا بازی علی زاقول و پرویز توپول را دیده و آن‌ها را به تیم کیان جذب کرده بود. اسم این دو هم عوض شده بود؛ علی زاقول شده بود علی پروین و پرویز توپول شده بود قلیچ‌خانی.

پرویز در همان سال‌ها، یعنی در سال ۱۳۴۳، زمانی که کمتر از بیست سال داشت، به تیم ملی راه یافت و در المپیک توکیو بازی کرد. او در این المپیک درخشید و تا زمان انقلاب بازیکن ثابت و یکی از بهترین بازیکنان تیم ملی بود. برای ما بچه‌ها او قهرمانی دست‌نیافتنی بود و تمام مدت در استخر چشم‌مان به او و حرکاتش بود. او با همه رفیق بود، با ما شنا می‌کرد و مسابقه می‌داد و اصلاً برایش اهمیتی نداشت که گاهی از بچه‌هایی شش هفت سال کوچک‌تر از خودش ببازد. من شیفته او بودم.

در همان سال‌ها، یک بار شاهین با کیان در استادیوم شماره سه، نزدیک میدان ژاله، مسابقه داشت. پرویز بازیکن اصلی تیم کیان بود و جای امیر آصفی را گرفته بود. در یکی از صحنه‌ها توپی را با سینه استپ کرد و می‌خواست با حرکتی نمایشی آن را از

بالای سر مهاجم حریف به پشت سر او بیندازد و جلو بیاورد. مهاجم شاهین که همایون بهزادی بود و پرش خوبی داشت، توپ را گرفت و فوراً یک گل مفت زد و شاهین با همان گل برنده شد. پرویز روی زمین نشست و چند دقیقه سرش را از ناراحتی میان دست‌هایش گرفت.

من با وجود اینکه طرفدار شاهین بودم، از بردن تیمم با آن گل خوشحال نشدم و تا چند روز صحنه نشستن پرویز و غم او جلوی چشمم بود و مغموم می‌کرد؛ تا جایی که این صحنه بعد از حدود شصت سال هنوز در خاطرم مانده است.

وقتی به دانشگاه رفتم، از فعالان دانشجویی دانشسرا شنیدم که او و یکی دیگر از بازیکنان کیان به نام علی لواسانی با فعالان این دانشکده رفت‌وآمد دارند. بعد هم همه جا منعکس شد که در دیدار با شاه\*، از بوسیدن دست او امتناع کرده است. این رفتار، در کنار مجموعه رفتارهای او در زمین ورزش و بیرون از آن، موجب شد به محبوب‌ترین بازیکن ایران در آن زمان بدل شود و در بازی‌های باشگاهی حتی طرفداران تیم‌های مخالف نیز به او احترام بگذارند و تشویقش کنند.

اواخر سال ۵۰ او دستگیر شد. اتهامش شرکت در تظاهرات دانشجویی و بی‌احترامی به شاه، یعنی نبوسیدن دست او، بود. در زندان تحت فشار قرار گرفت و به او گفتند اگر از رفتار خود اظهار پشیمانی نکند، پس از آزادی در یک تصادف ساختگی کشته خواهد شد. «ایران به کاپیتان ورزشی که به مقام اعلیحضرت احترام نگذارد احتیاج ندارد».

او ناچار شد در یک برنامه ساختگی تلویزیونی ظاهر شود. هرچند برای ما فعالان دانشجویی آن زمان اقدام او قابل انتقاد و مردود بود، اما محبوبیت عمومی‌اش همچنان پابرجا ماند. بعدها، با وجود آنکه می‌پذیرفت از نظر منطقی کار دیگری نمی‌توانسته بکند، در صحبت‌هایی که داشتیم از زخمی که پذیرش آن مصاحبه بر روانش وارد کرده بود سخن می‌گفت و آن روز را بدترین روز زندگی‌اش می‌دانست.

بعد از انقلاب او را دیدم. آمده بود که به سازمان فداییان پیوندد و آنچه را در میدان فوتبال انجام داده بود در زمینی دیگر ادامه دهد. او فوتبال را با فعالیت اجتماعی‌اش

پیوند زد. در انشعابات سازمان فداییان به گروه ۱۸ آذر پیوست و خوشبختانه توانست به خارج از کشور مهاجرت کند و دستگیر نشود.

در خارج از کشور نشریه آرش را بنیان گذاشت و انتشار آن را تا زمانی که نشریات اینترنتی نشریات کاغذی را به حاشیه راندند ادامه داد. آرش منعکس‌کننده طیفی از نظریات نیروهای چپ بود و او یک‌تنه با همه فعالان تماس می‌گرفت و تداوم کار این نشریه را ممکن می‌کرد. بعدها از همکاری یار نزدیک و گرانش‌دش، نجمه موسوی، در انتشار این نشریه بهره‌مند شد.

اهمیت آرش در این بود که در دورانی که چپ از هر سو تحت فشار بود، او یک‌تنه بار انتشار نشریه‌ای را بر دوش کشید که وظیفه دفاع از چپ و بازتاب تحولات نظری و دیدگاه‌های فعالان این نیروها را بر عهده داشت.

جمله‌ای از پدرم همواره در گوشم طنین‌انداز است. او می‌گفت زندگی زمانی لذت‌بخش است که آدم دلش شاد باشد و از خودش راضی.

قهرمانی بزرگ پرویز قلیچ‌خانی در این بود که مصداق کامل انسان‌هایی است که چنان زندگی کردند که در درون خود سرفراز باشند؛ ورزشکارانی چون تختی، حبیب خیبری و ناصر حجازی، و شاید در صدر همه، پرویز قلیچ‌خانی که در همه عرصه‌های زندگی‌اش قهرمان بود.

\*از قلیچ‌خانی نامه‌ای در سال ۵۷ منتشر شد که در آن نوشته بود: «وقتی تیم ایران اول شد. اعضای تیم به اصطلاح شرفیاب گردیدند و در این شرف به باد دهی، کلیه سرپرستان و مربیان و اعضای تیم تا کمر خم شده و بر دستان شاه بوسه زدند ولی من [او یک نفر دیگر هم] از انجام این کار خودداری کردم و به همین دلیل از سوی تیمسار خسروانی و هاشمی‌نژاد مورد بازخواست قرار گرفتم.»

## فوتبال در آینه زخم‌های یک جامعه؛ تیم ملی یا تیم حکومت محمود زهرایی

اخبار روز، جمعه ۲۵ اردیبهشت ۱۴۰۵

در بسیاری از کشورهای جهان، فوتبال فقط یک ورزش نیست؛ بخشی از هویت ملی و احساس جمعی مردم است. پیروزی‌هایش شادی‌آفرین و شکست‌هایش غم‌زا است. بی‌تردید هر کشوری لحظاتی را تجربه کرده که در آن، یک پیروزی فوتبال در میدان‌های جهانی، همچون بزرگ‌ترین پیروزی تاریخی ملت تلقی شده و همه مردم، چه فوتبال‌دوست و چه بی‌اعتنا به فوتبال، را به شادی‌ای جمعی کشانده است.

فوتبال در ایران نیز، همچون دیگر کشورهای فوتبال‌دوست جهان، جایگاهی ویژه در میان اکثریت مردم دارد و کمتر کسی را می‌توان یافت که لحظات شورانگیز یا اندوه‌بار فوتبال را در زندگی خود تجربه نکرده باشد.

اما این ورزش مردمی در ایران پس از انقلاب، از دو جهت دچار دگرگونی شد. نخست آنکه با از میان رفتن بسیاری از سرگرمی‌ها، گسترش فرهنگ عزاداری و افت کیفیت برنامه‌های رادیو و تلویزیون، فوتبال به یکی از معدود ابزارهای سرگرمی و تجمع جوانان تبدیل شد و اقبال عمومی به آن روزبه‌روز افزایش یافت. دوم آنکه فوتبال نیز، همچون سایر عرصه‌های هنری، فرهنگی و اجتماعی، رنگ‌وبوی سیاسی و امنیتی به خود گرفت. از همان سال‌های نخست، نهادهای امنیتی به درون فوتبال نفوذ کردند و برنامه‌هایی بلندمدت برای مهار این ورزش پرتطرفدار و کنترل هواداران و تماشاگران آن طراحی و اجرا شد.

هرچه زمان گذشت و شکاف میان مردم و حکومت عمیق‌تر شد، ترس حاکمیت از بازتاب ناراضی‌های اجتماعی در ورزشگاه‌ها نیز افزایش یافت. دستگاه‌های امنیتی با

شیوه‌های مختلف به کنترل بازیکنان، مربیان و باشگاه‌ها پرداختند و در این میان، دو باشگاه پرتطرفدار پایتخت و تیم ملی بیش از همه زیر فشار قرار گرفتند. کم‌کم فرماندهان و مدیران وابسته به سپاه در رأس باشگاه‌ها قرار گرفتند و نفوذ نیروهای امنیتی در ارکان فوتبال چنان گسترش یافت که کنترل تقریباً کاملی بر تحولات باشگاه‌ها و تیم ملی برقرار شد.

سال‌هاست که این روند ادامه دارد؛ از نظارت شدید امنیتی بر فعالیت‌های اجتماعی ورزشکاران گرفته تا مهندسی مسابقات، دخالت در دعوت یا حذف بازیکنان از تیم ملی، و استفادهٔ سیاسی از فوتبال در عرصه‌های بین‌المللی.

در جمهوری اسلامی، آن‌قدر بحران، درد و ناهنجاری در جامعه وجود داشت که فساد و تبعیض در فوتبال کمتر به چشم می‌آمد. جامعه روشنفکری و حتی بسیاری از گروه‌های اپوزیسیون نیز توجه چندانی به این حوزه نداشتند. سال‌ها محرومیت زنان از حضور در ورزشگاه‌ها، گزینش‌های ایدئولوژیک در تیم ملی، و محدودیت زنان در برخی رشته‌های ورزشی، کمتر موضوع حساسیت عمومی بود.

خود فوتبال‌بلیست‌ها نیز، در مجموع، با سازوکار حاکمیت کنار آمده بودند. حضورشان در مراسم‌های مذهبی و عزاداری‌ها، اگرچه برای معدودی جنبه اعتقادی داشت، اما برای بسیاری تلاشی بود برای ارسال «سیگنال‌های مثبت» به دستگاه امنیتی و حفظ موقعیت حرفه‌ای.

فوتبال‌بلیست‌ها عموماً از سیاست، به معنای کنشگری سیاسی، فاصله داشتند. اگر معدودی استثنا را کنار بگذاریم، اکثریت یا اساساً بی‌تفاوت بودند یا سیاست در زندگی‌شان آن‌قدر کم‌رنگ بود که نشانی از آن در عرصهٔ عمومی دیده نمی‌شد.

نخستین جلوه‌های جدی مشارکت فوتبال‌بلیست‌ها در کنش اجتماعی و سیاسی، به جنبش سبز ۱۳۸۸ بازمی‌گردد؛ زمانی که برخی بازیکنان با مچ‌بندهای سبز در زمین فوتبال ظاهر شدند. بازیکنانی چون علی کریمی، مهدی مهدوی‌کیا و جواد نکونام در مسابقهٔ مقدماتی جام جهانی برابر کره جنوبی در سئول، با مچ‌بند سبز به میدان رفتند؛ اقدامی که بازتاب جهانی پیدا کرد.

پیش از آن، به جز زنده‌یاد حبیب‌خیری کاپیتان تیم هما و بازیکن تیم ملی که در سال ۱۳۶۳ به اتهام هواداری از سازمان مجاهدین خلق اعدام شد، و نیز زنده‌یاد ناصر حجازی در سال‌های پایانی عمرش و پرویز قلیچ‌خانی که از پیش از انقلاب درگیر فعالیت سیاسی بود، کمتر فوتبالیستی وارد عرصهٔ کنشگری سیاسی شده بود. از آن زمان به بعد، دیگر مردم تنها به تکنیک، گل و مهارت فوتبالیست‌ها نگاه نمی‌کردند؛ بلکه نوع نگرش و جایگاه اجتماعی آنان نیز اهمیت یافت. محبوبیت دیگر فقط از «توپ زدن» به دست نمی‌آمد؛ بلکه همراهی یا فاصله گرفتن از مردم نیز در قضاوت عمومی تعیین‌کننده شد.

انقلاب «زن، زندگی، آزادی» نقطهٔ عطفی در رابطهٔ مردم و فوتبالیست‌ها بود. در اوج اعتراضات خیابانی، بسیاری از مردم احساس کردند بازیکنان تیم ملی نتوانستند آن‌گونه که انتظار می‌رفت با جامعه همراه شوند. حمایت‌های نصفه‌ونیمه، رفتارهای متناقض و ناتوانی در درک عمق بحران، شکافی جدی میان بخشی از مردم و تیم ملی ایجاد کرد؛ تا جایی که برای نخستین بار در تاریخ معاصر ایران — و شاید حتی جهان — گروهی از مردم، شکست تیم ملی کشور خود را در خیابان‌ها جشن گرفتند. من نیز، به‌عنوان کسی که دهه‌ها با شور و علاقه فوتبال را دنبال کرده و در شادی‌ها و شکست‌های تیم ملی شریک بوده‌ام، در شب شکست تیم ملی ایران برابر تیم ملی آمریکا در جام جهانی ۲۰۲۲ قطر، در کنار مردمی که در خیابان‌های ایران برای شکست تیم ملی پاپکوبی می‌کردند، احساسی متناقض را تجربه کردم؛ احساسی کاملاً متفاوت با شبی که ۲۴ سال پیش از آن، در جام جهانی فرانسه، پیروزی ایران برابر آمریکا را در شهر لیون فرانسه با تمام وجود جشن گرفته بودم.

این شکاف هرگز به‌طور کامل ترمیم نشد. در مقابل، مواضع مردمی برخی چهره‌ها مانند علی کریمی، وریا غفوری و یحیی گل‌محمدی باعث شد انتظار جامعه از دیگر فوتبالیست‌ها افزایش یابد.

در سوی دیگر، رفتار برخی بازیکنان، از جمله دیدار آنها با ابراهیم رئیسی، فاصله‌ها را بیشتر کرد. حتی اگر اصل حضور در چنین دیدارهایی را ناشی از فشار و اجبار بدانیم، برخی رفتارهای چاپلوسانه برای بخش بزرگی از جامعه فراموش‌نشده باقی ماند.

در دوران بحران‌های عادی شاید بتوان سکوت را بی‌طرفی دانست؛ اما در شرایط خشونت گسترده، سکوت دیگر خنثی نیست. وقتی جامعه درگیر سرکوب است، نداشتن هیچ واکنش انسانی و اخلاقی، برای بسیاری از مردم به معنای انتخاب سمت امن قدرت تلقی می‌شود.

در حکومت‌های اقتدارگرا ورزش، و به‌ویژه فوتبال، اغلب به ابزاری برای مشروعیت‌سازی تبدیل می‌شود. حکومت‌ها تلاش می‌کنند پیروزی‌های ورزشی را نماد «وحدت ملی» و رضایت عمومی نشان دهند. نمونه تاریخی روشن آن، جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین در دوران دیکتاتوری نظامی آرژانتین است.

در آن زمان، حکومت نظامی به رهبری ژنرال خورخه رافائل ویدلا هزاران مخالف سیاسی را بازداشت، شکنجه یا ناپدید کرده بود؛ دوره‌ای که به «جنگ کثیف» مشهور شد. با این حال، حکومت تلاش می‌کرد با برگزاری موفق جام جهانی، چهره‌ای عادی و قدرتمند از کشور به جهان ارائه دهد.

منتقدان می‌گفتند فوتبال به پوششی تبلیغاتی برای پنهان کردن سرکوب تبدیل شده است. تیم ملی آرژانتین علناً علیه حکومت موضع نگرفت. بسیاری معتقد بودند بازیکنان در فضایی آکنده از ترس و کنترل زندگی می‌کردند؛ چیزی شبیه آنچه امروز در ایران دیده می‌شود. بعدها برخی بازیکنان گفتند که از ابعاد واقعی جنایات حکومت اطلاع کامل نداشتند، چیزی که فوتبالیست‌های ایران نمی‌توانند سال‌ها بعد ادعا کنند، چون ابعاد سرکوب و جنایات رژیم، عریان‌تر و بی‌شمارتر از آن است که کسی در ایران آن را ندیده باشد.

اما تفاوت مهم ایران امروز با آرژانتین آن دوران، در گستردگی و آشکار بودن اعتراضات مردمی است. در ایران سال‌های اخیر، چندین جنبش سراسری و خونین رخ داده، هزاران نفر کشته یا زندانی شده‌اند و صدها نفر اعدام شده‌اند. در چنین شرایطی، طبیعی است که بخشی از جامعه از چهره‌های محبوب و تأثیرگذار خود انتظار همدلی داشته باشد.

از همین جاست که پرسشی دشوار شکل می‌گیرد:

آیا این تیم، با همین بازیکنان و همین رفتارها، همچنان «تیم ملی ایران» است؟ یا آن‌گونه که برخی می‌گویند، به «تیم جمهوری اسلامی» تبدیل شده و دیگر نماینده احساسات مردم نیست؟

اپوزیسیون و حتی بسیاری از مردم، در پاسخ به این پرسش به دو دیدگاه تقسیم شده‌اند. گروهی معتقدند بازیکنان، خواسته یا ناخواسته، در خدمت اهداف تبلیغاتی حکومت قرار گرفته‌اند و اگر مخالفت خود را، ولو به صورت نمادین، با سرکوب مردم نشان ندهند، شایسته حمایت نیستند. برخی حتی حضور در مسابقات جهانی را نیز نوعی همکاری با حکومت تلقی می‌کنند.

در مقابل، گروهی دیگر استدلال می‌کنند که جمهوری اسلامی طی دهه‌ها تمام عرصه‌های زندگی مردم، از هنر و ورزش تا آموزش و فرهنگ، را به گروگان گرفته است. همان‌طور که مردم هنوز به سینما، موسیقی و فعالیت‌های فرهنگی روی می‌آورند، فوتبال نیز نباید یکسره به حکومت واگذار شود. به باور این گروه، طرد کامل فوتبال‌بست‌ها فقط آن‌ها را بیشتر به سوی حکومت سوق می‌دهد. همچنین گفته می‌شود ورزشکار الزاماً کنشگر سیاسی نیست و نباید از او انتظار قهرمان‌بودن در عرصه سیاست داشت. نگرانی از محرومیت، از دست دادن قراردادهای یا تهدید خانواده‌ها نیز واقعی است.

اما در برابر این استدلال، پرسشی اخلاقی مطرح می‌شود:

اگر مردم عادی حاضرند برای آزادی، کرامت و آینده خود زندان، شکنجه، تبعید یا حتی مرگ را بپذیرند، چرا چهره‌های شناخته‌شده ورزشی نباید حتی حداقلی از همدلی و مسئولیت اجتماعی نشان دهند؟

بسیاری از هنرمندان و بازیگران نیز، به دلیل نزدیکی و همراهی با حاکمیت، جایگاه و محبوبیت پیشین خود را در میان مردم از دست داده‌اند و دیگر آن پیوند عاطفی گذشته با جامعه را ندارند.

با این حال، نباید از نظر دور داشت که حضور در صحنه مبارزات اجتماعی، امری انتخابی و مبتنی بر شجاعت و آمادگی فردی است. در کشوری با نزدیک به نود میلیون جمعیت، تنها درصد کوچکی از مردم حاضر می‌شوند خطر حضور در

اعتراضات خیابانی و رویارویی مستقیم با حکومت را بپذیرند. بنابراین شاید نتوان انتظار داشت که همه فوتبالیست‌ها نیز الزاماً در شمار همان اقلیت معترض و کنشگر قرار گیرند.

اما میان «همراه نشدن با اعتراضات» و «همراهی فعال با حکومت» تفاوتی اساسی وجود دارد. شرکت نکردن بخشی از مردم در مبارزات سیاسی، اغلب نوعی انفعال و کناره‌گیری است؛ در حالی که حمایت آشکار بازیکنان از روایت‌ها و خواسته‌های حکومت، یک کنش فعال و آگاهانه تلقی می‌شود و طبیعتاً واکنش و قضاوت متفاوتی را نیز برمی‌انگیزد

دامنهٔ استدلال‌های موافقان و مخالفان بسیار گسترده و متنوع است و شاید نتوان از نظر تئوریک به پاسخی قطعی و نسخه‌ای واحد رسید. اما به‌گمان من، آنچه در نهایت در این مسئله اهمیت تعیین‌کننده دارد، احساس و قضاوت درونی هر فرد است. برای چنین موضوعی نمی‌توان حکم و فرمولی همگانی صادر کرد. آنچه از اعماق جامعه می‌جوشد و به‌صورت طبیعی بروز می‌کند، خود گویاترین و واقعی‌ترین پاسخ است.

وقتی تیم ایران در جام جهانی قطر شکست خورد، هیچ فرد، گروه یا جریان سیاسی برای دعوت مردم به خیابان و شادی کردن فراخوانی نداد. آن واکنش، خودجوش و برخاسته از احساس واقعی بخشی از جامعه بود؛ مردمی که دیگر همدلی عاطفی گذشته را با این تیم نداشتند و آن را از خود نمی‌دانستند

واقعیت این است که نسخهٔ واحدی برای پاسخ به این مسئله وجود ندارد. واکنش هر فرد، بازتاب تجربه، احساس و قضاوت شخصی اوست. اما یک نکته روشن است: رابطهٔ عاطفی میان مردم و تیم ملی، دیگر مانند گذشته نیست. این رابطه امروز مشروط، شکننده و وابسته به رفتار و موضع‌گیری بازیکنان شده است.

اگر فوتبالیست‌ها، حتی به‌صورت نمادین، همدلی خود را با مردم نشان دهند، بسیاری حاضرند فشارها و محدودیت‌های آنان را درک کنند و دوباره به آن‌ها نزدیک شوند. اما اگر کاملاً در چارچوب تبلیغات رسمی حکومت حرکت کنند و هیچ نشانی از

استقلال اخلاقی نداشته باشند، فاصله‌ای که ایجاد شده، عمیق تر و شاید جبران ناپذیر خواهد شد.

## پرویز قلیچ‌خانی؛ آن که حماسه زیست

### عباس منصوران

اخبار روز، یکشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۵

غروب اول ژانویه‌ی ۲۰۱۵، زنگ تلفن، سکوت تبعید را درهم شکست. پرویز، از فنلاندِ غریب، زنگ زده بود. آوایش رنگِ اندوه داشت. خبرِ جان‌باختنِ سرخِ رفیقِ مشترکمان، هوشنگ عیسی‌بیگلو، آن سوسیالیستِ انسان‌گرا و مبارز، بر جانم آوار شد. همسفر با یکی از رفقای هم‌بندِ قدیمِ هوشنگ، سراسیمه از بندری در استکهلم، راهی هلسینکی شدیم؛ به سوی خانه‌ای که نگاه بزرگ هوشنگ در آن پرپر می‌زد و قلیچ، چون دژی در ابر، بر آسمانِ اندوه ایستاده بود.

آوریل ۲۰۱۴، قرار بود همراه هم هوشنگ چند روزی به شهری که در سوئد می‌زیستم بیایند. پرویز از یوتبوری زنگ زده بود و گفته بود: «رفیق عباس، هوشنگ را راهی کردیم. هوشنگ می‌آید، اما خودم نتوانستم؛ باید به فرانسه بازگردم. بار دیگر قول می‌دهم با هم چند روزی با هم باشیم» هدیه‌اش را فرستاده بود: دفتر شعرِ ماندگار و سی‌دی رفیقِ شعر و صدای زندگی‌اش، نجمة موسوی عزیز، که همیشه گران‌بهایشان داشته‌ام، و آخرین شماره‌ی ماهنامه‌ی «آرش».

هوشنگ در آن غروب سردِ سوئد، تنها آمده بود. هنوز هم هرگاه از ترمینال آن شهر می‌گذرم، زیر یک تابو ایستادن ممنوع ایستگاه اتوبوس، تندیسِ غریبِ تبعید را می‌بینم؛ هوشنگ را می‌بینم که تنها ایستاده است، با کوله‌پشتی همیشگی‌اش، با همان چهره‌ی استوار، با کلاهی که قلیچ در فرانسه به او هدیه داده بود. سیمایش با آن کلاه و لباسی که نشان از سادگی داشت و شبیه تولستوی بود؛ شکوهمند، عمیق، سرشار از مهر، سترگی و تاریخ.

هوشنگ عیسی‌بیگلو؛ وکیل شجاع، اسطوره‌ی مقاومت در زندان‌ها و کمیته‌ی کشتار شاه، یار و رفیقِ دیوانه‌سِرِ مصطفی شجاعیان و مرضیه احمدی اسکویی، از تبار

مبارزانی بود که از سال ۱۳۴۸، در جریان خاکسپاری جلال آل احمد، با مصطفی شعاعیان گره خورد؛ پیوندی فلسفی و پولادین که به فراهم کردن مخفی گاه‌ها و پشتیبانی تدارکاتی از چریک‌های فدایی خلق و مرضیه انجامید. هوشنگ، مبلغ پنجاه هزار تومان آن روزگار را فراهم کرد تا رفقا ناچار نشوند برای تأمین هزینه‌ها به مصادره‌ی بانک روی آورند.

سال ۵۳، چرخه‌ی سرکوب و کشتار ساواک شتابی هولناک گرفته بود. در ۲۹ مرداد ۱۳۵۳، هوشنگ، همراه با همسر فنلاندی‌اش — که همواره یار و هم‌گام او بود — و مادر همسرش، در راه بود؛ چریک‌ها در محاصره و نبردی رودررو گرفتار آمده بودند و هوشنگ برای قرار با چریک فدایی، فتحعلی پناهیان، پسرخاله‌اش، راهی بود. در راه قزوین، سه خودروی ساواک در راه بندان شهر، او را به محاصره درآوردند. شبانه به تهران بازگردانده شد و در شکنجه‌گاه «کمیتة‌ی مشترک ضدخرابکاری»، تا سپیده‌دم، زیر کابل و شلاق گرفتندش.

شکنجه‌گر «حسین‌زاده»، میان ضربات شلاق، فریاد می‌زد: «ما شما را ده سال است که می‌شناسیم؛ حرف‌هایت را بزن و برو پی زندگی‌ات!» اما هوشنگ، در میان خون و درد، چهره‌ی آن «مقام امنیتی» را شناخت: پرویز ثابتی؛ همان که جنایت علیه بشریت را در پرونده دارد، و رئیس ساواکیان که با ردای سیاه و گاهی، و لوگوی ساواک و با غریبه‌های «یک پرچم، یک رهبر، یک ملت» در مونیخ و همانجا که روزی پیشوای نازی‌های همین فریاد را می‌زد، همان مهندس شکنجه، همان که جلاذانی چون «منوچهری» و «حسینی» زیر سایه‌اش بر سر، صورت و کمر زندانیان تازیانه فرود می‌آوردند.

فریاد آمد: «آقا می‌خواهد، بیاوریدش!» و همان مرد آرام امنیتی، که سال‌ها بعد مدعی «گفت‌وگوی متمدنانه با زندانیان شد»، عیسی بیگلو را با پیکری درهم‌شکسته از کابل، دست و پای مجروح و بلوزی که بر سرش کشیده بودند، در برابر چشمان همسر و مادر همسرش نشانده تا اراده‌اش را درهم بشکند. ثابتی به همسر هوشنگ گفت: «او در اختیار شماست؛ فقط بگویید بنویسد و بروید به همراه هم!»

همسر هوشنگ، با فارسی آمیخته به لهجه‌ی خارجی، پاسخی داده بود که تازیانه را رسوا کرد: «کاری را که شما با شکنجه و شلاق نتوانستید بکنید، می‌خواهید من با زبان انجام دهم؟» و نعره‌ی همان مرد کت‌وشلواری امنیتی در گوش تاریخ ماند، آن‌گاه که فریاد زد: «این را ببرید و آن‌چنان بزیند تا له شود!»

زنگ زدم، «آنو» جان پاسخ داد پرسیدم: عمو هوشنگ رسید! پاسخ داد: «ریضا آگا، مگه عمو هوشنگ، عمو فیشنگه، تا بیاد سه ماهی طول می‌کشد، از سوید تا فنلاند!» هوشنگ، کلاه، هدایی قلیچ را گران‌بهارترین هدیه‌ی زندگی‌اش می‌دانست. هوشنگ، کسی بود که نخستین ربایش و تروریسم حکومت اسلامی را در تهران سال ۱۳۵۸ تجربه کرد؛ روزی که با شکرالله پاک‌نژاد قرار داشت، از دشنه‌ی چاقوکشان و اسیدپاشان شب‌پرست، با بدنی مجروح و سوخته، جان به در برد؛ در حالی که روزنامه‌های کیهان و اطلاعات آن زمان، و جامعه‌ی سرگشته در سراب «آزادی»، تنها با اشاره‌ای گذرا از کنار این جنایت گذشتند.

دو ماه پیش از درگذشت غم‌بارش در غربت، پس از چهارده سال پافشاری من، سرانجام قلم به دست گرفت تا تاریخ شفاهی و تجربه‌های گران‌سنگ زندان و مبارزه‌اش را بنویسد. در نوامبر ۲۰۱۴، در استکهلم، بخشی از آن را برایم خواند. اما افسوس که در واپسین شب سال ۲۰۱۴ که فردایش ژانویه می‌شد، هنگامی که سنگین‌ترین برف بر بام کلبه‌اش باریده بود، آرام، سر بر دامن مانوشک دل‌بندش، چشم برهم نهاد و دغدغه‌های همیشگی‌اش برای رفقا، آزادی و سوسیالیسم را برای ما به امانت گذاشت؛ و ما را بی‌پشتوانه رها کرد.

پرواز پرویز قلیچ‌خانی اینک در ۲۳ می ۲۰۲۶ مرا به نیمه‌شب‌ی از سال ۱۹۸۴، برابر با ۱۳۶۳، در استانبول می‌برد. تازه با دو اتوبوس پناهجو، پس از سفری بیست‌ساعته و مرگبار از شهرهای وان و باش‌کاله، به غربتِ هتل «چاق‌لایان» در منطقه‌ی شیشلی رسیده بودیم. همه با چشمانی نگران، به آینده و گذشته‌ای مبهم می‌نگریستیم. در میان آن جمعیت سرگردان، او که برای من ستاره‌ای دست‌نیافتنی بود، با لبخندی سرشار از مهر تکیه بر پیشانی پیشخوان مسافرخانه، نگاه دوخت و به سویم آمد پیش

از آنکه بدوم. نیمه‌شب سرد بود؛ اما او، پهلوان و اسطوره‌ی ما، آغوش گشود. یکدیگر را بوسیدیم و با صدایی محکم گفت: «رفیق، ما همه با هم هستیم.» در آن غربت، صخره‌ای را به پشتوانه دیدم.

در استانبول پناهجویی، روزهای آخر هفته دور هم جمع می‌شدیم؛ پا به توپ می‌شدیم و با نانِ اکمک و کبابی که «رنجبران» برپا می‌کردند، طعم رفاقت را با قلیچ و پناهجویان سیاسی گرایش‌های گوناگون مزمه می‌کردیم. قلیچ، پهلوان و دستگیر تمام کسانی بود که می‌خواستند هرچه زودتر از آن برزخ بگذرند، اما پولی، پناهی و سرپناهی نداشتند. پهلوان‌منشانه می‌گفت: «دل نمی‌آید زودتر بروم و این بچه‌ها را تنها بگذارم.»

قلیچ، پهلوان بود و پهلوان ماند؛ همان‌گونه که عبدالله موحد قهرمانی را به پهلوانی و نبوسیدن دست شاه معنا بخشید و از تمامی سالن‌های ورزشی محروم ماند تا محکوم باشد در غربت. غلامرضا تختی، پهلوانِ نمادین و الگوی قلیچ بود؛ و قلیچ، آن منش را نه در میدان ورزش، که در میدان زندگی و رنج و کار و شکنجه‌ی ساواک شاه آموخت ماند.

او مجله‌ی «آرش» را آفرید تا پیوندگاه، زبانِ رسا و عرصه‌ی گفت‌وگوی تمام گرایش‌های سوسیالیستی و آزادی‌خواه باشد؛ حلقه‌ای سراسری در برون‌مرز که پیام برابری را به درون مرزهای خفقان می‌فرستاد. دریغا که در سال‌های آخر، کج‌فهمان و بدخواهان، عاطفه و حریم شخصی پهلوان ما را در روزهای انزوا و سفرِ درونی‌اش شکستند؛ از او عکس برداشتند و سیمای نزارش را، به عمد، به نمایش گذاشتند تا دشمن‌شادمانی کنند. غافل از آن‌که قلیچ، با همان چشمان نافذ و لب‌خند پنهانش، فرسنگ‌ها از حقارت آنان فراتر بود. زبان نمی‌گشود و هیچ‌کس نمی‌داند که در آن مرکز توان‌خواهی، چه آتشی در درونش زبانه می‌کشید و چگونه از درون، قطره‌قطره، ذوب می‌شد.

پرویز قلیچ‌خانی در ۱۳ آذر ۱۳۲۴، در محله‌ی فقیرنشین و کارگری «صابون‌پزخانه»، نزدیک میدان شوش تهران، در خانواده‌ای کوچیده از آذربایجان زاده شد. او در سال ۱۳۸۹، به بی‌بی‌سی فارسی گفته بود:

«پدر من کارگر کوره‌پزخانه و کارگر زحمتکشی بود. من در یک خانواده‌ی کارگری و فقیر رشد کردم. طبیعی است که همیشه با این ظلم و فقر آشنا بودم. وقتی به یک حد بلوغ رسیده بودم، با جهان‌پهلوان تختی در میدان‌های کشتی آشنا شدم و علاقه‌مند شدم. وقتی این علاقه‌ی تختی به مردم و به هم‌نوع‌های خودش، به محیط ورزش و جوانمردی‌اش را دیدم، احساس کردم که این می‌تواند انسانی باشد که فقط نوک دماغش را نمی‌بیند و دارد تاریخ را می‌بیند.»

پرویز، در امتداد همان تاریخ، جاودانه شد؛ هم‌ردیف آرش، تختی و سعید سلطان‌پورها. قلیچ همواره پیشتاز بود؛ کاپیتان بی‌جایگزین آرش. شوت‌زنی بی‌پروا که از پشت هجده‌قدم و از میانه‌ی میدان شوت می‌کرد تا چارچوب دروازه‌ی ستم به لرزه درآید. او منزله از جاه‌طلبی بود؛ بیزار از عنوان‌های پوشالی چون «دبیرکل» یا «مرد شماره‌ی یک رهبری». او برای عزت نفس انسان، برای برابری، برای رفاقت و برای شأن فروکوبیده‌ی رنج‌دیدگان دوید.

امروز کودکان گذشته، حال و آینده، آزادی و حماسه‌ی پرویز را زندگی کرده و می‌کنند؛ رفیق کارگران، بچه‌های نازی‌آباد، آوارگان تبعید و تمام رنج‌دیدگان را به یاد می‌آورند و در نام او، تصویر پهلوانی را می‌بینند که سر بر آستان قدرت نسایید.

پرویز در حومه‌ی پاریس درگذشت. این خبر تلخ را نجمه موسوی فریاد کرد؛ شاعر و همراه دلاور او در مجله‌ی «آرش» و در تمام سال‌های سختی، انزوا و فراموشی؛ زنی که تا آخرین نفس‌های عزیز پرویز، یار، غم‌خوار و تکیه‌گاهش بود.

به‌راستی که یاد پرویز قلیچ‌خانی و هوشنگ عیسی‌بیگلو، تا همیشه، رزق روح من شده است. سفیر شوت‌های کاپیتان و صلابت و کیل همیشه رزمی پوش ما در یاد تاریخ جاری است. یادشان جاودان، و بیرق سوسیالیسم و انسانیتشان افراشته باد!

عباس منصوران

۲۴ می ۲۰۲۶

## در سوگ پرویز قلیچ خانی

م. دانش

اخبار روز، سه‌شنبه ۵ خرداد ۱۴۰۵



«با قدم‌های مردد وارد اتاق شد، با حالتی که چیزی را بخواهد و نداند چطور بگوید. به یک چمدان تکیه داده بود و مرا نگاه می‌کرد و در همان حال یک پایش را در هوا تکان می‌داد.

ماه نوامبر بود، باد سرد زمستان درختان ویلای مرا خشک کرده بود.

-راسته که تو می‌خواهی بری؟

-آره، «الیزابتا».

-خب، من امشب پهلوی تو می‌خوابم.

من گفتم موافقم و با این حرف من از جایش بلند شد و دوید تا پیراهن خواب و کتاب زندگی گیاهانش را بیاورد، و بعد آمد کنار من در تخت‌خواب دراز کشید، کوچک بود و شکننده و شاد. تا چند ماه دیگر پنج سالش می‌شود.

او را به خود فشردم و شروع کردم برایش کتاب خواندن، ناگهان مرا نگاه کرد و پرسید:

-زندگی، یعنی چه؟

هرگز رابطه‌ی من با بچه‌ها خیلی نزدیک نبوده. هیچوقت نتوانسته‌ام خود را با زبانشان و کنج‌کاویشان عادت بدهم. جواب احمقانه‌ای به او دادم، در حالیکه می‌دانستم از آن جواب قانع نشده.

-زندگی، لحظه‌ای است بین وقتی که به دنیا می‌آیی و وقتی که می‌میری.  
-فقط همین؟

-آره الیزابتا، فقط همین

-مرگ، چیه؟

-مرگ، وقتی است که همه چیز تمام می‌شود و ما دیگر نیستیم.

-مثل زمستان؟ وقتی که برگ‌های درختان می‌ریزند؟

-تقریبا.

-ولی عمر یک درخت با زمستان تمام نمی‌شود، نه؟ وقتی بهار بیاید درخت دوباره زنده می‌شود، نه؟». اورینا فلاچی\*

با نگاه به تاول‌های پا، یاد می‌آورم مسیر طولانی عمر طی شده‌ی خود را! سپس افسرده می‌شوم اینکه چرا اطلاعاتی بیش از «الیزابتا»ی پنج ساله از «زندگی» ندارم! بدرستی مطلع نیستم «زندگی» را معنای دقیق و علمی هست یا نه؟ اما؛ اگر گفته‌ی فلاچی (زندگی میان دو نقطه‌ی تولد و مرگ) فرض بر صحت شود و تراز بندی آن با شاقول انصاف، تنها سازگاری‌اش با عدالت، بخش پایانی آن «مرگ» هست. در چرایی این ادعا همین بس که تمامی مسیر زندگی، یعنی «بودن و زیستن» در جامعه بشری، از بدو تولد تا لحظه‌ی مرگ، مملو از اختلاف و تفاوت‌هاست. مانند: موقعیت مکانی - اجتماعی - وابستگی طبقاتی - فهم - دانش - زیبایی‌ووو. بنابراین؛ همه و همه خالق نابرابری هستند و عامل فاصله میان انسان‌ها! در عوض، تنها قسمت تساوی برای کل ابنای بشر نقطه‌ی انتهایی‌ست «مرگ» که همه، سهم برابر در آن دارند! حتی اجباری‌ست برای تمامی موجودات از دریافت قسمت پایانی! یعنی کس را از نرسیدن بدان خلاصی نیست. صرف نظر از

اینکه دارای موقعیت‌های اجتماعی باشند یا نه. بدین معنی که هر آغازی «با همه‌ی تفاوت‌ها» پایانی دارد یک سان «مرگ» و هر ابتدا-انتهایی .

مقدمه فرض شود این مختصر، تا مرثیه ساز کنیم در ماتم پرویز قلیچ‌خانی:

درازست راهش، اگر کوتاه‌ست  
پراکندگانیم، اگر هم‌ره‌ست

ز مرگ ای سپهد بی اندوه کیست؟  
همی خویشتن را نباید گریست\*

سیزدهم اردیبهشت هزارچهار صدچهار، مطلبی در سایت اخبار روز، با نام «پرویز قلیچ‌خانی که من می شناسم» به چاپ رسید. «یادداشت»، توصیفی بود از پرویز قلیچ‌خانی در سه محور. این بار نیز با همان نگاه، برایش آخشاما\* خوانی می کنم:

الف - سیزده آذر هزارسیصد و بیست‌چهار، آغازی‌ست «تولد» برای پرویز قلیچ‌خانی در سنگلاخ پر رنج زندگی. چرا که بی کمترین اراده‌ی او «خواستن یا نخواستن»، زندگی اجباری‌اش در محله‌ی صابون پزخانه شروع شد. البته دشواری زندگی امثال او، نیازِ «گفتن» ندارد مگر شمردن چند نمونه‌ی کوچک مانند: - موقعیت مکانی تولدش (محله‌ی صابون پزخانه) که یکی از جنوبی‌ترین محله‌های تهران بود. شرایط خانوادگی از لحاظ طبقاتی که جزو فقیرترین و بی چیزترین طبقات اجتماعی بود. علاوه بر دو مورد پیش گفته، زبان مادری «آذری»‌اش هم نا گفته و نانوشته نشانه‌ای‌ست از تحقیر قومی یادمانده‌ی تاریخی\*! آن «تحقیر» را نشانه‌ها فراوان است از گفت و شنود و جوک‌های ناپسند! نمونه: جوک‌های «سید کریم» در کاباره‌های شیک اهالی خوش‌گذران «تهران»، با هواخواهان و هوراکشان فراوان! در این مورد، پدر نیز صاحب نظرانه ادعایی داشت! «ترک‌ها، تنها نقش (باربر) سازندگی کشور را دارند و خون‌شان ساروج لا به لای سازه‌ی جاده‌هاست!» او سپس نمونه‌ی جاده‌ی «هراز» را یاد می کرد و می گفت: «چه بسیاران عملی‌آذری آنجا کشته شدند!»

همین چند مورد کافی بود تا آینده‌ی طفلی که در قعر جدول نابرابری بر آجر افتاد، معلوم شود! اما آن طفل شوربخت و ناداشته شانس (پرویز قلیچ‌خانی) در ابتدا، حکم دیگری هم از طبیعت زیر بغل پنهان داشت «مرگ». یعنی همو باید با گذر از پستی و بلندی طول زیستی‌اش در نقطه‌ی پایان، فقط به اندازه‌ی دیگران «نه ذره‌ای کم و نه مثقالی زیاد»، سهم از «مرگ» می گرفت. فی‌الحال، زمانی‌ست تعیین شده در

حکم! و او آخرین بهره‌ی خود از طبیعت را گرفت. ما نیز بدین سبب در خانه‌ی «غم»، جمع هستیم! البته نه برای تشویق آخرین دریافتی او «مرگ»! بلکه؛ جهت تقدیم سوغاتی جمعی از اشک و اندوه و حسرت!

بهر حال، گر سخن از من باشد جهت توصیف پرویز قلیچ‌خانی، خواهم گفت: آنگاه که او پای در سنین نوجوانی نهاد و در اولین ایستگاه زندگی قد برافراشت، از کرنش کردن به رسم و آداب مرسوم محیط خود، سر باز زد. تسلیم ناپذیری پیشه ساخت و ستیزه جویی با «انگاره»ها آغازید! چون بلند همت بود و خود آگاه بر آن. بر اراده و توانایی‌اش، کوشایی نیز افزود. پنجه در پنجه ی فلک افکند و گردش چرخ روزگار، چرخاند سمت دگر. دگر معنا، با جنم بود که بر آن سماجت سنجاق زد. در میدانی که زندگی او را به مبارزه طلبیده بود، گشت و چرخید بی هراس از سیرت سیاه و تاریک هیولای زشت خوی فقر و تنگ دستی. زین سبب، «تیرگی»، از قوت و بی باکی او رنگ باخت و فرو ریخت. این گونه بود که از قعر به اوج پرواز کرد. با همه ی این‌ها، آخرین حکم او «مرگ»، لایتغیر بود و ماند در انتظار!

ب - چنانچه پیشتر گفته شد، پرویز قلیچ‌خانی با همه ی ناداری اقبال از مکتب و نعمت و ثروت خانواده، با سعی و کوشش و پی گیری‌های نفس‌گیر، سهم بسزائی از موقعیت اجتماعی نصیب خود کرد. تاکید چند باره بر اینکه موقعیت اجتماعی ویژه، فقط با کوشش خود او حاصل شد. بی شک همه از آغاز تحصیل موقعیت «فوتبال» او مطلع هستند. اولین پله از منظر تاریخی سال هزارسیصد چهل یک، در سن هفده سالگی و در باشگاه کیان زیر نظر منصور خان، اتفاق افتاد. ولی در سال چهل و هفت، با دو گل زیبا برابر اسرائیل، به اوج اشتها رسید. با درخشش در آن بازی، به قله‌ی شهرت پرتاب شد تا «فلک» نگونسار شود از تلاش در تحقیر و بی نشانی او. با معیار انصاف، او هر اندازه با کارت بازی فوتبال به مرتبط اجتماعی خود افزود، از سهم دیگران کسر نشد. چرا که سهم کسی را نقاپید تا به خود افزایش دهد بلکه با ویژگی‌های بدنی و کوشش و پی گیری خود سهم افزایش کرد. بدین علت، در افزون سازی موقعیت اجتماعی، هیچ کس معترض او نبود و نیست. یعنی کسی احساس نمی کند

اضافه برداشت پرویز قلیچ‌خانی، کاستی اجباری سهم آن دیگری‌ست. با همه‌ی اینها، درخشندگی و اوج‌گیری در فوتبال نیز پایانی داشت. ولی افول فوتبال او، سیر طبیعی نپیمود. چونکه وقایع اجتماعی، آرامی فرود آمدن از قله‌ی فوتبال‌اش را خمینی‌خور کرد! البته او در این مورد گله‌گذار جفای روزگار نبود!

پ - مجله‌ی آرش - این مورد نیز بیشتر از قاعده‌ی دوم پیروی می‌کند. بی‌شک مجله‌ی آرش موفقیت چشمگیری بین نشریات خارج از کشور پیدا کرد. باز هم عامل موفقیت آن در سه محور قابل جمع بندی‌ست. ابتدا پیگیری و سماجت فردی پرویز که یکی از ویژه‌گی‌ها و خصایل او محسوب می‌شد. دیگری موقعیت و مرتبط اجتماعی پرویز که از بازی فوتبال بدست آورده بود. مورد آخر مربوط به عناصر اقماری مجله است که افراد پرانرژی و فهیم و با شعوری بودند. با این همه، زمان خاموشی نشریه آرش فرا رسید و پرویز آگاهانه و به وقت مناسب تعطیلی آن‌را کلید زد.

در فعل زمان، او با تمامی فراز و نشیب‌های زندگی به انتهای «زیستن» رسید. و با گرفتن آخرین سهم از طبیعت «مرگ»، شیوه‌ی پس‌پایان زندگی را نیز، خود برگزید\*. به بهانه‌ی این اتفاق غم‌انگیز و حزن‌افزا، چشم گردانیم بر واکنش نحله‌های فکری (سوگواران)، نسبت بدین امر طبیعی!

نخست یاد آوریم شخصیتی چون پرویز قلیچ‌خانی (حتی با داشتن فکر و باور خاص)، متعلق به یک قشر و طبقه و نحله‌ی فکری نیست. از این منظر، آحاد جامعه‌ی ایران سوگوار هستند و غصه‌دار. کمال بی‌انصافی‌ست سنجاق زدن موقعیت اجتماعی او را به یک نحله‌ی فکری. چرا که همه‌ی صاحبان فکر و اندیشه‌ی سیاسی و اجتماعی از هر قشر و طبقه حق دارند او را از خود بیندارند. حق نیز همین است. با همه‌ی اینها پرسشی نیازمند پاسخ است: آیا خلاف اخلاق هست هر بخش از دوستداران، تنها بر قسمتی از فکر و اندیشه و شخصیت او توجه کنند؟ و فقط همان بخش را برجسته سازند؟ به باور من، البته که نخیر! حتی چنان کردن، نه تنها خلاف اخلاق و مروت نیست بلکه نشانه‌ی گستره‌ی مردمی بودن اوست. من نیز ضمن محفوظ داشتن پشت

کار و ساعی بودن‌اش که «توافق عمومی بر آن هست»، برخی ویژگی‌های دیگر او را از منظر خود، یاد آورده و پررنگ می‌کنم:

— «مهربانی و مردمی» بودن پرویز هم‌چو جهان پهلوان «تختی»، مورد توافق اکثریت هواخواهان او هست. من خود راوی موردی\* خواهم بودم .

— سرباز زدن از بندگی «پول و قدرت» نیز یکی دیگر از ویژگی‌های پرویز بود. هرچند عدم تمکین از این دو عنصر، بهای گزاف داشت! و او آن‌را با رغبت، ولی پرهزینه پرداخت. «ترومای طولانی مدت زندگی‌اش، ناشی از دستگیری و اجبار به اعتراف در تلوزیون توسط «پرویز ثابتی»، بهای گردن‌افرازی برابر قدرت بود!» چنین ویژگی، تفاوت شخصیتی او را با افرادی چون ع - پ، برجسته می‌کند! فردی که عبد و غلام و پیش‌خدمت پول هست و قدرت. اما قلیچ‌خانی، فردی بود که نه چماق و دنگ پرویز ثابتی قبل از انقلاب او را وادار به کرنش در برابر قدرت کرد، و نه دار و زندان و شکنجه و اعدام پس از انقلاب، مجبور از سجده بر درب‌گاه فقهها! بدین علت، راه دشوار پناه جستن در غربت برگزید و دل ماوای داغ دوری از وطن ساخت! چنانکه سالیان دراز سینه بر زمین سرد غربت سُود تا قلب مردمی‌اش از گردش باز ایستاد و آخرالامر، تن رنجورش دور از وطن بر دستان دانش‌پژوهان و دانش‌جویان، نشانه‌های زندگی خواهد بود .

— و اما؛ پرسشی نیازمند پاسخی هست: تطاول‌هایی که پرویز قلیچ‌خانی کشید، چه سّری در نهان داشت؟! آری! راز آلودگی آن، معمای آتش درون او بود! شعله‌ای در دل برافروخته داشت «عشق»! به کی؟! به چی؟! بعله! پرویز قلیچ‌خانی عاشق بود! عاشق «سوسیالیسم». اینکه معشوق او زشت بود یا زیبا؟ برانده‌ی «عاشقی» بود یا نه؟ خوش طینت بود یا بد طینت؟ حقیقی بود یا سراب؟ هیچ تاثیری در عشق ورزی او نداشت. به قول مولانا: «زانکه گوش عقل نامحرم بُود - از فسون عاشقان بیگانه‌ای». پرویز عاشق و دل‌باخته‌ی مکتب «سوسیالیسم» بود. او به رسم و مرام عاشقی پای می‌فشرد و آن را پاس می‌داشت. هیچ شنوای «نازیبایی» از معشوق بر نمی‌تافت و

از صداهای غیر توصیف در وصف معشوق، ناخرسندی می نمود. شاید حکایت او را با زبان مولوی از "لیلی و مجنون"، بتوان توصیف کرد:

گفت لیلی را خلیفه کان نوی      گز تو مجنون شد پریشان و عوی  
از دگر خوبان تو افزون نیستی      گفت خامش چون تو مجنون نیستی \*

نکته‌ی پایانی!

یاد دارم در یادداشت قبلی (... که من می شناسم)، توصیف حال عاشقی او را با زبان عطار روایت کردم. این بار از کلام سلیم تهرانی مدد می گیرم:

هر که را افتاد زپا، خاک نشین من بودم      هر که آمد به زمین، نقش زمین من بودم  
شوق، سرخیل صف اهل نیازم کرده‌ست      سجده‌ای هر که ترا کرد، جبین من بودم  
یاداش گرامی

م. دانش

\* کتاب (زندگی جنگ و دیگر هیچ) - اوریانا فالاجی - ترجمه لیلی گلستان - چاپ دوم - مهر ماه پنجاه و یک - موسسه امیر کبیر - ص ۵ نه ده.

\* شاهنامه فردوسی - دفتر دوم - به کوشش جلال خالقی مطلق - انتشارات مزدا - کالیفرنیا - دوره هشت جلدی - ص، صد و نود و یک

\* اخشاما - یکی از فرم‌های شعر فولکوریک آذربایجان یا همان ادبیات شفاهی مردم آذربایجان است. معمولا در عزاداری‌ها از آن سبک استفاده می کنند و سوز دل با گریه و شیون بیان می دارند.

\* شهر اولین‌ها (تبریز) که زمانی نگین ایران بود و به عنوان دارالسلطنه عباس میرزا و قائم مقام فراهانی در تمامی حوزه‌های، سیاسی، اقتصادی، نظامی، علمی و فرهنگی پیشگام بود اینک در بدترین زمان خود به سر می برد، شهری که در انقلاب مشروطیت همه چیز خود را برای آزادی ایران از زنجیرهای استبداد مرکزی در طبق اخلاص گذاشته و انواع داغ‌ها و درفش‌ها را به جان خریده بود اما نه دژخویی محمد علی شاه و نه درنده‌خویی و خشونت روسها نتوانسته بود غرورش را بشکند اما اینک، نه توسط بیگانه، بلکه استنادارش (عبدالله مستوفی) در روز روشن از هیچ توهینی و ستمی فرو گذار نمی کرد! سر شماری تبریز را در سال هزار و سیصد و نوزدهش خر

شماری می‌نامید ... و می‌گفت «اینها ترکند یونجه خورده مشروطیه گرفتند! حالا نیز گاه می‌خورند و ایران را آباد می‌سازند!» روزنامه آذربایجان، بیست و هشت - ش بیست و هشت - شش آبان هزار و سیصد و بیست، نقل از پیچ تلگرامی علی - مرادی مراغه ای - سی و یک آگوست بیست و پنج .

\*به گفته‌ی خانم نجمه موسوی، پرویز انتخاب کرده تا جسم بی‌جانیش به مراکز علمی سپرده شود .

\*دوستی در بازار تجریش، به کار عرضه‌ی لوازم نقاشی مشغول است. او کارگر جوانی داشت ماخوذ به حیا و مودب. در یکی از دیدارهایم، صحبت مابین من و دوست، از حُسن‌یات کارگرش «هادی» شد. اودر تأیید و تعریف هادی «کارگرش»، گفت: تنها «عشق» هادی در زندگی، پرویز قلیچ‌خانی‌ست! هیچ نگفتم. بعدها در یکی از سفرهایم به اروپا، وقت دیدار با پرویز، مورد «هادی» را برایش نقل کردم. پرویز شماره‌ی هادی را از من خواست. پس از برگشت به ایران، شماره هادی را برایش فرستادم. در دیدار بعدی خود از بازار تجریش، رفتم پیش دوستم. دوست با دیدن من گفت: فلانی خبر داری؟ نه! از چه؟ گفت: «هادی» دم در مغازه از حال رفت! چرا؟ گفت: هادی داشت از مغازه بیرون می‌رفت که موبایلش زنگ خورد. وقتی جواب داد؛ فریاد زد و غش کرد! چرا؟ چون پرویز قلیچ‌خانی پشت خط بود. وقتی هادی اسم کاپیتان را شنید، فریاد زد. خلاصه آب دادیم و چند جمله‌ای با کاپیتان حرف زد! نمی‌دانم کاپیتان شماره‌ی هادی را چطور گیر آورده بود!!

\*مثنوی مولوی - ص، بیست - چاپ نهم - سال شصت و دو - انتشارات

امیرکبیر

## خاطره ها و دلتنگی ها\*! با پرویز قلیچ خانی

مسعود نقره کار

عصرنو، چهارشنبه ۲ اردیبهشت ۱۴۰۵ - ۲۲ آپریل ۲۰۲۶

قدرشناسانه و مهربانانه، بیش از پیش، نزدیکان و دوستان و دوستداران پرویز قلیچ خانی در باره اش می نویسند و می گویند، و حق مطلب ادا می کنند. دم همگی شان گرم و نرم.

من هم به عنوان یک دوست نزدیک، یک همخانه، یک رفیق سازمانی، یک همراه در کارهای فرهنگی و سیاسی، و یکی از بنیانگذاران مجله آرش، گفتم خاطره هایی از با او بودن را بازنویسی کنم. من البته در رمان "بچه های اعماق"، رمان "قبیله من"، و در داستان های کوتاه و مقاله هایم، که برخی از آن ها به پیش از انقلاب بهمن ۵۷ برمی گردند، در باره پرویز و رفاقتمان، نوشته ام.

متأسفانه پرونده این رفاقت با پایان یافتن انتشار نشریه آرش بسته شد، که مهم ترین دلیل قطع رفاقت اختلاف نظر در باره "مجله آرش" بود. در این قطع رفاقت من هم بی تقصر نبودم، شاید بهمین خاطر است که بیش از پیش دلتنگش شده و می شوم.

۱

پرویز را برای نخستین بار حدود شصت سال پیش، توی "بیابان زغالی" دیدم، بیابانی میانه ی میدان خراسان و محله ی تیر دوقلو، روبروی کوچه "برق ادیسون" که خانواده پرویز ساکن یکی از خانه هایش بودند. بیابان زغالی زمین بازی ما بود. قناس

و کوچک، شرق بیابان خیابان بی سیم نجف آباد بود و غرب آن خیابان شهباز جنوبی. شمال بیابان دیوارهای جنوبی ردیفی خانه که به آبریزگاهی عمومی بدل شده بودند و جنوب اش خانه‌های دو طبقه نسبتاً "شیکی که پیاده روئی فرش شده با موزائیک بیابان را از آن خانه‌ها جدا می‌کرد. پاره‌ای از بیابان تخلیه‌گاه زباله‌های محله بود و تکه‌ای از آن زمین فوتبال و والیبال و انواع و اقسام بازی‌ها و سرگرمی‌ها و برنامه‌های دیگر: از الک دولک و چلتوپ و تیله قلیدن و قاپ انداختن بگیر تا معرکه‌های پهلوان اکبر و پرده خوانی‌های آسید مصطفی پرده خوون.

قلدر و قَدَر نگاه‌ها را به سوی خود کشانده بود. زمین را همه جوره فرق کرده بود. "داداشه محمد رضاست"

محمد رضا برادر کوچک تر پرویز، همبازی من بود.

چند بار دیگر دیدمش اما نه در بیابان زغالی، فرزند و چالاک، پیچ تیر دوقلو، آنجا که کامیون‌های پرهندوانه و خربزه سرعت کم و شُل می‌کردند، پشت کامیون رامی گرفت و مثل برق بر بام هندوانه‌ها و خربوزه‌ها می‌نشست و مایی که به دنبال کامیون می‌دویدیم را به هندوانه و خربوزه‌های مجانی دعوت می‌کرد. چالاک و شر و دعوایی.

## ۲

زیر سایه‌ی تک درخت بیابان، که حاشیه‌ی زباله‌های بیابان زغالی بود، جمع شدیم تا محمد رضا عکس‌های پرویز را که از کیهان ورزشی و مجله جوانان بریده، نشانمان دهد. دیگر همه‌ی بچه‌های محله‌ی می‌دانستیم پرویز باشگاهی شده است.

پیشخوان روزنامه‌فروشی کنج میدان خراسان و عکس بزرگ پرویز روی جلد کیهان ورزشی می‌خکوبمان کرد. پرویز نوزده ساله، مرد سال فوتبال ایران شده بود. با "مرتضی خوشگله" پول‌هایمان را رویهم گذاشتیم و کیهان ورزشی را خریدیم و توی

محله پزها دادیم.  
استخر تازه تاسیس خیابان پاک، دورش حلقه زده بودیم تا نگاه اش کنیم، و گاه به " مرتضی خوشگل" تشر بزیم که چرا به سینه‌های پر موی پرویزخان می‌خندد.

خیابان پاک، زمین فوتبال ورزشگاه شماره ۸ جمع می‌شدیم تا تمرین کردنش را تماشا کنیم

" تو سرما و یخبندون، کله سحر می‌آد دور زمین می‌دوئه و نرمش می‌کنه "  
" الکی که به این جا نرسیده "

تیر دوقلو، ایستگاه اتوبوس شرکت واحد، خط ۱۲۹، که به سمت میدان ژاله و میدان فوزیه می‌رفت. دخترکان دبیرستانی او را که با پیراهن یقه اسکی مشکی، خوش تیپ تر می‌شد به شیطنت به هم نشان می‌دادند.

زمین خاکی چهارراه عارف ته خیابان غیائی، زمین خاکی ارج، ورزشگاه شماره ۳ شهپاز جنوبی و استادیوم امجدیه، چشم‌هایی هیجان زده و هراسان به دنبال او می‌دویدند تا او غم و شادی اش را رقم بزند، و گاه به تعجب چشم‌ها مات و خیره‌کند. وقتی پنالتی را به جای جا دادن درون دروازه حریف به ساعت امجدیه که ۲۰۰ متری شاید بالاتر و دورتر از دروازه بود، کوبید از گُل نشدن پنالتی تعجب نکردیم، از قدرت پای او حیرت کردیم!

بازی ایران و اسرائیل و آن گلِ "معروف" که به خاطرش بازاریان و اعوان انصارشان با بریدن سر موشه دایان با اره، ختنه سوران راه انداختند، و ما جیغیل پیغیل‌های بی‌خبر از همه جا با آن‌ها شعار دادیم:

"اره بریدن سر موشه دایان را، عجب ختنه سورونی، عجب ختنه سورونی"

می آوردم دورادور می دیدمش. کوچه برق ادیسون گل و گشاد بود و جان می داد برای "گل کوچیک". گاهی به تماشای بازی می آمد.

از آن محله کنده شدم و به نظام آباد نقل مکان کردیم. کافه تریای خوابگاه گلستان دانشگاه جندی شاپور(اهواز) جمع شدیم تا مصاحبه تلویزیونی اش را، که ساواک تدارک دیده بود، تماشا کنیم. اکثراً دانشجوی دانشکده پزشکی بودیم. شایعه دستگیری اش را شنیده بودیم، اینکه توی مدرسه عالی تربیت معلم تظاهرات بوده و پرویز با ماموران گارد درگیر شده، اینکه در سفرهایش از خارج از کشور کتاب های ممنوعه می آورده، اینکه یکی از فوتبالیست هایی را که با سازمان امنیت همکاری می کرده کتک زده، اینکه با چریک ها ارتباط داشته و... آمد، و برای من که احساس بچه محل بودن هم نسبت به او داشتم چیزی جز ناباوری و اندوه نیاورد.

برای من و مائی مثل من، پرویز دیگر فقط یک فوتبالیست مشهور و بچه محل نبود، چهره ای سیاسی شده بود.

## ۴

تهران، نظام آباد، گروه کوه و مطالعه و سیاست و فرهنگ جزئی از زندگی ام شده بود. گهگاه سخن از پرویز بود و اینکه تلویزیون آمدنش به خاطر تهدیدها و توهین های پرویز ثابتی بود و بساط شکنجه.

به کوچه برق ادیسون وتیر دوقلو سر می زدم شاید از طریق محمد رضا از حال و روز پرویز خبردار شوم، همه انگاری غیب شان زده بود. گفتند حول و حوش میدان ژاله، خیابان خورشید زندگی می کند.

رستوران آقا مهدی، جاده قدیم شمیران، با سیراب شیردان های اسمی ، پاتوق پرویز بود. یکی دوبار به هوای دیدنش رفتم، ندیدمش.

بعد از بازی با استرالیا غیبت زد، کسی نمی دانست کجا رفته، فقط از یکی از فوتبالیست ها شنیدم که: " پرویز داغونه و زیاد مشروب می خوره " بساط عصرانه ی انتشارات چکیده است. سنگک داغ و جگر و دل و قلوه. داش علی خبر آورد.

" پرویز قلیچ خانی رفت امریکا، میگن به عنوان اعتراض و برای افشای رژیم توی جام جهانی شرکت نمی کنه. میگن توی تلویزیون ها و روزنامه ها ی امریکا علیه رژیم شاه صحبت می کنه و می نویسه."

ایرج حیدری که کنج انتشارات جای دم می کرد با صدای بلند گفت:

" تنها راه همین بود "

## ۵

با ریش و سیلی پُرپُشت عکسش را دیدم. مصاحبه ی جنجالی با آیندگان و شایعه های ریز و درشت دور و برش . جزوه ی عذر خواهی اش از مردم به خاطر مصاحبه تلویزیونی اش، دست به دست می شد.

دیدم اش، انتشارات پیوند، روبروی دانشگاه تهران، پشت پیشخوان کتاب می فروخت. کلاه دست بافت سیاه رنگ و ریش و سبیل هم نتوانسته بودند آن چهره ی شناخته شده، آنهم برای یک بچه محل قدیمی و فوتبال دوست را مخفی کنند. خوش و بشی کردیم، حال و احوالی از خانواده ها، که جز در آن کتاب فروشی پر رفت و آمد، آنهم در نهار بازارفروش کتاب، عملی نبود. یکی دوبار در تظاهرات سازمان فدائیان دیدمش، سوار بر مرکبش، موتوری نوو سرحال، به دنبال یا حاشیه ی تظاهرات و راهپیمایی می راند.

## ۶

اورژانس بیمارستان سوانح سوختگی، پزشک اورژانس بودم. خبرم کردند که مریض دارم.

پرویز بود. اولدوز به بغل، با همسرش فاطمه صفا. اولدوز پایش را بد جورسوزانده بود. و آغاز دوستی نزدیک من و پرویز.

اولین قرارمان خانه ی پرویز، میانه ی خیابان خورشید بود. دیدارهایمان هفتگی شد، بیشتر درانتشارات چکید که با دوستان اهل قلم و سیاست در نظام آباد راه انداخته بودیم، انتشارات پس از تهدید حزب الله محله به جلوی دانشگاه منتقل شد. و یا در کافه ها بی که هنوز بر پا بودند. عصر ها که از بیمارستان و درمانگاه می آمدم ترک موتورسری به زمین های خاکی یا دوستان مشترک می زدیم. نوسازی و تعمیر خانه اش که تمام شد دومین طبقه ی آن خانه ی چهار طبقه را اجاره کردم، جزئی از خانواده اش شدم، خانه که بودم، فاطمی، مهربان بانو، یا پرویز برای نهار و شام صدایم می زدند و برای اینکه همسایه دکتر شان آپارتمانش به تیتزش بخورد میز و صندلی ای شیک هدیه ام کردند.

با پرویز "زمین های خاکی" شرق و جنوب تهران حال و هوایی دیگر پیدا کرد. در کارخانه یا با وانت اش کار می کرد. هیچکس باور نمی کرد پرویز قلیچ خانی این حد ساده زندگی کند و روزگار بگذراند.

## ۷

با فعالین سیاسی و فرهنگی ارتباط داشت، به ویژه با فعالین کارگری سازمان فدایی، با کارگرا که بود شنگول و سرحال تر به نظر می رسید.

من با منوچهر هلیل رودی و همایون و برخی دیگر از فعالان سیاسی و فرهنگی ارتباط داشتم. پرویز هم با آن ها آشنا شد. تحت تاثیر همایون (هبت معینی) و تبلیغ های شبانه روزی من به جمع ما نزدیک تر شد. نزدیکی او برای این بخش از فدائیان پر

ارزش بود. وزن سیاسی، اجتماعی و ورزشی پرویز، و ارزش حضور او در میان جمع امتیاز بود. می دانستند به لحاظ امکانات نیز یک تنه یک تشکیلات است. به منشعبین ۱۶ آذرکه از سازمان فدائیان اکثریت جدا شدند، پیوست. پیش از این با هیچ سازمانی ارتباط تشکیلاتی نداشت. منتقد مشی سیاسی سازمان در قبال حکومت اسلامی بود. بحث و جدل هایمان گاه به عصبانیت و قهر کشیده می شد. زودرنج و اهل قهر کردن بود.

داش علی (علی جرجانی) از دانشجویانی که با انتشارات چکیده همکاری می کرد و جلوی دانشگاه کتاب بساط می کرد را کشتند، حزب الله قلب مهربان اش را با قمه درید. جلوی سرد خانه پزشکی قانونی روی زمین نشسته بودیم. عابران پرویز را می شناختند. برخی نگران می ایستادند تا علت بودن پرویز را در آن جا بدانند. کلاه اش را تا زیر ابرویش پائین کشیده بود، حوصله حرف زدن نداشت.

منوچهر هلیل رودی هم که رفت پرویز با فاصله از تابوت می آمد، من می دانستم چرا، دوست نداشت کسی اشک هایش را ببیند.

از بهشت زهرا برگشتیم . صدایش توی خرپشته و راه پله ها پیچید.  
" کجایی دکتر؟ "

بطری تگری را بر داشتم . کنار گنجه کفترها، روبرویش نشستم.

۸

پاسداران اسلام دستگیری ها را شروع کردند.

از هم جدا شدیم . من راهی قائم شهرشدم، و او ترکیه.

تماس ها تلفنی شد، در ترکیه به رتق و فتق امور سازمانی و کمک به ایرانیان مشغول شد.

من نیز مجبور به ترک دیار شدم.

در کافه های دنج پاریس و فرانکفورت اندوه ها و شادی هایمان را ده ها بار مرور کردیم. پرویز در پاریس و من در فرانکفورت، اما هر دو هفته دیداری داشتیم. آپارتمان من در فرانکفورت را دوست می داشت.

کاپیتان سابق تیم ملی و "استثنا" ی تاریخ ورزش فوتبال ایران، در پاریس همراه با ایرج حیدری انتشارات چکیده، فرش فروشی می کرد کامیون حمل و نقل فرش را که نشانم داد یاد خیابان خورشید افتادم. لبه ی جوی آب پارک کرده بود، استاد پارک کردن بر لبه ی جوی آب بود، بچه های خیابان خورشید می دانند.

در پاریس و فرانکفورت هم دنبال " زمین های خاکی " و بچه های اینگونه زمین ها می گشت.

فرانکفورت در آپارتمان کوچک من، گفت:

می خواهم یک خبر نامه ورزشی برای ایرانیان خارج از کشورمنتشر کنم، هستی؟

گفتم: آره، حتی بیشتر از یک خبر نامه ورزشی، و مجله " آرش " کلید خورد.

اورلندو – فلوریدا، به مانیتور کامپیوتر خیره شده بود. ایمیل هایش را چک می کرد. گاه " ماوس " را رها می کرد و سبیل های پر پشتی، که برفی شده بودند را می خاراند. عصای اش را به دسته ی صندلی تکیه داده بود، عصای پایی که روزگاری بر سر قیمت اش خبرها و بحث ها و جدل ها و شایعه ها بر پا بود. حتی اگر به دنبال ارزان ترین قیمت ها می رفت روزگارش گونه ای دیگر می شد.

" چپہ، بہ عصای من می خندی؟ "

" نہ، یاد پنالتی ای کہ زدی بہ ساعت امجدیہ افتادم "

۱۰

و امروز

من مانده ام و خاطرہ ہا و دلتنگی ہا.

\*\*\*

\*این مطلب ویرایش شدہ مطلبی است کہ در سال ۲۰۱۰ با عنوان " ہنوز ہم کاپیتان پرویز " در سایت ہای مختلف منتشر شد. دلتنگی ہایش تازہ است و اضافہ کردم.

به پرویز قلیچ‌خانی ۱۳۲۴-۱۴۰۵  
چهارشنبه ۱۳ خرداد ۱۴۰۵ - ۰۳ ژوئن ۲۰۲۶ (عصرنو)

مجید نفیسی



از صد و هشتاد و نه پله\* به پایین می لغزم  
تا خاکستری چشم‌هایم را  
در آبی دریا بشویم  
و به سبزی بوته‌هایی آغشته شوم  
که از زیر نرده‌ها  
دست به ساق زنی می‌کشند  
که با هر قدم  
حسرت مرا با خود می‌برد.  
یک: همسرم که تیرباران شد  
دو: جفتی که مرا وا گذاشت  
سه: پسرم که دو خانه دارد

چهار: خواہرم کہ در زندان زاد  
پنج: برادرم کہ بی نشان مرد  
شش: تار شدن چشم‌هایم  
هفت: اندوہان تبعید.  
از بالا کہ بہ پایین می لغزم  
خود را بہ ابرہای آسمان می آویزم  
کہ گاہ روی خورشید را می پوشند  
و گاہ عریان می سازند.  
از پایین کہ بہ بالا می دوم  
خورشیدہای خود را می بینم  
کہ در رقص زیبای پای زنان  
رخ می نمایند و رو نمی گیرند.  
در پاگردها  
شیشہ‌های آب چیدہ‌اند  
و گربہ‌ای سیاہ  
از لاہ لای حولہ‌ای سفید  
سرک می کشد.  
من، سراپا خود را  
بہ این خستگی شیرین می سپارم  
دہ بار می روم  
و دہ بار برمی گردم  
و آخرین بار با نگاہ مہربان مادرم  
از شیروانی‌های ماسولہ  
رقص کنان بہ پایین می لغزم  
و در آبی دریای خزر رها می شوم.  
یک: شعری بہ یاد ہمسر

دو: یاری که یافته‌ام  
سه: ریشه‌های تازه پسر  
چهار: ردای دانش بر تنم  
پنج: کتاب‌هایی که نوشته‌ام  
شش: ماراتن‌هایی که دویده‌ام  
هفت: وطنی که خود خوانده‌ام.  
آه

صد و هشتاد و نه پله تا وجد  
صد و هشتاد و نه پله تا وحدت  
صد و هشتاد و نه پله تا قربانگاه تن من.  
ای عدد جادویی!  
بر تو نماز می‌گزارم  
و خود را در تو شستشو می‌دهم  
من اینک یک «حروفی»‌ام  
و در خود «نسیمی» را زنده می‌بینم.  
بر فراز پله‌ها می‌ایستم  
و دستان خود را از دو جانب  
به سوی آسمان دراز می‌کنم.  
زنی با شلوار گرم آبی  
و کفش‌های کتانی  
از راه می‌رسد.  
مذبح را به او می‌سپارم  
و خود وردخوانان دور می‌شوم.

\* در شهر سانتامونیکا کالیفرنیا نزدیک بلوار «سن ویسنته»، بین دو خیابان فرعی و مشرف به دریای آرام، صد و هشتاد و نه پله قرار دارد که به صورت مرکز پله‌نوردی و نرمش درآمدہ است.

یاد و خاطره کاپیتان پرویز قلیچ خانی همواره گرمی و مانا

یکشنبه ۱۷ خرداد ۱۴۰۵ - ۰۷ ژوین ۲۰۲۶ (عصرنو)

۱. رحمان

کاشکی هفته،

با روز دیگری آغاز می‌شد

شنبه،

با تنپوش سیاه آمد

در گوش شب خواند

زفراق -

دریا خروشید

اشگ -

بر گونه ستاره‌ها حلقه بست - ۱

وقتی کاپیتان،

چشم فرو می‌بندد

غروب زیبایی

دشنامی‌ست بر پیشانی من

ماه پشتِ ابر سیاه

و باران در دشتِ کبود

آینه، کابوسِ مرگ است

و شرم روزگارست این بهار

خوابم نمی برد  
رفیق!  
خواب از چشمانم گریخته  
دیگر از شب  
از خواب  
از رؤیای ماه در تنهایی-ام  
بیزارم  
دیگر هیچ اسمی به یادم نمیاید  
وقتی...  
کاپیتان چشم فرو می بندد

رحمان- ۱۴۰۵ / ۳ / ۶۱

## پرویز قلیچ‌خانی؛ «بازیکن کاملی» که پای ماندن نداشت

پیام یونسی‌پور

۲ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۳ مه ۲۰۲۶ بی بی سی



توضیح تصویر، پرویز قلیچ‌خانی در گفت‌وگو با برنامه به عبارت دیگر بی‌بی‌سی فارسی

«کامل‌ترین بازیکن تاریخ فوتبال ایران»؛ این عنوانی است که در بیش از ۵ دهه اخیر، بارها در مورد پرویز قلیچ‌خانی از سوی بسیاری از هم‌تیمی‌ها، فوتبالیست‌های باسابقه و کارشناسان فوتبال گفته شده است.

پرویز قلیچ‌خانی، کاپیتان پیشین تیم ملی فوتبال ایران و فعال سیاسی [چپ‌گرا در ۸۱ سالگی درگذشت](#). او به آل‌زامیر مبتلا بود. نجمه موسوی-پیمبری، «یار و همراه» پرویز قلیچ‌خانی به بی‌بی‌سی فارسی گفت: «قهرمان ملی و چهره همیشه زنده ایران در

تاریخ بیست و سوم ماه مه ۲۰۲۶ مصادف با دوم خرداد ۱۴۰۵ در بیمارستانی در حومه پاریس درگذشت.»

پرویز قلیچ‌خانی همچنین پرافتخارترین بازیکن ایرانی در فوتبال آسیاست. او در سه دوره پیاپی که ایران قهرمان جام ملت‌های آسیا شد (۱۹۶۸ و ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶) عضو این تیم بود؛ افتخاری که تا کنون تکرار نشده و با توجه به وضعیت فوتبال آسیا خیلی بعید به نظر می‌رسد که در آینده هم تکرار شود.

اما عملکرد خارج از زمین پرویز قلیچ‌خانی نام او را با عبارتهایی دیگر همراه کرد: «قربانی سیاست» و «مردی که قدر خودش را ندانست.»

در کنار این‌ها می‌توان این ستاره همه فن حریف فوتبال را که به «آچار فرانسه مربیان» معروف بود، یکی از «بی‌قراترین» بازیکنان تاریخ فوتبال ایران هم به شمار آورد.

پرویز قلیچ‌خانی شاید می‌توانست هم‌سنگ ناصر حجازی و منصور پورحیدری برای تاج (استقلال) یا علی پروین و فرشاد پیوس برای پرسپولیس، اسطوره‌ای دست‌نیافتنی برای یکی از قطب‌های باشگاهی فوتبال ایران باشد اما نه خواست و نه توانست.

ابراهیم افشار، روزنامه‌نگار باسابقه ورزشی و اجتماعی ایران، او را روزی به «باد» توصیف کرد و نوشت که: «نباید انتظار داشت که باد، به یک جغرافیا و زمین متعهد بماند. او می‌وزد و هویتش را از وزیدن و رفتن و نماندن دارد.»

### از قهرمانی مدارس ایران تا زندگی با کیان

پرویز قلیچ‌خانی ۱۳ آذر ۱۳۲۴ در محله صابون‌پزخانه در نزدیکی میدان شوش تهران متولد شد. بارها از او شنیده شد که به «فقر اقتصادی» خانواده‌اش و «کارگر بودن» پدرش افتخار می‌کرد.

ورزش را با والیبال از ۷ سالگی آغاز کرد. اما خیلی سریع فهمید که استعدادش در فوتبال است. یازده ساله بود که در زمین‌های خاکی شوش، نازی‌آباد و خزانه، چنان عملکرد درخشانی داشت که او را در تیم‌های بزرگسالان به بازی می‌گرفتند.

اولین قهرمانی‌اش را در سال سوم دبیرستان با تیم دبیرستان ادیب در مسابقات فوتبال استان تهران به‌دست آورد و همان سال با همین تیم قهرمان مسابقات مدارس کشور شد. می‌گفتند «ادیب»، بازیکنی دارد که مهارش ممکن نیست. او شده بود قهرمان یک تنه یک مدرسه.

بعد از آن ۳ سال پیپی با دبیرستان ادیب قهرمان رقابت‌های مدارس تهران و ایران شد. در ۱۷ سالگی پس از اصرار اطرفیانش، از میان باشگاه‌های تهران که به دنبال جذبش بودند، با «کیان» قرارداد بست.

البته خودش گفته بود که ارادتش به منصور امیرآصفی باعث شد به کیان برود. منصور امیرآصفی از ستاره‌های کم‌نظیر فوتبال ایران بود. او در همان سال ۱۳۴۱ که قلیچ‌خانی را متقاعد کرد به کیان بپیوندد، خودش در دفاع راست کیان و تیم ملی فوتبال ایران بازی می‌کرد و هم‌زمان مربی این تیم و تیم‌های زیرمجموعه کیان در رده‌های پایه یعنی «ببر» و «البرز» هم بود.

دو سال بیشتر از حضورش در کیان نگذشته بود که برای اولین بار به اردوی تیم ملی فوتبال ایران دعوت شد. در ۱۹ سالگی به عنوان «مهاجم تکنیکی و سرعتی» مقابل هند به عنوان بازیکن تعویضی بازی کرد.

همان سال با تصمیم کادرفنی تیم ملی به المپیک ۱۹۶۴ توکیو رفت و برخلاف انتظار، در هر سه بازی ایران مقابل آلمان شرقی، رومانی و مکزیک به صورت کامل بازی کرد.

### «آچار فرانسه» مربیان

آنچه باعث می‌شود بعضی از کارشناسان یا مورخان فوتبال ایران، پرویز قلیچ‌خانی را بهترین بازیکن تاریخ فوتبال ایران قلمداد کنند، نه فقط تکنیک یا درک او از فوتبال که در حقیقت توانایی مثال‌زدنی و بی‌نظیر او در بازی کردن در همه پست‌ها بود. توانایی‌ای که موجب شد به او لقب «آچار فرانسه» بدهند.

پرویز قلیچ‌خانی به جز پست دروازه‌بان، در تمامی پست‌های مهاجم تمام‌کننده، مهاجم کاذب، هافبک میانی، هافبک هجومی، دفاع جلوزن، دفاع یارگیر و مدافع میانی و پوششی برای تیم‌های باشگاهی و ملی ایران بازی کرد و از خودش تصویر کامل‌ترین بازیکن عصر خودش را خلق کرد.



نخستین بار حسین فکری، سرمربی وقت تیم ملی ایران، در سال ۱۳۴۴ تصمیم گرفت برای مقابله با مهمت اور، مهاجم تیم ملی ترکیه، از قلیچ‌خانی به عنوان مدافع یارگیر این بازیکن استفاده کند. از همان زمان، مربیان باشگاهی و ملی قلیچ‌خانی به فکر تغییر پست او در بازی‌های داخلی و برون مرزی افتادند.

قلیچ‌خانی به اسلحه پنهان مربیانش تبدیل شده بود. کسی نمی‌دانست او در بازی بعد هافبک میانی خواهد بود؛ یک پیستون چپ یا راست، مدافع میانی یا مهاجم نوک.

### افتخارآفرینی با تاج و آغاز زندگی بی‌ثبات

پرویز قلیچ‌خانی پنج سال در کیان ماند و در سال ۱۳۴۶ از این تیم جدا شد. شایعاتی در مورد پیوستنش به باشگاه فنرباغچه ترکیه مطرح شد، اما بعد از مشورت با مدیران وقت سازمان تربیت بدنی، از حضور در این تیم منصرف شد.

خودش می‌گوید این تصمیم یکی از رویدادهای سوتفاهم‌برانگیز زندگی‌اش بوده است: «به مدیران سازمان تربیت بدنی گفتم که هنوز بچام و نمی‌خواهم از ایران بروم. فردای آن روز به نقل از من مصاحبه‌ای در روزنامه‌ها چاپ شد که به دبیرکل سازمان تربیت بدنی گفتم من شاه‌دوست و وطن‌پرست هستم و هرگز از ایران نمی‌روم.»



او همان سال پیشنهاد بازی در تیم نورنبرگ آلمان را هم رد کرد و در تصمیمی باور نکردنی، حدفصل سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۷ برای هیچ تیمی جز تیم ملی ایران به زمین نرفت. سال ۱۳۴۷ با تیم فوتبال تاج (استقلال کنونی) قرارداد بست و سه سال پیراهن این تیم را برتن کرد.

آقای قلیچ‌خانی پس از آن از سال ۱۳۵۰ تا سال ۱۳۵۲ برای پاس تهران، از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۳ در عقاب، از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۵ برای دارایی و از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۶ در پرسپولیس بازی کرد. او پیش از آن که فصل آن سال در مسابقات سراسری جام تخت جمشید را با پرسپولیس تمام کند از این تیم جدا شد.

پرویز قلیچ‌خانی تابستان ۱۳۵۷ به تیم فوتبال سن‌خوزه ارث کوئیکز در آمریکا پیوست و تابستان ۱۳۵۸ برای همیشه از فوتبال خداحافظی کرد.

## از ورزش به سیاست

پرویز قلیچ‌خانی از معدود فوتبالیست‌های تحصیل‌کرده آن زمان ایران بود. سال ۱۳۴۵ در ۲۱ سالگی دیپلمش را گرفت و همان سال وارد دانشسرای دانشگاه تهران شود.

از آن پس، زندگی فنی او متأثر از گرایش‌ها، اظهارنظرها و فعالیت‌های سیاسی‌اش شد. این موجب شد که هم در دوران پهلوی و هم در حکومت جمهوری اسلامی، با حاشیه‌های بسیاری همراه باشد.

او در دوران پهلوی به تمام افتخاراتی که در دسترس یک بازیکن آسیایی بود، رسید: حضور در المپیک توکیو ۱۹۶۴، کسب عنوان بهترین بازیکن سال فوتبال ایران در ۲۰ سالگی، نایب قهرمانی بازی‌های آسیایی در سال ۱۳۴۵، قرار گرفتن در فهرست بهترین‌های آسیا در سال ۱۹۶۶، قهرمانی جام ملت‌های آسیا در سال ۱۹۶۸، مقام سوم ارتش‌های جهان، قهرمانی جام ملت‌های آسیا ۱۹۷۲، صعود به المپیک مونیخ ۱۹۷۲، قهرمان بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ تهران، صعود به المپیک ۱۹۷۶ مونترال، قهرمانی جام ملت‌های آسیا ۱۹۷۶، صعود به جام جهانی ۱۹۷۸ و قهرمانی باشگاه‌های آسیا با تاج نقاط برجسته کارنامه پرافتخار قلیچ‌خانی هستند. منتقدان می‌گفتند او در سیاست «بازی خورد» و موافقانش اما او را «مبارز تکرار نشدنی» میان تمام ورزشکاران ایران می‌نامند.

حضور در دانشسرای عالی باعث نزدیک شدن پرویز قلیچ‌خانی به گروه‌ها و احزاب چپ شد. هم‌زمان نزدیکی او به این احزاب با واقعه سیاهکل (حمله مسلحانه شماری از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل)، زندگی او را نیز تغییر داد.

طبق گزارش‌های هفته‌نامه کیهان ورزشی، پس از گزارش‌های ساواک مبنی بر وارد کردن چند کتاب و پوستر مرتبط با احزاب و جریان‌های چپ‌گرا توسط پرویز قلیچ‌خانی به داخل ایران، پرویز ثابتی، رئیس اداره دوم ساواک، دستور بازداشت او و همراه همیشگی‌اش، مهدی لواسانی، را صادر کرد.



توضیح تصویر، پرویز قلیچ‌خانی و علی پروین

از پرویز قلیچ‌خانی در فاصله کمتر از ۴۸ ساعت بعد ویدیویی در «تلویزیون ملی ایران» منتشر شد که در آن از رفتار خود ابراز پشیمانی می‌کرد.

روزنامه کیهان در فروردین ۱۳۵۸ مدعی شد او در مصاحبه‌ای گفته است که این صحبت‌ها را به دلیل آزار همسرش از طرف ماموران ساواک مطرح کرده است. این مصاحبه بعدها از سوی آقای قلیچ‌خانی تکذیب شد.

از مهم‌ترین اتفاقات در زندگی پرویز قلیچ‌خانی می‌توان به حذف شدن او از تیم ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین اشاره کرد. پس از انقلاب، بعضی از رسانه‌های ورزشی از جمله دنیای ورزش و کیهان ورزشی، بدون نام بردن از پرویز قلیچ‌خانی مدعی بودند که حشمت مهاجرانی، سرمربی وقت تیم ملی ایران با دستور ساواک، نام او را از فهرست تیم ملی ایران خارج کرده بود.

حشمت مهاجرانی اما سال ۱۴۰۲ به بی‌بی‌سی فارسی گفت: «من، پرویز را به اردوی بازی با پاری سن ژرمن دعوت کردم و کسی از دستگاه امنیتی یا فدراسیون کامبیز آتابای بر من خرده نگرفت که چرا او را دعوت کردی. از او خواستم بیاید و در یک

بازی تدارکاتی حضور یابد تا از نزدیک او را ببینم اما نیامد و من هم او را (به جام جهانی) نبردم.»  
پرویز قلیچ‌خانی اما پیش از این در گفت‌وگویی با هفته‌نامه دنیای فوتبال گفته بود که به اردوی پاریس نرفت چون نگران بود که نیروهای ساواک او را بربایند و به ایران برگردانند. تصمیمی که بعداً آن را اشتباه دانست.

### چهره‌ای که از یادها نمی‌رود



پرویز قلیچ‌خانی پس از مهاجرت از ایران ابتدا به آمریکا رفت. پس از آن عمر خود را در پاریس گذراند. او ترجیح داد در سکوت خبری به زندگی‌اش ادامه دهد. مدتی مجله آرش را با ادبیاتی نزدیک به تفکرات احزاب چپ فارسی‌زبان در اروپا منتشر کرد و تمرکزش را روی رویدادهای روز ایران، مسائل زندانیان سیاسی و نویسندگان زیر فشار و سانسور در ایران گذاشت.  
او سال‌های پایانی زندگی‌اش با بیماری آلزایمر دست و پنجه نرم کرد، اما خاطرات او از خاطر فوتبال ایران حذف نمی‌شود.  
شاید مهم‌ترینش گلی باشد که در آخرین دقیقه‌های فینال تاریخی جام ملت‌های ۱۹۶۸ پس از دریل زدن ۵ بازیکن، وارد دروازه اسرائیل کرد تا ایران در تهران قهرمان جام ملت‌های آسیا شود.

مهدی حاج‌محمد، بازیکن پیشین تیم‌های تاج و تیم ملی ایران، در مورد پرویز قلیچ‌خانی گفته بود: «اگر با چشم خود نمی‌دیدم، باورم نمی‌شد یک بازیکن از پشت محوطه جریمه چنان ضربه سری بزند که توپ پس از برخورد به تیر دروازه برگشته و تا میانه میدان قل بخورد.»

محمد پنجعلی، کاپیتان پیشین تیم ملی و پرسپولیس، که سابقه بازی کردن کنار و روبه‌روی پرویز قلیچ‌خانی را داشت نیز گفته بود: «پرویز با تمامی مدافعان ابومسلم به هوا پرید تا ضربه سر بزند. بعد از برخورد مدافعان با پرویز روی هوا، او روی دو پایش روی زمین ایستاد و همه مدافعان ما از درد به خودشان می‌پیچیدند.» او بازیکنی فوق‌العاده بود که در مسیر تحصیل و سیاست، هنرش در زمین بازی را فراموش نکرد.

## گفتگو با پرویز قلیچ خانی

به عبارت دیگر: گفتگو با پرویز قلیچ خانی بی‌بی‌سی

منتشر شده در ۲۵ آذر ۱۳۸۹ - ۱۶ دسامبر ۲۰۱۰



همکارانش می گویند اگر فقط به فوتبال توجه می کرد همتایی نداشت. فوتبال را از کوچه های محله صابون پزخانه میدان شوش تهران شروع کرد و بعد از مدتی کوتاه فوتبالیستی ماهر و بالاخره کاپیتان تیم ملی ایران شد. ولی هنوز طعم قهرمانی فوتبال را درست نچشیده بود که توجهش به سیاست جلب شد و از پشت میله های زندان سردرآورد. با وقوع انقلاب اسلامی از فوتبالیست حرفه ایی به فعال سیاسی و روزنامه نگار خارج نشین تبدیل شد. آیا پرداختن به سیاست به بهای فدا کردن محبوبیت در میدان ورزش کار درستی بود؟ تاریخ پخش: ۱۴/۱۲/۲۰۱۰

آقای پرویز قلیچ خانی به برنامه به عبارت دیگر خوش آمدید.

خواهش می کنم، قربان شما.

آقای قلیچ‌خانی، چه چیز در سیاست برای شما جالب بود که جذابیتش حتی بیشتر از فوتبال بود، در آن زمان؟

والله بگذارید اول من سلام بکنم به هم میهن های عزیزم. و شاید بعد از مدت ها غیبت کبری بالاخره ما هم در این تلویزیون بی بی سی نمایان شدیم، و مردم اینجا به صدای من مقداری گوش می دهند. واقعیت این است که به اعتقاد من اصلا در کشورهای دیکتاتور زده، در کشورهایی که سابقه دیکتاتوری دیرینه است، و در واقع فقر و بیچارگی نهادینه شده، و مخصوصا اگر هنوز فاصله طبقاتی در این جوامع به اصطلاح جهان سوم زیاد باشد، هیچ چیزی خارج از چهارچوب سیاست نیست. نه تنها ورزش، همه چیز با سیاست و با زندگی روزمره گره خورده است.

و من درواقع در زندگی ام افتخار می کنم که در نوجوانی که ورزش را شروع کردم با انسانی آشنا شدم، یا در واقع انسانی الگوی زندگی من قرار گرفت، که در تاریخ ورزش ایران هیچگاه فراموش نخواهد شد و آن جهان پهلوان تختی بود.

تختی از همان نوجوانی من، برای من الگوی زندگی شد. و خوشحالم که سرنوشت این کمک را به من کرد و من را به راهی کشاند که به انسان های بغل دستی ام بیشتر از خودم توجه داشته باشم، به همسایه ام، به فامیلم، به خانواده ام، به مردم مملکت.

حالا این حس به اصطلاح مردم‌داری و پرداختن به سیاست به همان دلیل مردم‌داری شما، از کی در شما بوجود آمد؟ این چیزی بود که وقتی شما وارد فوتبال شدید اصولا در خودتان داشتید و فکر کردید که بالاخره باید یک جایی بروز بدهید؟ یا اینکه در پروسه و جریان به اصطلاح فوتبالیست شدن شما بوجود آمد؟

معمولا آدم هایی که به مسائل گرایش پیدا می کنند، به نظر من شاید حدودا دو دسته باشند، حتی حتما بیشترند. ولی من دو دسته آنها را می شناسم. یک دسته روشنفکرانی یا دانشجویانی هستند، خانواده های مرفه و نیمه مرفه وقتی وارد دانشگاه می شوند با سیاست و با ظلم سروکار پیدا می کنند. یک بخشی هم به نظر من طبقاتی است. از خاستگاهی که بلند شده اند، از خانواده ای که آمده اند. معمولا این موضع طبقاتی یا خاستگاه طبقاتی تاثیر زیادی دارد.

### یعنی در مورد شما اینطوری بود؟

پدر من کارگر کوره پزخانه بود و کارگر زحمتکشی بود. من در یک خانواده کارگری و فقیر رشد کردم. طبیعی است که همیشه با این ظلم و فقر آشنا بودم. و گفتم وقتی به یک حد بلوغ رسیده بودم و با جهان پهلوان تختی در میدان های کشتی آشنا شدم و علاقمند شدم. و وقتی این علاقه تختی به مردم و به هم نوع های خودش، به محیط ورزش، و جوانمردی اش را دیدم، احساس کردم که این می تواند یک انسانی باشد که نوک دماغش را نمی بیند و دارد تاریخ را می بیند. و سعی کردم بهرحال یک شاگرد خوبی برای یک تفکر مثل جهان پهلوان تختی باشم. از این زاویه هر حرکت در جامعه برای من اهمیت داشت، از همان کوچکی.

شما می گوید که تختی بهرحال الگوی شما بوده، در زندگی سیاسی شما یا گرایش شما به سیاست. این تجربه شخصی شما بوده؟ مثلا شما از نزدیک با تختی آشنا بودید و این را دیدید یا آن چیزهایی بود که در موردش می شنیدید؟

هم می شنیدم و هم واقعیت این است که در تعلیم و تربیت لحظاتی وجود دارد که اتفاق و سرنوشت به آدم کمک می کند. یک دوستی داشتم، جوانی که در محله در واقع تیردو قلو زندگی می کردیم. این از جوان های فعال دانشگاه بود و دنبال مبارزات دانشگاهی بود. ما هم در محله فوتبال بازی می کردیم، روبروی کوچه برق

ادیسون. برخوردن به این {دوست}، دوستی با او، صحبت های او، و اینکه صحبت های او با زندگی من همگرایی داشت، قطعاً تاثیر گذاشت. و وقتی در فوتبال آمدم و رشد کردم، و وضعیت خانوادگی ام هم، خیلی هم سریع گرایش پیدا کردم به اینکه بهرحال در مملکت‌م چه می‌گذرد.

### کی اولین بار بهرحال گرایش سیاسی شما بروز کرد؟

تقریباً سال های ۱۳۴۰ بود، قبل از درواقع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲.

چه کار کردید؟ اولین کار سیاسی شما چه بود که بهرحال متوجه شدید حالا یک آدم سیاسی هستید؟

اولین کار سیاسی من این بود که درواقع در هیئت های محلی شرکت می‌کردیم، سال های ۱۳۴۰. و در هیئت ها می‌رفتیم، در هیئت هایی که بچه های جوان در هر منطقه ای درست می‌کردند، در تیردو قلو هم بود. و درست خورد به حدود پنج شش ما قبل از ۱۵ خرداد. و در همین جا بود، این معمم هایی که به مسجدها می‌آمدند، حرف هایی راجع به برابری، آزادی می‌زدند، البته با تفکر مذهبی خودشان. برای ما هم خیلی شیرین بود، برای آدم های مثل من. و درواقع در تظاهرات ۱۵ خرداد خیلی فعالانه شرکت کردم، علاقمند بودم.

قبل از آن هم البته یک معلمی داشتم در دبستان، در مدرسه عاصمی، که والیبال بازی می‌کرد و من را بعنوان پاسور انتخاب می‌کرد. فکر می‌کنم این معلم هم از فعالان سیاسی بود. حرف هایی که گاه‌گداری سرکلاس می‌زد در من بی‌تاثیر نبود، این هم یک شانس بود. ۱۵ خرداد سرآغاز شرکت من در فعالیت های اجتماعی و روزمره بود.

وقتی هم من در اولین مسافرتم به شوروی رفتم، زود با تیم ملی ایران انتخاب شدم، رفتن به شوروی و آشنایی با وضع آنجا. و از همه مهمتر آشنایی با یک سری نشریاتی که در تهران در محیط دانشجویی پخش می‌شد، و از طریق این دانشجویان به بعضی از ما که در دبیرستان علاقمند بودیم می‌رسید. بیشتر متن مدافعات پاک نژاد بود، متن مدافعات خسرو روزبه دوره ۲۸ خرداد بود.

یعنی گرایش سیاسی شما از همان ابتدا در واقع به طرف چپ بود؟  
تقریبا.

حالا یک صحبتی هست، بعد از اینکه تیم ملی ایران قهرمان آسیا شد و تیم به دیدار شاه رفت، صحبت از این است که شما برخلاف دیگران دست شاه را نبوسیدید و این سبب شد که یک حالت دشمنی نسبت به شما ایجاد شود. این درست است؟  
نه. به نظر من واقعیت اینجوری نیست.

چی بود دقیقا؟

واقعیت این است که ربطی بین آن و اتفاقی که برای من افتاد نیست. من فکر نمی‌کنم آن رژیم دشمنی خاصی با من داشت.

یعنی این واقعیت دارد که شما دست شاه را نبوسیدید؟

نه {نبوسیدم}. در واقع آنجا اینطوری بود که، من خودم شاید اینجوری فکر می‌کردم، که احساسم این بود که سرمنشاء ظلم این آدم است، با همان تفکراتی که آن موقع داشتیم. در واقع بعد از بازی های جام ملت های آسیا بود که در واقع ما در مسابقات جام ملت ها شرکت کردیم. ما را به دفتر مخصوص شاه بردند، رئیس دفتر مخصوص شاه هم آنجا آمد. او مطرح کرد که آنجا می‌روید حتما دست اعلیحضرت را باید ببوسید، اینجوری است، رسم است، و فلان. حالا اتفاق یا هرچی، واقعیت این

است که هیچ نوع تصمیم‌گیری قاطع نبود که حتما ماچ بکنم یا نکنم. چون بلافاصله که شاه می‌آمد فرح هم می‌آمد. فرح سریع شروع کرد صحبت کردن راجع به همان گل دوم اسرائیل. و با او بود، بعد شاه هم رسید و صحبت کوتاهی کرد و بهر حال رد شدند. من یادم است وقتی رئیس دفتر خواست، گفت تو با یکی از بازیکن‌هایی که او هم آخر صف بود، کاظم رحیمی که بعد در تیم شاهین بازی می‌کرد، گفت شما دو نفر ماچ نکردید چیزی اتفاق افتاد؟ که من اشاره کردم که والله من شاید هول شدم نمی‌دانم. یادم نمی‌آید اصلاً. چون من می‌خواستم واقعیت را بگویم، یک چیز آگاهانه نبود. و این هم هیچ تاثیری نداشت به اینکه آن حکومت با من دشمنی خاص پیدا بکند. بازیکن تیم ملی اش بودم، بازی می‌کردم، کار بدی هم با من نکرده بودند.

**پس در واقع آن سبب نشد.**

نه، نه، اصلاً.

**خوب، کی در واقع شما را بازداشت کردند؟**

من موقعی که به دانشسرا رفتم، موقعی که به دانشگاه رفتم، سال ۱۳۴۸ بود. بله، ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ که به دانشگاه رفتم. خب در محیط دانشگاهی بودم، موقعی بود که مسئله جنبش سیاهکل داشت اتفاق می‌افتاد، مخصوصاً بعد از سال ۱۳۴۹. بعد از اتفاق سیاهکل و بعد از اعدام بچه‌ها، احمدزاده، و بچه‌هایی که دستگیر شدند، آن ۱۲ نفر اول، رهبران اول سازمان چریک‌های فدائیان خلق. از آنجا به بعد طبیعی است که جنبش دانشجویی به حمایت از به واقعه سیاهکل گرایش داشت. اصلاً بطور کلی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در عرصه جهانی هم این موج جنبش چریکی وجود داشت. طبیعی است که جوانان هم با آن علاقه‌ای که داشتند، اگر به مسائل سیاسی ایران وارد بودند، تاریخ جنبش چپ ایران را می‌خواندند، اتفاقاتی که ۲۸ مرداد افتاده بود، اعدام‌هایی که بعد از ۲۸ مرداد صورت گرفته بود.

خوب، یعنی شما گرایش مشخص‌تر سیاسی به چپ را در زمان دانشجویی داشتید؟  
در دوران دانشجویی بود، در حمایت از سازمان چریک‌های فدایی خلق.

کی بود که شما را بازداشت کردند؟ و چرا شما را بازداشت کردند؟ اتهام شما چه بود؟  
سال ۱۳۵۰ بود، بعد از گذشت مسئله سیاهکل بود. هر سال به مناسبت سالروز سیاهکل در دانشکده‌ها در حمایت از سیاهکل مراسم می‌گرفتند. من هم مثل همه دانشجویهای دیگر، به هیچ جریان سیاسی هم وابسته نبودم، با سازمان چریک‌های فدایی خلق هم ارتباط نداشتم. من فقط آدمی بودم که بخاطر خواندن دست‌نوشته‌های مصطفی شاعیان جزو هواداران مصطفی شاعیان بودم، و گرایش فکری‌ام بیشتر به مصطفی شاعیان بود. و آثار او را می‌خواندم.

**مصطفی شاعیان که چپ مارکسیست نسبتاً مستقلی را اعلام می‌کرد؟**

منتهی مصطفی شاعیان در سال ۱۳۵۱ به چریک‌های فدایی خلق پیوست، و به شاخه مشهد چریک‌های فدایی خلق رفت. خیلی از بچه‌های دیگر هم همینطور بودند. من هوادار مصطفی شاعیان بودم، از طریق یکی از همان دانشجویانی که بر بیشتر سیاسی شدن من یا حتی چپ شدن من خیلی تاثیر داشت. و طبیعی است که من در شکل‌گیری کمیته دانشگاه هم بودم. ۵ نفر بودیم که کمیته دانشسرای عالی را درست کردیم و در سال ۱۳۵۰ در اعتصابات دفاع از سیاهکل شرکت کردیم.

من این را البته قبلاً هم گفته‌ام و به‌رحال در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ در مورد آن یک کتاب هم در آمریکا نوشتم، توزیع کردم. درواقع با خواندن ۴ تا کتاب، با خواندن همین خاطرات، بخاطر آن موقعیت اجتماعی یا خانوادگی که داشتیم، چون چپ هم شده بودم، به‌رحال دنبال این بودم که این تنفر خودم را و این مخالفت خودم را

نشان بدهم. امروز که پس از گذشت مثلا ۳۰ سال یا ۳۵ سال به آن واقعه نگاه می‌کنم، می‌بینم خب درک و آگاهی ما بالا نبود. البته هیچ ایرادی هم ندارد.

آقای قلیچ‌خانی، به این مسئله برمی‌گردیم. من سوال مشخص این بود که اتهام شما چه بود؟ شما را که بازداشت کردند و شما را به زندان انداختند، اتهام شما چه بود؟

بعدا که من از زندان بیرون آمدم، حتما می‌دانید که طی یک مصاحبه ای آزاد کردند، اتهام من این بود که او یک مائوئیست است. یک شبکه مائوئیستی گنده هست که او هم عضو است و حتی افسر شهربانی هم جزو این گروه است. و این افراد دانشسرا را زده اند. بعنوان اینکه قهرمان است و فکر کرده است که ساواک کاری نمی‌تواند بکند و به او لطمه ای بزند، زده در و پیکر دانشسرا را شکسته، و آن تظاهرات سال ۱۳۵۰ دانشسرای عالی را هدایت کرده است. به این جرم بازداشت شدم.

به این اتهام؟

به این اتهام.

ولی جرم هم بود، این کار را کرده بودید؟

کرده بودم، ولی جرم نیست. اگر ما به حقوق بشر نگاه بکنیم انسان‌ها بهر حال آزادند حق و حقوق خودشان را بخواهند.

حالا، آقای اصغر شرفی، که دستیار آقای مهاجرانی در یک مقطعی بود و بازیکن تیم ملی، که شما هم همدیگر را خیلی خوب می‌شناسید. آنها در جایی صحبت از این می‌کنند که شما اصولا گرایش به طرف حزب توده داشتید و زمانی هم که برای

بازی های مقدماتی جام جهانی به آتن رفته بودید، در آنجا در همان هتل، شما با فعالان حزب توده با هم ملاقات داشتید. این درست است؟

نه. اصغر شرفی یک مصاحبه ای در روزنامه شرق کرده بود، حدود یک سال و نیم یا دو سال قبل. تیتراژ آن مصاحبه این بود که قلیچ‌خانی اطلاعیه های حزب توده را می نوشت. بعد در مصاحبه راجع به فوتبال صحبت کرده، آمده در آخرین پاراگراف یک توضیحی داده به این شکل، جدا از اینکه راجع به جام جهانی صحبت کرده که {صحبت هایش} به نظر من غیرواقعی است خیلی کوتاه {بگویم}، در این مورد هم غیرواقعی حرف زده، که من احساس می کنم حرف شرقی نیست. من فکر می کنم حرف قوچانی و اینهاست که این روزنامه را در ایران می گردانند.

حالا شخص ممکن است نباشد، شما فکر می کنید مسئولین آن روزنامه آن را نوشتند؟

ممکن است نباشد. بله، مسئولین آن روزنامه. بهرحال در روزنامه هرچی می آید مسئولش سردبیر و مسئول آن روزنامه است، ولو اینکه اگر ندیده باشد بهرحال مقصر اوست. آنجا نوشته که من، پرویز قلیچ‌خانی، همیشه اطلاعیه های حزب توده را به خط خامش می نوشته، و این بار چون نبود، مجروح بود، در هواپیما نشسته بود و داشت اطلاعیه حزب توده را می نوشت.

خوب این که البته به نظر خیلی غیرواقعی می آید؟

غیراصولی.

شما اصولاً گرایشی به طرف اینها داشتید. شما با فعالین حزب توده در آتن ملاقات کردید؟

نه. ببینید اینجوری بود که من آن موقعی که خارج می‌آمدم، با تیم ملی می‌آمدم، از بچه‌های کنفدراسیون هر کی می‌آمد تماس می‌گرفت. برای من اصلا فرق نمی‌کرد مربوط به چه گروه سیاسی است.

### شما پس با فعالان کنفدراسیون و مخالفان شاه ملاقات نکردید.

هر کی می‌آمد، می‌دیدم، نشریه می‌گرفتم، کتاب می‌گرفتم. و به نظر من در این مورد اصغر شرفی نیست که این برخورد را کرده، بلکه آن روزنامه، مسئولین آن روزنامه بوده. در واقع درست مثل دوره شاه که سعی می‌کردند هر کسی را که فعالیت می‌کرد و چپ بود، اول بگویند توده ایی است. چرا؟ برای اینکه بهر حال حزب توده در مقطعی تاریخی دو اشتباه بزرگ کرد. یکی زمان ۲۸ مرداد، یکی همین ۱۳۵۷، و این وضعی که بعد از ۱۳۵۷ و ۱۳۶۲ آمد و دستگیری رهبران حزب توده و آن میزگرد. با خودشان فکر می‌کنند که اگر هر کسی را به حزب توده بچسبانند زدنش راحت تر است. مردم از نظر فکری پذیرش بیشتری دارند تا احیانا به یک جریان سیاسی دیگر.

### حالا بهر حال شما بازداشت شدید و بعد آمدید تلویزیون و اظهار ندامت کردید.

بله.

### چرا؟

من داشتم می‌آمدم به این مصاحبه، واقعیت را بگویم چون آدم باید با مردم رو راست باشد، من با خودم فکر می‌کردم کاشکی آقای فانی این سوال را نکند. به این علت نکند که ۴۰ سال از این قضیه گذشته، ۴۰ سال؛ من یک تاریخی پشتم دارم. و الان هم جمهوری اسلامی مثل دوره شاه سعی می‌کنند که با فشار انسانها را بشکنند و انسانها را در واقع وادار به همین مصاحبه‌ها بکنند. و امروز هم مد بسیار

خوبی است. همه می‌گویند جمهوری اسلامی این کار را می‌کند، و کسانی که می‌آیند و مصاحبه می‌کنند گناهی ندارند تحت فشار آن حکومت هستند.

با خودم گفتم خوب اگر آقای فانی این سوال را بکند، من چه باید بگویم. من احساس کردم یک وظیفه دارم، بعنوان یک ورزشکار متعهد و اینکه در عرصه سیاسی هستم. تفاوت شکست و مقاومت را باید توضیح داد. امروز مسئله شکست و ضعف دارد با مقاومت مخدوش می‌شود. به نظر من هرکسی در هر مقطع تاریخی بشکند، شکست بخورد، ضعف نشان بدهد، در آن لحظه تاریخی بزرگترین لطمه را به مبارزات اجتماعی مردم خودش زده است، هر کسی می‌خواهد باشد.

**دقیقا. هر کسی مصاحبه کند، هر کسی در زندان تحت شکنجه بشکند. یعنی شما هم در آن مقطع همان کار را کردید؟**

دقیقا.

**همین ضربه را زدید؟**

دقیقا. هر کسی مصاحبه کند، هر کسی در زندان تحت شکنجه بشکند.

**سوال من این بود چرا مصاحبه کردید؟**

همین را دارم می‌گویم، اگر هر کسی بشکند، به هر دلیلی، ضعف فیزیکی، عدم دانش، فشار، هرچه که هست، اگر بشکند، در آن لحظه به مردم جامعه اش پشت کرده و لطمه زده است. چنانکه کسانی چه در گذشته چه امروز، بعد از مسئله تظاهرات اخیر بچه‌ها، بچه‌های اصلاح طلب. هر کسی مصاحبه کرده به جنبش اجتماعی لطمه زده. پس بین کسی که می‌شکند و ضعف نشان می‌دهد با کسی که مقاومت می‌کند فرق وجود دارد. و ما باید از مقاومت و "نه" گفتن به دیکتاتور دفاع بکنیم. من همین جوری که داشتم این جمله را می‌گفتم یاد بهزاد نبوی افتادم.

بهزاد نبوی از بچه های مصطفی شایان بود، دوره شاه مقاومت کرد، زندان خوبی داشت، آمد در این انقلاب همه کاره شد، بهرحال بعد هم اصلاح طلب شد. همین آقای بهزاد نبوی خیلی کارها کرد که اصلا به یک آدم بهرحال انساندوست نمی آمد. ولی وقتی بهزاد نبوی را گرفتند با این نگاهی که در این ده سال داشته، در همین رژیم، آقای بهزاد نبوی را بردند و او را هم زدند. او را به دادگاه بردند. اگر دیده باشید چشم هایش هم زخمی بود. بهزاد نبوی چون تجربه داشت، گفت "نه"، مصاحبه پس نداد. پس همین بهزاد نبوی تفاوت دارد با آقای ابطحی با امثال آنها که مصاحبه کردند. آنها به جنبش لطمه زدند.

البته آقای قلیچ‌خانی، بسیاری نظرشان این است که دوره قهرمان پروری گذشته، بهرحال آدم‌ها آدمند، انسانند با یک درجه ای از تحمل، با درجه ای که می توانند تحمل بکنند. در مقاطعی ممکن است ناچار بشوند و زیر فشار حرف هایی بزنند. این به معنای این نیست که اینها نظرات قلبی و واقعی خودشان را می گویند.

آره ما دو دسته داشتیم، آقای فانی

بهرحال، اجازه بدهید وارد آن مبحث نشویم و به سوالات خودمان ادامه بدهیم.

من واقعا خودم را می گویم. چون من از خودم شروع می کنم.

یعنی نتیجه صحبت شما این است که شما را زیر فشار گذاشتند و شما نتوانستید تحمل کنید.

طبیعی است من شکستم.

زیر چه نوع فشاری؟

فشار روحی، روانی. ببخشید من این اصطلاح را می‌گویم ولی در زندان حلوا خیر نمی‌کنند. سازمان اطلاعاتی وقتی کسی را می‌گیرد به هر شکلی سعی می‌کند انسان را بشکند. به همین خاطر است که می‌گویم وظیفه ماست که در واقع از مقاومت دفاع کنیم. بالاخره همینجوری که نیست، مبارزه اجتماعی هزینه دارد.

بسیار خوب. حالا، شما اشاره کردید به بهزاد نبوی. بالاخره بعد از انتخابات ریاست جمهوری یک جنبش بزرگی در ایران صورت گرفته و پا گرفته، به نام جنبش سبز. و شما با زمانی که خودتان از فعالان سیاسی بودید و در داخل ایران بازیکن بسیار معتبر و محبوبی بودید، ولی در عین حال گرایش سیاسی داشتید و می‌خواستید در جامعه تحول ایجاد بکنید، با آن چیزی که الان می‌گذرد، وقتی این دو را مقایسه می‌کنید، وجه اساسی اختلاف بین این دو، بین نوع برخورد با تحول اجتماعی را در کجا می‌بینید؟

من یک خورده در این زمینه آدم بدبینی هستم. من برعکس خیلی‌ها که اعتقاد دارند. در سال ۱۳۵۷ آن جنبش عظیم، دستاورهای بسیار بزرگی برای مردم ما داشته و علیرغم اشتباهات بعدی آن که دو سازمان سیاسی چپ بزرگ، حزب توده و اکثریت، به دفاع از این حکومت افتادند و فجایع بعدی که بوجود آمد. علیرغم آن، اتفاقی که در سال ۱۳۵۷ افتاد اگر الان بخواهد برگردد، یعنی دوباره ورق تاریخ را برگردانند، من باز از آن دفاع می‌کنم و شرکت می‌کنم. برای آنکه آن حکومت سرنگون بشود، هرچند که نمی‌دانستیم جای آن چه می‌خواهیم بیاوریم. همان اتفاقی که امروز هم وجود دارد.

یعنی آقای قلیچ‌خانی، شما می‌خواهید بگویید که هنوز مدافع انقلاب هستید؟

طبیعی است. من انقلاب را به معنای قهر نمی‌بینم. شما توجه کنید متأسفانه بخش زیادی از نیروهای چپی که بهر حال به قول خودشان دارند بازنگری می‌کنند، یا یک

عده دیگری که اصلا ول کرده اند، معتقدند که انقلاب یعنی قهر. قهر شیوه آن است. اصلا انقلاب یعنی دگرگونی. مردم ایران امروز در مجموع این حکومت را نمی خواهند. معنی اش این است که می خواهند این حکومت برود و یک حکومت سکولار سر جای آن بیاید. یعنی اینکه دارو دسته رژیم جمهوری اسلامی باید سرنگون شود و برود، یک حکومت سکولار بیاید. اگر به این معنا می خواهیم بگوییم، خیلی خوب همین است. اگر می خواهید به این معنا بگیرید که انقلاب یعنی قهر، نه.

**شما موافق تحولات سیاسی گام به گام و اینجور چیزها نیستید؟**

چرا. اصلا به این معنا نیست. هیچ مبارز سیاسی، شما اگر به کلاسیک ها هم نگاه کنید اصلا هیچ چپی پیدا نمی کنید که با اصلاحات مخالف باشد، ولی اصلاحات را استراتژی خودش نمی بیند، بلکه تغییر بنیادی را.

آقای قلیچ‌خانی، می خواستم یک سوالی از شما بکنم، ولی فکر می کنم جوابم را گرفتم، قبل از اینکه این سوالم را بکنم. می خواستم از شما بپرسم وقتی که نگاه می کنید به گذشته به این سالها، شما بسیار محبوب بودید، یکی از فوتبالیست های محبوب ایران بودید. ولی در اوج آن به کارهای سیاسی پرداختید و این هم سبب شد که مقداری از آن کناره بگیرید. الان که نگاه می کنید از این کار خودتان راضی هستید؟

آره. آقای فانی، اشاره کردم، من هیچ چیزی را در جامعه، جدا از مسائل سیاسی نمی بینم.

**یعنی کماکان سر همان حرف خودتان هستید.**

نه. حرفی نیست. به نظر من مثل این می ماند که شما برنامه تلویزیونی دارید، شما یک جهان بینی دارید. بهر حال با یک نگاهی جهان را نگاه می کنید و تحلیل می

کنید. برنامه ای را هم که اینجا می ریزید اجرا نکنید، یک سیاستی پشت سر آن است، نمی تواند نباشد. یعنی در واقع بعد از فرو ریزی شوروی که معلوم شد آن فجایع در آن وجود دارد، معلوم شد در شوروی و امثال آن مافیا بوده، و بعد از کنار رفتن جنگ سرد، یک اتفاق بزرگی افتاده و این انقلاب ارتباطات است. با این انقلاب ارتباطات یک چیزی را هم ضمنا به نسل می خوراند و آن این است که گویا اصلا استراتژی اصلاحات است. اصلاحات یعنی چه؟ یعنی همین اتفاقی که می خواهد بیفتد، یعنی اینکه گام به گام برویم. اصلا اینجوری نیست، با یک اعتصاب می شود یک حکومت را سرنگون کرد، کی می گوید نمی شود. اگر شما به تمام کلاسیک ها نگاه کنید و تجربه هم دارید، اصلا مهم این است که اکثریت مردم بروند و یک حکومت را بیاندارند، و نه با کودتا، نه با شورش.

حالا مجموع این صحبت های شما نشان می دهد که شما بیشتر از آنکه یک ورزشکار باشید یک فعال سیاسی هستید و نظر سیاسی ارائه می دهید. کما اینکه نشریه "آرش" هم که منتشر می کنید دربست در اختیار به اصطلاح مفاهیم اجتماعی و سیاسی و فرهنگی است. این کاری است که ادامه می دهید؟

من شرافتمندانه بگویم، آقای فانی، من واقعا دلم می خواست که اگر شرایطی بود در خارج به ورزش ادامه می دادم. این را واقعا می گویم.

**ولی این امکان برای شما وجود نداشت؟**

ولی واقعیت این است که این جمهوری اسلامی آنقدر به جامعه فشار آورده، موج عظیمی مجبور شده اند جامعه را ترک بکنند. و اینجا هرکس نمی تواند بی تفاوت از جامعه خودش و از موقعیت جامعه خودش بگذرد. هر انسان عاقلی، هر انسان انساندوست و اومانیستی که این ویدئوها اتفاقات ایران را نگاه کرده، نمی توانست بی

تفاوت باشد. می خواهد دکتر باشد، می خواهد پزشک باشد، می خواهد سیاسی باشد، می خواهد فوتبالیست باشد، می خواهد کادر سیاسی باشد.

من خودم را بهر حال در وهله اول یک ورزشکار می دانم، ولی یک ورزشکار متعهد می خواهم بدانم. همانجوری که در مورد این بچه هایی که دستبند سبز بستند و در مسابقه رفتند، خیلی زیبا بود. ببینید شما، سالها ورزش ما توسط حکومت جمهوری اسلامی اخته شده بود، صدایی در نمی آمد. ولی یک مرتبه در اوج آن، شش بازیکن فوتبال با دستبند سبز رفتند. من یک نگاه دیگری داشتم، ولی آنها کار بسیار بزرگی کردند. این نشان می دهد سیاسی شدن به معنای با مردم بودن است نه غیرمردمی بودن، یا نه اینکه سیاست چیز بدی است، سیاست بازی چیز بدی است.

خیلی متشکرم.

خواهش می کنم.

خیلی ممنون آقای پرویز قلیچ خانی از شرکتتان در برنامه به عبارت دیگر.

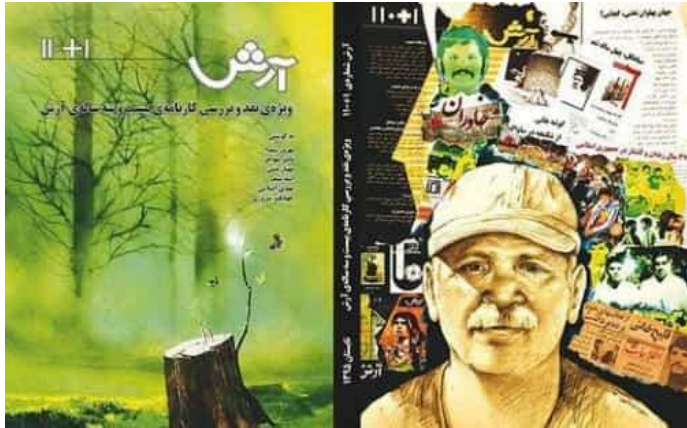
قربان شما.

## نگاهی به نشریه‌ی «آرش»

فرشین کاظمی‌نیا (راديو زمانه)

۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۴

فرشین کاظمی‌نیا در این یادداشت، نگاهی دارد به نشریه «آرش» به سردبیری پرویز قلیچ‌خانی، و آن را در بیش از دو دهه انتشار مستمر آن، تجلی «فضای عمومی»، تبلور «وجدان عمومی» و «ارگان تبعید عمومی» برمی‌شمارد.



### درآمد

آن‌چه پیش رو دارید، بازنگری و بازنویسی یادداشتی است که پیش‌تر با عنوان «آرش» در سه‌ساحت» برای انتشار در آخرین شماره‌ی مجله‌ی آرش (شماره‌ی ۱۱۰+۱، ژانویه ۲۰۱۶) نوشته بودم. پرویز قلیچ‌خانی، با پشتکاری کم‌نظیر و همراهی همکارانش — پیش از همه، نجمه موسوی — توانست در طول ۲۴ سال، آرش را به‌صورت چاپی و منظم منتشر کند؛ کاری که به گمان من، در تاریخ نشریات فارسی‌زبان خارج از ایران، به لحاظ تداوم جایگاهی ممتاز و متمایز دارد. در شماره‌ی

پایانی، قلیچ‌خانی از نویسندگانی که پیش‌تر با «آرش» همکاری داشتند، دعوت کرده بود تا نگاه و جمع‌بندی خود را درباره‌ی این نشریه و کارنامه‌اش بنویسند.

### ۱- «آرش» به مثابه «فضای عمومی»

هم‌نسلان من — ما دانشجویان اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد خورشیدی در ایران — به‌خوبی به یاد دارند که در آغاز جوانی‌مان، فضای عمومی و صحنه‌ی تظاهرات اجتماعی-سیاسی تا چه اندازه بی‌رمق، کم‌فروغ و فروکاسته بود. التهاب جنگی که تازه پایان یافته بود، هنوز فرو ننشسته بود و جامعه، پس از هشت سال فشار مداوم و سرکوب‌های دهه‌ی شصت و فاجعه‌ی ملی کشتار ۶۷، چنان در حبایی از ترس فرو رفته بود که جرات بیان و بازنمایی گرایش‌های فکری و سیاسی‌اش را نداشت — کاری البته جز در چارچوب بسته و رسمی حاکمیت، عملاً امکان‌ناپذیر نبود. و بدین باید کمبود امکانات ارتباطات جمعی، رنگ باختن خودآئینی، و فقدان تجربه بیانگری اجتماعی را نیز افزود.

به یاد دارم که در خوابگاه، زیر پتو، چراغ مطالعه‌ی کوچکی را روشن می‌کردم تا بتوانم کتابی جلد سفید، صدبار دست‌به‌دست‌شده، با حروف ریز و پرغلط چاپی از مارکس را بخوانم — ترجمه‌ی زنده‌یاد پورهرمزان. شاید امروز درکش دشوار به نظر برسد، اما واقعاً اطمینان نداشتیم که هم‌اتاقی نرود و به دیگران نگوید که فلانی «کتاب ممنوعه» می‌خواند و شر درست نشود. در آن سال‌ها، در دانشگاه‌ها خبری از «ستاره‌دار شدن» و «تذکر انضباطی» به سبک امروز نبود؛ اگر کسی «ضد انقلاب» تلقی می‌شد، سر و کارش نه فقط با حراست دانشگاه، بلکه با عناصر امنیتی و اطلاعاتی بیرون از دانشگاه بود که در حال سازماندهی مجدد و تمرین سرکوب جدید در دوران «تعدیل ساختاری» اقتصاد بودند .

در ابعاد کلان‌تر، سازوکار «غیریت‌سازی» برآمده از ایدئولوژی مذهبی جمهوری اسلامی روزبه‌روز فربه‌تر می‌شد. روند تفکیک «خودی» از «ناخودی» در تمامی حوزه‌ها با شدت دنبال می‌شد و دستگاه تمامیت‌خواه مستقر، گام‌به‌گام سازواری اقتدار خود را مستحکم‌تر می‌ساخت — روندی که تا امروز نیز ادامه دارد و همچنان

یکی از بنیادی‌ترین مکانیسم‌های سازماندهی قدرت در جمهوری اسلامی به شمار می‌رود. در چنین شرایطی، برای کسانی که در قالب رسمی جمهوری اسلامی نمی‌گنجیدند—همان‌ها که در گفتار امنیتی «دگراندیش» خوانده می‌شدند—نیاز به یک «فضای عمومی» برای بازنمایی و تنفس فکری اجتماعی و سیاسی، بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شد.

منظور از «فضای عمومی»، حوزه‌ای جمعی برای تبلور اندیشه و بیان است؛ جایی که امکان تقابل، انطباق و گفت‌وگوی میان انگاره‌های گوناگون—چه سیاسی و چه فرهنگی—فراهم می‌شود، تا لایه‌های شناختی، در دل تضادهای اجتناب‌ناپذیر، به سوی نوعی سنتز اجتماعی ممکن حرکت کنند. این برداشت از «فضای عمومی» در آن دوران، کمتر تجربه شده بود.

از سوی دیگر، کثرت نشریات و ارگان‌های حزبی و سازمانی در اوایل انقلاب نه تنها این نیاز را مرتفع نکرده بود، بلکه به عکس، به دلیل جهت‌گیری‌های شبه‌قدسی و مطلق‌انگارانه‌ی غالب جریان‌های سیاسی—که اغلب بدون درک یا تحمل دیگری تعریف می‌شدند—بر ضرورت آن افزوده بود. در حوزه‌ی فرهنگی و ادبی نیز، هرچند مجموعه‌ی چند شماره‌ای کتاب «آگاه» تجربه‌ای موفق در زمینه‌ی برهم‌کنش آرا و گسترش نقد فرهنگ به شمار می‌رفت، اما این تجربه نیز خیلی زود خاموش شد.

اگر از چند نشریه‌ی روشنفکری زودگذر و گهگاهی بگذریم، مهم‌ترین نشریه‌ی روشنفکری دهه‌ی هفتاد در داخل ایران بی‌تردید ماهنامه‌ی «آدینه» بود. «آدینه»، با همه‌ی فراز و فرودها و جریان‌های درونی گاه متعارضش، توانست به سهم خود هویت دگراندیشی را نمایندگی کند و طی یک دهه، پاسخی نسبی به نیاز به گفت‌وگویی سیال، تضادمند و اندیشه‌ورزانه دهد.

نقش و اهمیت «آدینه» در فضای فرهنگی ایران دهه‌ی هفتاد را باید به‌طور جداگانه بررسی کرد؛ چه در مواردی چون احیای جمع‌مشورتی کانون نویسندگان ایران، گفت‌وگوهای دامنه‌دار پیرامون کتاب خاطرات نورالدین کیانوری، طرح مباحثی درباره‌ی آل احمد یا روایت‌های بحث‌برانگیز از غرق شدن صمد بهرنگی و نوشته‌ی «راز کشنده‌ی ارس»، و چه در پیشنهادهای جمعی اهل نظر درباره‌ی زبان فارسی یا

تحلیل‌های مربوط به چپ نو پسا شوروی. «آدینه» در همه‌ی این عرصه‌ها تأثیرگذار بود و جایگاه خود را به‌مثابه مهم‌ترین نشریخ اندیشه‌ورز مستقل آن دوره تثبیت کرده بود.

در خارج از کشور، کارکردی مشابه با «آدینه» را می‌توان در نشریه‌ی «آرش» به سردبیری پرویز قلیچ‌خانی می‌شد یافت نشریه‌ای که به‌رغم محدودیت‌های لجستیکی، گاه از طریق مسافران مورد اعتماد، به تهران و برخی دیگر از شهرها نیز می‌رسید. به یاد دارم شماره‌ی ویژه‌ای را که در آن کتاب چریک‌های فدایی خلق نوشته‌ی محمود نادری نقد و بررسی شده بود، از دوست و رفیق گرامی‌ام علیرضا ثقفی گرفتم و خواندم؛ نسخه‌ای که به او نیز از طریق زنجیره‌ای از دست‌به‌دست شدن‌ها رسیده بود. به‌نظر می‌رسد بتوان این دو نشریه را، با همه‌ی تفاوت‌های‌شان، حامل کارکردی مشابه در داخل و خارج از کشور دانست. البته بدیهی‌ست که تفاوت‌های بارزی میان این دو مجله‌ی کمابیش هم‌عصر وجود دارد (۱)، اما وجوه اشتراک کارکردی‌شان معنای‌دار و تأمل‌برانگیز است. هر دو نشریه کوشیدند با هم‌نشینی و هم‌پوشانی دیدگاه‌های متنوع و گاه متضاد، جلوه‌هایی از رواداری و گفت‌وگوی انتقادی را در عرصه‌ی عمومی روشنفکری ایران بسط دهند.

این پرسش پیش می‌آید که مؤلفه‌های مشترک معطوف به «فضای عمومی» در این دو نشریه چه بود و این فضا چگونه توانست به جامعه‌ی مخاطب‌شان راه یابد و در آن تأثیرگذار شود؟

به‌نظرم نخستین مؤلفه، «پذیرش دیگری به‌مثابه پاره‌ای از حقیقت منتشر» است. نباید فراموش کرد که «آدینه» —جدا از مسأله‌ی همیشگی سانسور و سرکوب — با چالش‌های دیگری نیز مواجه بود؛ چرا که این نشریه در بستری پرتلاطم شکل گرفته بود، جایی که تفکر دوقطبی زمانه، بسیاری از صاحب‌نظران را در تحلیل نهایی به دوگانگی از خیر و شر می‌رساند. همین دشواری را می‌توان برای «آرش» نیز تصور کرد.

جامعه‌ی سیاسی پاریس، پس از دوران «سیتہ اونیورسیتہ»، به مختصاتی مشخص رسید که در آن، امتدادِ تنازعاتِ گاه خشونت‌آمیزِ گروه‌های سیاسی داخل کشور، به عرصه‌ی نظری منتقل شده بود. در چنین دایره‌ی متصلبی، «آرش» کوشید بی‌آن‌که در مرزبندی‌های رایج گرفتار شود، طرحی دیگر دراندازد؛ و برآیندی نظری از زوایای متکثر در باب موضوعات مناقشه‌برانگیز ارائه دهد.

برای نمونه، اگر قرار بود در «آرش» پیرامون یک موضوع خاص—نظیر «رسانه» یا «جنبش‌های اجتماعی»—طرح بحثی گشوده شود، صاحب‌نظرانی به میدان می‌آمدند که گردآمدن‌شان زیر یک سقف، تا پیش از آن، کمتر قابل تصور بود. در بسیاری از موارد، حتی اهل نظر از داخل ایران نیز برای «آرش» می‌نوشتند. رویکردی مشابه را می‌توان در «اقتراح»‌های «آدینہ» نیز مشاهده کرد.

با این حال، باید تأکید کرد آنچه در این‌جا به آن اشاره می‌کنم، هم‌ارز مفاهیم خنثی و بدون جهتی همچون «پلی‌فونیسم» (چندصدایی) یا «پلورالیسم» نیست. هر دو نشریه‌گرایشی چپ‌گرایانه داشتند و رادیکال شناخته می‌شدند، و هیچ‌گاه نخواستند به کشکولی از نظریات درهم یا نمایشگاهی از تحلیل‌های متناقض بدل شوند.

۲) در ادامه‌ی مورد نخست، مؤلفه‌ی مهم دیگری که «آرش» و «آدینہ» را به تبلور نوعی «فضای عمومی» بدل می‌کند، فقدان «گفتمان مسلط» در آن‌هاست. در طرح بحث‌های حساس و مناقشه‌برانگیز—نظیر تجاوز در زندان‌های جمهوری اسلامی، قتل همسر ناصر محمدخانی، یا بازخوانی تاریخ چریک‌های فدایی خلق—«آرش» می‌کوشید صداها را، مختلف را، فارغ از وابستگی‌های سازمانی یا حزبی‌شان، مجال بروز دهد. «آدینہ» نیز همین مسیر را دنبال می‌کرد. شاید نفس هم‌زیستی دوگانه‌ی سرکوهی—بهنود در تحریریه، به شکل‌گیری وضعیتی بدون مرکز گفتمانی مسلط یاری می‌رساند. دیالوگ انتقادی دامنه‌دار میان بابک امیرخسروی و نورالدین کیانوری، بحث انتقادی سرکوهی با مصطفی رحیمی، و از همه عجیب‌تر، نامه‌ی غیرانتقادی ولی آموزنده‌ی اکبر رادی به سرکوهی از نمونه‌هایی‌اند که در همین راستا قابل فهم‌اند.

۳) وجه تشابه دیگر این دو نشریه که به موضوع «فضای عمومی» مربوط می‌شود، خصلت «پسارخدادی» آن‌هاست. هر دو، عمدتاً در واکنش به رخداد‌های کلان ایران معاصر—به‌ویژه انقلاب اسلامی و سرکوب‌های متعاقب آن—رشد کردند و پیکره‌بندی شدند. رخداد دیگری که در میانه‌ی راه به آن‌ها شکل داد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و نمایان شدن بحران سوسیالیسم واقعا موجود بود. اشاره به این رویدادها از سر تأکید بر هم‌زمانی در بلوغ کرونولوژیک دو نشریه صرف نیست، بلکه برای برجسته ساختن میدان گفتمانی‌ای است که این دو نشریه را در نسبت با تحولات جهانی و منطقه‌ای، از حیث شناختی، صورت‌بندی می‌کرد. پس از فروپاشی شوروی، هر دو مجله به تفصیل به ابعاد این رخداد پرداختند و کوشیدند مطابق با «میراث چپ» میزبان صداهای متنوع و نگره‌های انتقادی متکثر باشند.

هر دو نشریه صفحاتی برای انعکاس اخبار فرهنگی و گاه خبرهایی داشتند که انتشارشان در رسانه‌های دیگر ممکن نبود؛ مانند گزارش‌های مربوط به کانون نویسندگان ایران. با این حال، کارکرد اصلی و انتظاری که از آن‌ها می‌رفت، وجه تحلیلی‌شان بود.

در نهایت، می‌توان از مؤلفه‌ی دیگری نیز سخن گفت: «هویت متعارض» یا به تعبیر دقیق‌تر، «خلاف‌جریان‌بودن» این دو نشریه. هم‌زمان با انتشار «آدینه»، شماری از مجلات روشنفکری و عمدتاً ادبی اصلاح‌طلبانه نیز منتشر می‌شدند که اگرچه از تیغ سانسور در امان نماندند، اما کمتر به حوزه‌های مناقشه‌برانگیز وارد می‌شدند. در همین راستا، «آرش» نیز طی بیش از دو دهه، کوشید چهره‌ای متفاوت و متعارض با گفتمان غالب فرهنگی حفظ کند.

## ۲- «آرش» به مثابه «وجدان عمومی»

نقل‌قولی تمثیلی از والتر بنیامین وجود دارد که می‌گوید:

در رؤیایی خودم را با تفنگی کشتم. پس از شلیک، بیدار نشدم، اما خودم را دیدم که مدتی همان‌طور دراز کشیده‌ام. تنها بعد از این بود که بیدار شدم.

بنیامین، زمانی که می‌کوشد نشان دهد نقد خشونت اساساً مسئله‌ای سیاسی است، وجود میانجی‌ای چون تعهد یا وجدان آگاه و سالم را برای چنین کاری ضروری می‌داند. از نظر او، تنها در پرتو چهار مؤلفه می‌توان امکان شکل‌گیری تعهد در نظریه‌ی نقد فرهنگ را متصور شد:

۱. توجه به کنش جمعی به‌مثابه شکلی از تولید اجتماعی و سیاسی،

۲. التزام به آگاه‌سازی عمومی،

۳. پایبندی به پروژه‌ی رهایی‌بخش به‌مثابه میراث روشنگری،

۴. و لحاظ کردن مخاطب به‌عنوان سوژه‌ای فعال و مستمر.

آن‌چه را که می‌خواهم در این جا از اطلاق «وجدان عمومی» مراد کنم، دقیقاً از دل چنین منظومه‌ای می‌گذرد.

درک و بازسازی چیزی چون «وجدان عمومی» در دهه‌ی شصت، زمانی که زخم‌های اعدام و سرکوب هنوز خون‌چکان بود، برای نسل پس از آن کار دشواری می‌نمود. تنها با خواندن لابه‌لای آثار روشنفکران آن دوران بود که می‌شد، به تعبیر شاملو، «ترجمان فاجعه» را بازشناخت؛ نشانی که بر پیکر وجدان عمومی حک شده بود.

نشریه‌ی «آرش» در دوران فعالیت خود کوشید همین نشانه‌ها را، در قالب تولیدات روشنفکران تبعیدی، در معرض دید مخاطب و آن «سوژه‌ی فعال و متغیر» آن سال‌ها قرار دهد. مخاطبان «آرش» - عمدتاً طیف روشنفکری چپ، درون و بیرون از ایران - خود در وضعیت شوک‌زده‌ای قرار داشتند: تجربه‌ی انقلاب و سرکوب، فرار و تبعید، زیست روزمره در جوامع میزبان، اختلافات و انشعاب‌های پی‌درپی، و البته فروپاشی شوروی که موجی از بازنگری‌ها و گاه «افتادن از آن سوی بام» را در پی داشت.

اکنون، پس از گذشت نزدیک به سه دهه، شاید بتوان گفت که این سوژه‌های بسط‌یافته‌ی جدید، به‌نوعی نماینده‌ی گذرگاهی مهم در بازسازی وجدان عمومی‌اند؛ فرآیندی که منابعی چون «آرش» در آن نقشی مؤثر داشته‌اند. از سوی دیگر، می‌توان

مجموعه‌ی یادشده را در پیوند با نگره‌های «نقد جمعی» نیز ارزیابی کرد، آن هم در ابعادی متمایز.

«آرش» کوشید تا نوعی غربال‌گری تحلیلی را نیز پیش ببرد: انتشار چندین مصاحبه با زندانیان سیاسی پیشین جمهوری اسلامی، ارزیابی کتاب‌های منتشرشده از سوی آنان، و سنجش اعتبار روایت‌ها و ادعاهای‌شان، در کنار نقدهای بی‌پروای برخی چهره‌های شناخته‌شده‌ی سیاسی و افشای زوایای کمتر دیده‌شده‌ی مواضع‌شان، همگی نمودهایی از این تلاش‌اند؛ کوشش‌هایی که به شکلی ماندگار در حافظه‌ی جمعی معاصر ثبت شده‌اند.

### ۳- «آرش» به مثابه‌ی ارگان تبعید عمومی

«آرش» ارگان اصلی تبعید بود. واژه‌ی «ارگان» را در اینجا می‌توان نظر به دلالت بیولوژیک آن فهمید: نشریه‌ای به‌مثابه عضو حساس از بدن تبعیدی، که هم حس می‌کرد و هم می‌دید. تبعیدی که پس از انقلاب به‌من آغاز شد و هنوز ادامه دارد، تنها به افراد خارج‌شده از کشور محدود نمی‌شود، بلکه کلیتی را دربر می‌گیرد که به‌دلیل ناهمخوانی سیاسی یا ایدئولوژیک، ناگزیر به تبعید «درونی» شده‌اند.

از همین‌رو، آن را تبعید «عمومی» می‌نامم، و «آرش» را همچون «چشم» آن کالبد بالقوه‌ی تبعیدی می‌بینم؛ چشم بدنی که طی بیش از چهار دهه، حتی در درون مرزها، تجربه‌ی گسست تاریخی، سرکوب و سانسور را از سر گذرانده است. «آرش» در این معنا، صدای «تبعید عمومی» ایرانیان است که با نظام سیاسی پس از انقلاب ناسازگار بوده‌اند؛ صدایی متفاوت که گرچه پژواک‌هایی از التهاب درونی، زخم و گرفتگی را در خود دارد، اما تبعید به‌مثابه تجلی مقاومت و سربلندی را نمایندگی می‌کند.

کنشگران رانده‌شده از ایران، به‌ویژه آن‌هایی که به پاریس آمدند، پس از تجربه‌هایی چون «الفبا»ی غلامحسین ساعدی، «چشم‌انداز» به کوشش ناصر پاکدامن، محسن یلفانی، شهرام قنبری و شیدا نبوی، و نیز نشریه‌ی «آزادی» با مدیریت هدایت متین‌دفتری، در «آرش» قلیچ‌خانی و همکاران، به برآیندی طولانی‌تر و پردامنه‌تر

دست یافتند. از این منظر، می‌توان مسیر تحول نظرگاه‌های بسیاری از چهره‌های سیاسی امروز را در شماره‌های قدیمی «آرش» پی گرفت و سیر تکوین اندیشه‌شان را در طی بیش از دو دهه دنبال کرد.

دوستی برایم تعریف می‌کرد که خسرو شاکری در سال‌های پیش از انقلاب، و در بحبوحه‌ی فعالیت‌های کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، در جلسه‌ای اوراق شناسایی پناهندگی‌اش را نشان داده و رو به دیگران گفته بود: «همه‌ی شما پاسپورت شاهنشاهی دارید، اما من پناهنده‌ام!»

او مفهوم پناهندگی یا تبعیدشدگی را نه فقط یک وضعیت حقوقی، بلکه نوعی کنش مقاومتی و گواهی بر صداقت مبارزه‌ی انقلابی می‌دانست.

سال‌ها بعد، در دوران اصلاحات، بسیاری از فعالان سیاسی بار دیگر به یادآوری همین مضمون نیاز یافتند. به یاد دارم زنده‌یاد هوشنگ کشاورز صدر بارها به دوستان و اطرافیان‌ش یادآور می‌شد که او - و دیگرانی چون او - پناهنده و تبعیدی‌اند، نه مهاجر.

مفهومی که در این روایت‌ها از «تبعیدشدگی» مستفاد می‌شود، ناظر بر سازش‌ناپذیری و پایبندی به اصول و پرنسپ‌های سیاسی است. اما در سال‌های اخیر، با دگرگونی ارزش‌های معنایی، «تبعید» نیز آن نشان معتبر پیشین را از دست داده و کم‌رنگ شده است.

نیت من در این‌جا دفاع از «تبعید» در برابر «دیاسپورا» نیست، بلکه نشان دادن «آرش» به‌مثابه‌ی بازتابی از خاستگاه تبعید است. «آرش» در امتداد تبعید شکل گرفت، با آن بالید و در نهایت، در روزگاری که مفهوم درونی‌اش رنگ باخته بود، به پایان رسید.

آیا می‌توان گفت پایان «آرش» نوعی خاموشی صدای تبعید است؟ در سال‌های گذشته، اگر کتابی درباره‌ی خاطرات زندان یا مبارزه منتشر می‌شد، «آرش» خود را موظف به عیارسنجی و نقد آن می‌دانست. بارها، فارغ از تولیدات ادبی در تبعید، شاهد نقدهای جدی و گاه مناقشه‌برانگیز بر متون خاطره‌نویسی تبعیدی‌ها در «آرش» بودیم. چنین مواجهه‌ای، بازتاب رفتاری خاص از وضعیت تبعید بود که با

کلیت جامعه‌شناختی «مهاجران» یا «دیاسپورا» - با وجود برخی همپوشانی‌ها - تفاوت اساسی دارد.

فرد تبعیدی در پیوندی هویتی با نوعی مبارزه برای بازگشت به نقطه‌ی هزیمت خود زندگی می‌کند؛ پیوندی که با گسست آن، ضرورت ارگان بازتاب‌دهنده‌اش نیز کمرنگ می‌شود. از این‌رو، خاموشی «آرش» را نمی‌توان غافل‌گیرکننده دانست.

با این‌همه، پایان کار نشریه‌ای چون «آرش» - گرچه غم‌انگیز است و انبوهی از خاطرات را در ذهن زنده می‌کند - اما ناامیدکننده نیست. «آرش» زاده‌ی دوره‌ای خاص از روشنفکری چپ ایران بود؛ دورانی که طی آن، شماری از اندیشمندان در هم‌افزایی فکری مشارکت داشتند. اکنون، با پایان یافتن آن دوره و ظهور انبوه رسانه‌های مجازی در بستر اینترنت، تجربه‌ی «آرش» می‌تواند پشتوانه‌ای ارزنده برای رسانه‌های نوین باشد؛ رسانه‌هایی که ناگزیر از بازخوانی روایت‌های پیشین‌اند و بی‌تردید، غربال به‌دست از راه خواهند رسید.

پایان آبرومندانه‌ی «آرش» را به پرویز قلیچ‌خانی و همه‌ی کوشندگان تحریریه‌ی آن تبریک می‌گوییم.

### پانوشت :

۱ - پیش‌تر دیده‌ام که فرج سرکوهی، سردبیر و یکی از گردانندگان اصلی «آدینه»، در یکی از شماره‌های قدیمی فصلنامه‌ی «باران» - چاپ سوئد - ناخرسندی و برخی گله‌هایش از «آرش» را بیان کرده بود.

۲ - در «آرش»، طیف وسیعی از شخصیت‌های سیاسی راست و چپ، از داریوش همایون، ابوالحسن بنی‌صدر، اسماعیل نوری علاء و اسماعیل خویی گرفته تا اشرف دهقانی، تراب حق‌شناس، محمدرضا شالگونی، ایرج مصداقی، مهدی خانباها تهرانی، همایون کاتوزیان و بسیاری دیگر می‌نوشتند یا مصاحبه می‌کردند. در «آدینه» نیز مطالب اهل نظر از مهدی بازرگان، حبیب‌الله پیمان و عزت‌الله سحابی گرفته تا رضا براهنی، محمد مختاری، فریبرز رییس‌دانا، محمد جعفر پوینده و بسیاری دیگر منتشر

می شد. از سوی دیگر، تشابهات شکلی، اعم از لوگو، صفحه بندی و طراحی‌ها، هر چند لزوماً به معنای تشابه ماهوی نیست، اما نشان دهنده‌ی خط سیر نسبتاً یکسان این دو نشریه بود.

۳- نامہ‌ی عذرخواہی رادی کہ بہ نوعی مبین آسیب شناسی فرهنگی آن زمانہ بود، بہ گمانم امروزہ می تواند آیینہ‌ی تمام عیاری از بستر متلاطم آن روزگار بہ شمار رود.

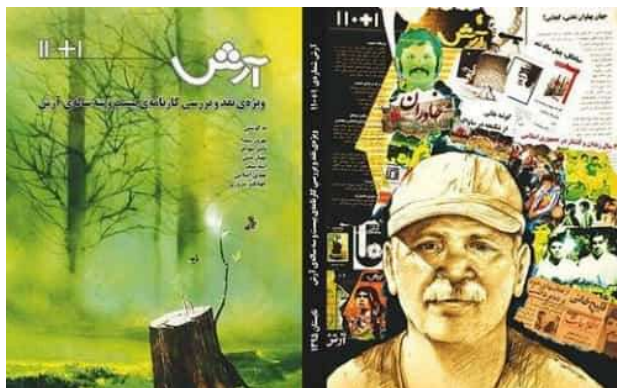
۴- بہ تعبیر بنیامین، واژہ‌ی «میراث»، یک اطلاق برای سنتی است کہ با رویہ‌ی سازش می ستیزد؛ از این رو، نظر گاہ‌های غیر انتقادی، متضمن میراث چپ نیستند .

«آرش»، یک ملاقات از دست‌رفته یا ما دادگاه ۶۷ را در موزه برگزار خواهیم کرد!

امیر کیان پور

رادیو زمانه ۷ اسفند ۱۳۹۵

«امیر کیان پور- ما، نسل دوم خرداد، دادگاه ۶۷ را در موزه برگزار خواهیم کرد.» به تعبیر کافکا، «مسیح نمی‌آید مگر هنگامی که دیگر به آمدنش نیازی نیست.»



«ملاقات با آرش پس از مرگ آن»؛ دیدار با آرش در شرایطی که دیگر نه فقط منتشر نمی‌شود، بلکه دوران دیگر دوران آن نیست؛ این مواجهه، مواجهه با آرش در غیاب آن، به چه معناست؟

موضوع یادداشت پیش رو، دلالت‌های این ملاقات به تعویق افتاده است، ملاقاتی که در عین حال مستلزم مواجهه با خویش، و به شکلی رسوایی‌آور از مهلتی منقضی، فرصتی بر باد رفته و امکانی تحقق‌نیافته پرده‌برداری می‌کند، توگویی رگبار بیضایی است و ماجرای آقای حکمتی و آتیه، و چشم خیره‌ی قصاب و ناظم و بچه‌ها.

سؤال این است: این تأخیر، تأخیر در ملاقات با آرش، از کجا می‌آید؟

در این ملاقات پارادوکسیکال، در یک سو آرسی است که حالا پس از ۲۳ سال دیگر وجود ندارد، و در سوی دیگر، نویسنده‌ی این کلمات که می‌خواهد میان تجربه‌ی شخصی آشنایی‌اش با آرش با یک واقعیت عام‌تر گروهی و نسلی اتصالی کوتاه ایجاد کند. برقراری این اتصال کوتاه بهانه‌ی طرح پرسش‌های دیگری همچون نسبت ما، «نسل ما»، با تبعید، و با خود تاریخی‌اش، و زمانمندی‌های واگرای گروه تبعیدیان (با همه‌ی تکثرش) و این نسل خواهد بود.

برای طرح این پرسش‌ها، مجبورم با تعیین و تدقیق نسبی مختصات «نسل خویش» (در حدی که حدود بحث در این یادداشت ایجاب می‌کند) آغاز کنم:

«نسل ما»، نسلی بود که همزمان با انقلاب به دنیا آمد و کودکی‌اش در انزوا و انجماد دهه‌ی شصت، با صدای آهنگران، گشت ثارالله، و حماسه‌های دفاع مقدس سپری شد؛ نسلی که بلوغ نظری و سیاسی‌اش مقارن شد با دوم خرداد ۱۳۷۶ (بلوغ نه به معنای پختگی، بلکه در معنای فیزیولوژیک کلمه، که دلالت بر جوانه زدن جوش بر صورت، تغییر لحن صدا و رشد هورمون‌ها و ... دارد و البته شامل تغییراتی از این جنس در سطح روانی و فرهنگی نیز می‌شود).

رها شدن از بار دهه‌ی شصت به میانجی بلوغ در اصلاحات، وجه مشخصه‌ی نسل ما است. این نسل را «نسل دوم خرداد» می‌نامم؛ بی‌آنکه بخواهم سرشتی ذاتی بر مبنای این نام‌گذاری برای این نسل قائل شوم. ذکر این نکته‌ی مقدماتی لازم است که انگاره‌ی «نسل دوم خرداد»، کلیتی برساخته، کاذب، ایدئولوژیک و انتزاعی، اما واقعی است. (انتزاعی بودن یک پدیده با واقعی بودن آن در تضاد نیست. پول شاید بهترین مثال است).

اگر جوانی را دوره‌ای از زندگی بدانیم که عموماً بر شور، آشوب، سرپیچی، طغیان و جنون دلالت دارد، در تجربه‌ی نسل دوم خرداد، اختلال آنارونیک تعیین‌کننده‌ای وجود دارد؛ نوعی اختلاف فاز که می‌توان آن را در این فرمول خلاصه کرد: «تقارن جوانی نسل دوم خرداد با میانسالی انقلاب»؛ اختلاف فاز میان زمانمندی بیولوژیک با زمانمندی تاریخ تجربی؛ ناهمگنی میان جوانی یک نسل با تاریخ آنچنان که در واقعیت همچون رشته‌ای سردرگم از حوادث، به شکلی کور و بی‌معنا اتفاق می‌افتد.

(میان‌سالی به معنایی که چرچیل می‌گوید: «در ۳۵ سالگی اگر محافظه‌کار نباشی بی‌عقل ای!»)

ماجرا بدین قرار است: هم‌زمانی دوران تخیل و رویابینی نسل دوم خرداد، این فرزندان انقلاب، با «واقع‌گرایی» انقلابیون سابق؛ چه آن دسته از ایشان که فاتح شدند و با عبای سیاه، حکومتی اسلامی بر پا کردند؛ چه گروه مغلوبان که ردای سرخ را بر زمین انداخته و بنا بر ضرورت‌های دوران، جامه‌ی واقعیت‌گرایی و عمل‌گرایی و در نهایت محافظه‌کاری بر تن کردند.

مسأله، «جوانی» نازیبسته‌ی نسل دوم خرداد است؛ پس از حذف و سرکوب گسترده در دهه‌ی شصت و انجاماد سیاسی در طول بیش از یک دهه، اصلاحات همچون طوفانی فضای برهوتی آن دوران را در نوردید، و فرزندان انقلاب را در آستانه‌ی بلوغ به میان‌سالی پرتاب کرد. علت نام‌گذاری این نسل به نام دوم خرداد، (که برای نگارنده کنشی اتوماتیک و ناخودآگاه بوده) در همین است؛ دوم خرداد غسل تعمید نسلی بود که در مرزهای انقلاب، در حد فاصل دهه‌ی پنجاه و شصت به دنیا آمدند. «نسل ما از دروازه‌ی اصلاحات به واقعیت نمادین پا گذاشت و به نام دوم خرداد بالغ شد.» این ادعا به طور ضمنی بیانگر آن است که در فرایند شکل‌گیری خودآگاهی متولدین دهه‌های پنجاه و شصت، هویت طبقاتی در قیاس با هویت نسلی وزن و اثر و عاملیت کمتری داشته است. واقعیتی که خود نتیجه‌ی سرکوب گسترده‌ی نیروهای چپ و یک‌دست‌سازی فضای سیاسی جامعه در دهه‌ی شصت بوده است.

در هر حال، دقیقاً همان سال‌هایی که نسل دوم خرداد باید شور و طغیان جوانی را تجربه می‌کرد، افق تحول و تغییر به شکلی غم‌انگیز به اصلاحات، حکومت قانون، عادی‌سازی وضعیت، ادغام در جهان سرمایه و ... خلاصه شده بود. مسأله نه فقط انسداد در افق محلی و ملی تغییر، که توقف تاریخ در سطح جهانی، پس از فروپاشی دیوار، به نفع منطق نئولیبرالیسم بود.

بدین ترتیب، درست همان زمانی که مقرر بود نسل دوم خرداد سر تسخیر و تغییر جهان داشته باشد، تسخیرکنندگان سفارت سر عقل آمده بودند و نامه‌های عاشقانه

برای آمریکا می‌نوشتند، و طنز تازیخ این که این سرعقل آمدن در چارچوب وضعیت، موضعی رادیکال به نظر می‌رسید. گستره‌ی این سرعقل آمدن‌ها و واقع‌گراشدن‌ها هم هرگز محدود به اسلامی‌ها و نیروهای حامل و مجری ایدئولوژی حاکم نبود. اگر بخواهم به زبان اول شخص ماجرای گروهی از هم‌نسلان خود را بیان کنم که با آنها قرابت بیشتری دارم: «ما درست همان زمانی چپ شدیم که بخش بزرگی از چپ‌های ۵۷ پشیمان، واقع‌گرا و دموکرات شده بودند.» درست زمانی که طعم حذف، طرد و تبعید آشنا زیر زبان هم‌نسلان من آمد، انبوهی از تبعیدیان نسل قبل عادی‌سازی وضعیت را با سفر به ایران جشن گرفتند.

فارغ از سرنوشت خاص گروه‌های مختلف نسل دوم خرداد، چه آنان که روی تغییر و طغیان پای فشرده و در ایستگاه‌های مختلف در حد فاصل ۷۶ تا ۸۸ از قطار اصلاحات پیاده شدند، و چه آنان که با قطار اصلاحات امروز به ایستگاه روحانی رسیده‌اند، تجربه‌ی نسل دوم خرداد، جوانی ازدست‌رفته و «میانسالی» زودرس بوده است. در تبیین جامعه‌پذیری سیاسی این نسل، این اختلاف فاز و «آگاهی ناشادی» که به بار آورده، عنصری تعیین‌کننده است.

لیکن چه نسبتی میان میانسالی زودرس جوانان نسل دوم خرداد با غرابت و ناآشنایی آنها با آرش به عنوان منظومه‌ی متکثر صداهای تبعید، به ویژه تبعیدیان دهه‌ی شصت، وجود دارد؟

هنوز یک ماه نمی‌گذرد از زمانی که من برای «نخستین بار» شماره‌ای از شماره‌های آرش را در دست گرفتم و ورق زدم. این مواجهه‌ی شخصی دیر هنگام با آرش، یک سال پس از آخرین شماره‌ی آن را چگونه می‌توان به یک حقیقت عام‌تر نسلی و تاریخی پیوند داد؟

ماجرا، به سادگی، نه گم شدن صدای آرش در انفجار جامعه، نشاط، عصر آزادگان و هیاهوی اصلاحات، که جاماندگی و تأخیری تاریخی‌ست که تا آینده‌ای نامعلوم همچنان ادامه خواهد داشت. تیر آرش به نسل دوم خرداد، هرگز در زمانی که می‌بایست، نرسیده است، و تا زمانی که فرصت باقی است، نخواهد رسید. مواجهه با آرش «از پیش» (آلردی/دژا) ملاقاتی به تعویق افتاده است.

مواجهه با آرش وقتی دیگر نیست، آشنایی با شاهرخ مسکوب وقتی رفته است، دیدار با خسرو شاکری به وقت خاکسپاری، ملاقات با تراب حق‌شناس در بستر بیماری، و به همین ترتیب بازیابی پس از موعده ابعاد دادگاه برلین در خصوص ترور میکونوس، وقتی آب‌ها از آسیاب افتاده است و الی آخر؛ به تعبیر مارکس، «دیدار با آزادی، یک بار و آن هم در روز دفنش».

خسرو شاکری، نهم تیر ماه ۱۳۹۴ در تبعید درگذشت و هفده روز بعد در گورستان پرلاشز به خاک سپرده شد. خسرو شاکری که بود؟ در روز خاکسپاری او، درست در زمانی که درمشایعت جمعیتی اندک، ساکت و اندوهگین تابوتش در خاک فرو می‌رفت، این پرسش پدیدارشناختی در سرم زنگ می‌زد که: چگونه می‌توانم سوگوار از دست دادن چیزی باشم که هرگز آن را نداشته‌ام؟ سوگوار از دست دادن چیزی که متعلق به او نیست، آیا تقدیر تاریخی نسل من این خواهد بود؟

تمام آنچه به زبان الکن در این یادداشت می‌خواهم منتقل کنم، حول و حوش همین وضعیت ماخولیایی شاخ و برگ گرفته و گسترده شده است.

ما سوگوار چیزهایی خواهیم بود که هرگز نداشته‌ایم؛ ما آرش را به میانجی فقدان‌اش تجربه خواهیم کرد؛ ما سدهای تبعید را وقتی خواهیم شنید که از نفس افتاده‌اند و در راهروهای زمان ناپدید شده‌اند. این تردید و تأخیر به لحاظ تاریخی واجد چه معنایی است و از چه منطقی و ضرورت تاریخی خبر می‌دهد؟ آن را به لحاظ پدیدارشناختی چه‌طور باید درک کرد؟

این مواجهه‌ی دیرنگام یا ماخولیایی سویه‌ها و شاخ و برگ‌های گسترده‌تری دارد، و شامل مجموعه‌ای ریز و درشت از پرسش‌های طرح‌نشده و مسائل حل‌نشده نیز می‌شود؛ مسائلی که بعضاً امکان طرح آن برای همیشه از دست رفته است؛ برای مثال، پرسش از نقش رضا دانشور در تئاتر ابوذری که می‌توان آن را پارادیم پنهان نهاد تئاتر پس از انقلاب برشمرد. پرسش از ابوذری و دانشور هنوز پرسشی به‌روز است، (دست‌کم تا آنجایی که این تئاتر را سرمشق انواع نمایش‌های مذهبی-انقلابی‌ای بدانیم که در مدارس و به میانجی امور پرورشی و سازمان تبلیغات اسلامی از دهه‌ی

شصت تا امروز بازتولید می‌شود، لیکن مهلت برای طرح آن «از پیش» (آلردی/دژا) منقضی شده است.

نسل دوم خرداد چنین پرسشی را نخواهد پرسید؛ مسائل زمانی مطرح خواهند شد که وضعیت دیگر نه قادر به تشخیص آنهاست و نه آماده برای پاسخگویی به آنها، زمانی که دیگر ضرورت و فوریتی برای بیان آنها نیست، و طرحشان واجد هیچ مازاد سیاسی‌ای نبوده، وضعیت حال حاضر را بحرانی نمی‌کند.

امروز ما با تلی از پرسش‌ها و مسائل تاریخی روبرو هستیم، که به شکلی رمزآلود طرح و بیان آنها تا انتفاء منطقی و انقضاء تاریخی مضمون و موضوعشان به تأخیر خواهد افتاد. کشف رمز از این تأخیر، مستلزم طرح و بسط نوعی مفهوم‌پردازی از تاریخ‌ورای حدود و مرزهای تاریخ تجربی است. تاریخ چیست جز ناهماهنگی و ناپیوستگی پدیده‌های تاریخی با خودشان؟ اختلاف و تضاد شناسنامه‌ی تاریخ است؛ و آگاهی تاریخی نبردی مداوم برای یافتن فاصله‌ای که هر پدیده‌ای تاریخی از خویش دارد؛ در هر لحظه از تاریخ، باید آن اختلاف فاز و فاصله‌ی درونی‌ای را به رسمیت شناخت که هر تاریخی با خودش تجربه می‌کند: میان امور واقع و بالقوگی‌ها، میان روایت کتاب فاتحان و شهادت فرودستان، میان امور جزئی حادث و تعیینات ضروری یونیورسال. تبعید از سرفصل‌های عمده برای ورود به چنین بحثی خواهد بود.

تا جایی که به تبعید و پرسش محوری این یادداشت مربوط می‌شود، عدم تحقق ملاقات و امکان‌ناپذیری رابطه، امری دوسویه است.

در شماره‌ی ۸۵ آرش، پرویز قلیچ‌خانی می‌نویسد: «به یاد دارم که آن زمان، بین نویسندگان داخل ایران و خارج از کشور جر و بحثی وجود داشت! دوستانی که از ایران برای قصه و شعرخوانی به خارج می‌آمدند، پس از بازگشت، در نشریه‌های داخل مطالبی غیرواقعی در مورد دوستانشان در خارج درج می‌کردند. رژیم هم سعی می‌کرد به این اختلاف داخل و خارج دامن بزند و مرز جغرافیایی میان آنها را یک مسأله‌ی حل‌ناشدنی جلوه دهد. در آن سال‌ها ناصر زراعتی برای دیداری به پاریس آمده بود و با عده‌ای از بچه‌های کانون نویسندگان در خانه‌ای جمع بودیم، ناصر زراعتی معتقد بود اگر بشود در خارج، نشریه‌ای فرهنگی-اجتماعی راه انداخت که

بچه‌های داخل ایران جرأت کنند توی آن حرف بزنند و مطلب چاپ کنند، به شکستن این جو کمک زیادی خواهد کرد. این حرف زراعتی همیشه در ذهن من ماند.»

آرش می‌خواهد فضایی ایجاد کند که «نویسندگان داخل از تماس با نشریات خارج وحشت نکنند.» نظر به همین تاکتیک موقتی است که آرش در بدو امر بدون رنگ و لعاب سیاسی و با حال و هوایی فرهنگی و ورزشی منتشر می‌شود. این روند پله‌پله در شماره‌های ۸، ۱۳ و ۲۳ به سمت اتخاذ جهت‌گیری‌های روشن و بدون ابهام سیاسی تغییر می‌کند. بنا به بحث‌های طرح‌شده در شماره‌ی ۸۵ آرش، این تغییر را شرط تبدیل آرش به یک نشریه‌ی تبعیدی واقعی باید تعبیر کرد. در شماره‌ی ۸۵ آرش، میزگردی وجود دارد که برآیند آن را می‌توان در همین تنافر میان «تماس و ارتباط میان داخل و خارج» و واقعیت «تبعیدی بودن» خلاصه کرد. «یک نشریه‌ی تبعیدی هرگز نمی‌تواند رابطه‌ی زنده و دوطرفه‌ای با نویسندگان و هنرمندان سرزمین مادری‌اش داشته باشد.» به عبارت دیگر، آنچه قلیچ‌خانی تاکتیک موقت بر می‌شمرد، یعنی جلب اعتماد نویسندگان و هنرمندان داخل، فی‌نفسه با ایده‌ی تبعید در تنش و تضاد قرار می‌گیرد. چه‌طور یک تبعیدی می‌تواند بر سر «قراری بی‌واسطه با داخل» ظاهر شود و ساعتش را با ساعت رسمی کشور تنظیم کند؟

زمانمندی خاص جهان تبعید در نسبت با تحولات سرزمین مادری، زمانمندی‌ای پارادوکسیکال و حاکی از قسمی از پیش‌افتادگی و پس‌افتادگی توأمان است. از یک سو، تصویری که یک تبعیدی از کشورش دارد، منجمد، منقضی و تاریخ‌گذشته است. لیکن این انقطاع رابطه‌ی زیسته و ارگانیک تبعیدی با خاک سرزمین مادری و با تقویم رسمی آن و بالتبع پس‌افتادگی تاریخی یک سوی معادله است. چرا که، از سوی دیگر، تبعیدی، درست در همان لحظه‌ای که طرد می‌شود، تجسم امکانی در پیش رو و پیام‌آور تصویری از آینده است.

تبعید درست در همان لحظه‌ای گشوده می‌شود که سرزمین مادری امکانی تاریخی را پس می‌زند و طرد می‌کند. موج‌های گوناگون تبعیدیان سنجه‌هایی برای ردیابی این

لحظات در جا زدن تاریخی اند. نفس وجود فیگور تبعیدی دهہی شصت، شکستی تاریخی را نشان می‌دهد که می‌توان آن را تحت عنوان «حذف ساختاری چپ» در تاریخ نظام سازی جمهوری اسلامی شناسایی کرد؛ شکستی تاریخی و در عین حال امکانی ازدست‌رفته که سیمای تبعیدی آن را همچون مازاد و ته‌مانده‌ای رهایی‌بخش «همچنان» زنده نگاه می‌دارد.

تبعیدیان بدین لحاظ، تجسم نوعی فراروی از مرزهای امر واقع، و حاکی از نوعی پیشافتادگی تاریخی اند؛ به بیان دیگر درد نشان شکافی درونی در تاریخ، میان تاریخ تجربی با چیزی که می‌توان آن را تاریخ یونیورسال سرزمین نامید. تاریخ یونیورسال، یا همان تاریخ امر یونیورسال، و تعینات یونیورسال، بر خلاف تاریخ تجربی، تاریخی رهایی است؛ تاریخ رخدادهایی که با گشودن افق‌های تازه و عرصه‌ی جدید تجربه، به کلاف سردرگم حیات روزمره‌ی مردمان یک سرزمین معنا می‌بخشند؛ همان تاریخی که انقلاب مشروطه را به انقلاب ۵۷ والی آخر گره می‌زد؛ تاریخ یونیورسال اما برخلاف تاریخ تجربی همچون بحثی باب روز و امری قابل انتقال در دسترس نیست؛ چرا که «نوع بشر پس از رستگار شدنش است که گذشته‌اش را تمام و کمال باز می‌یابد.» (والتر بنیامین، تزهایی درباره‌ی مفهوم تاریخ).

انقلاب‌ها لحظات نادری اند که امکان لمس و تماس و دست‌آخ‌ر این‌همانی با تاریخ یونیورسال فراهم می‌آید. آنچه انقلاب‌ها به شکلی ایجابی نشان می‌دهند، تبعیدیان به شکلی سلبی حامل آن هستند. آنها امکانی پارادوکسیکال را نشان داده و تصویر می‌کنند؛ یک امکان ازدست‌رفته اما در پیش رو، فرصتی تباه‌شده و نامحقق که رستگاری در آینده مشروط به بازیابی آن است. تبعید امکان بازیابی امکان‌های تباه‌شده، فرصت‌های تاریخی پایان‌یافته، وعده‌های محقق‌ناشده، و رویاهای به گل‌نشسته در فرآیندی عطف به ماسبق است؛ به عبارت دیگر، روایت تبعیدیان می‌تواند همچون نوعی قطب‌نما نشانگر جهت تاریخ یونیورسال، یا به بیان دقیق‌تر، تاریخ‌های یونیورسال باشد. نه یک تاریخ که تاریخ‌ها، نه یک امکان که مجموعه‌ای متکثر از امکان‌ها. زمانمندی خاص تبعید، بدین لحاظ، در تلاقی تاریخ تجربی و یونیورسال منطقی همچون *futur antérieur* در زبان فرانسه دارد، و از امکانی

پیش رو اما در گشته خبر می‌دهد. اهمیت قرار ملاقات نسلی با نشریه‌ای همچون آرش را (که تجلی سیمای تبعید است) در همینجا باید جستجو کرد. آرش با نشریاتی که نسل دوم خرداد بدانها خو گرفته و آشناست چه فرقی می‌کند؟ ترور شاپور بختیار، ترور صادق شرفکندی، دادگاه برلین درباره‌ی ترور میکونوس، قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، نقد و بررسی کتاب یاس و داس و ... از جمله مضامینی هستند که اختلاف مجله‌ی آرش با نشریات و مجلات داخلی را نشان می‌دهند. ساعت‌های داخل و خارج، تبعید و مرکز، با هم کوک نیستند؛ برنامه‌ها و افق‌ها متنافر، ناساز و ناهماهنگ اند و ضرب‌آهنگ‌های ناموزون تبعید در مارش تاریخی رسمی ادغام نمی‌شود.

قیاس تحمل‌ناپذیر میان دادگاه میکونوس (۱۳۷۲) و دادگاه کرباسچی (۱۳۷۷) را در نظر آورید! جایگاه هریک از این دو واقعه در تجربه‌ی نسلی متولدین دهه‌های پنجاه و شصت، شاید مثال خوبی از اختلاف فازی باشد که دست آخر باید بتواند تضادی درونی را در فرآیندهای تاریخی سرزمین مادری نشان دهد. سردی، بی‌خبری و نسیان در قبال دادگاه میکونوس، و تعقیب، پیجویی، درگیری عاطفی و کاتارسیس در قبال دادگاه کرباسچی، تجربه‌ی زیسته‌ی نسل دوم خرداد چنین بوده است! شرط خودآگاهی تاریخی از سرگذاردن اصطکاک و تضاد دیالکتیکی میان این سردی و بی‌خبری، از یک سو، و کاتارسیس و درگیری عاطفی است. مسأله، همواره یافتن مبدأ مختصاتی تازه (در اینجا، دادگاه میکونوس) برای سنجش دوباره‌ی یک تجربه‌ی تاریخی (در اینجا، همذات‌پنداری با کرباسچی در تماشای دادگاه او) است. دادگاه میکونوس در اینجا واجد این قابلیت است که می‌تواند در نسبت و رابطه‌ی نسل دوم خرداد با دادگاه کرباسچی شکاف بیندازد. این مسأله در حالتی کلی‌تر در مورد تبعید صادق است. به قول برشت، «تیزبین‌ترین دیالکتیسین‌ها پناهندگان اند. پناهندگان به عنوان پیامد تغییرات؛ آنان که جز تغییر هیچ چیز دیگری را مطالعه نمی‌کنند. از ریزترین نشانه‌ها بزرگ‌ترین رخدادها را نتیجه می‌گیرند. وقتی حریفشان می‌برد، بهای پیروزی را می‌سنجند، و برای دیدن تضادها چشمانی تیز دارند.» (برشت)،

دیالوگ زیفل که یک پناهنده‌ی آلمانی خیالی است، Flüchtlingsgespräche، انتهای فصل یازدهم دانمارک یا شوخ‌طبعی، در باب دیالکتیک هگلی) اختلاف ساعت میان زمانمندی خاص تبعید با ساعت و تقویم رسمی کشور تجلی واگرایی‌ای با سرزمین مادری است که می‌تواند تاریخ آن را دوباره کند؛ این دوبارگی همان اختلاف و شکاف درونی است که افق‌های تاریخی امر یونیورسال را در حوادث سپری‌شده نشان می‌دهد. ناآشنایی نسل دوم خرداد با مجله‌ی آرش به عنوان منظومه‌ای از صداهای تبعید، به ویژه تبعیدیان دهه‌ی شصت، را باید در پرتو همین رابطه‌ی خاصی معنا کرد که میان زمانمندی تبعید با دوگانگی تاریخ تجربی/تاریخ یونیورسال وجود دارد.

بدین ترتیب، این منطق ماخلویایی که در پرتو آن سیمای تبعید همچون قابلیت نامحقق، ملاقاتی ازدست‌رفته، و تصویری لرزان و پس از موعد (پیش چشم فرزندان نسل‌های آتی سرزمین مادری) پدیدار می‌شود، مبین قسمی حیات تاریخی‌ست که آن را این‌طور می‌توان خلاصه کرد: موزه‌ای شدن فضای تجربه برای نسل دوم خرداد در قبال آن چیزی که تبعید معرف آن است؛ موزه‌ای شدن کشتار ۶۷، چریک‌های فدایی خلق و الی آخر. موزه‌ای شدن یک پدیده یعنی نمایش عدم استفاده از آن، یعنی به نمایش گذاردن آن در حالتی سکنی‌ناپذیر و غیر قابل زیست.

«ما، نسل دوم خرداد، دادگاه ۶۷ را در موزه برگزار خواهیم کرد.» به تعبیر کافکا، «مسیح نمی‌آید مگر هنگامی که دیگر به آمدنش نیازی نیست. او نخواهد آمد مگر پس از ظهور خویش، او نه در روز آخر، بلکه آخرین روز تمام روزها خواهد آمد»، نه روز آخر که آخر تمام روزها، نه آخرین روز که یک روز پس از واپسین روز.

نسلی که جوانی‌اش در چرخ‌دنده‌های ایده‌ی اصلاحات آسیاب شده است، بر سر قرار ملاقاتش با آرش دیر خواهد رسید و «دادگاه ۶۷ را در موزه برگزار خواهد کرد.» در اینجا مسأله پاره شدن پیوستار زنده‌ایست که نسل دوم خرداد را به تاریخ خویش پیوند می‌دهد؛ تاریخ خویش نه در مقام «روسپی‌خانه‌ای در روزگاران گذشته» (والتر بنیامین) که همچون گردابی که حال حاضر را به درون خویش می‌کشد و آن را بحرانی می‌کند.

نسلی که به نام دوم خرداد تعمید یافته است، ناآشنا و جدا از تاریخ و جامانده از نقش تاریخی خود، بار میراثی را بر دوش می‌کشد که هنوز و تا اطلاع ثانوی متعلق به او نیست. این وضعیت را در پرتو نسبت نسل دوم خرداد با کودکی‌اش و چگونگی نمادین ساختن دهه‌ی شصت نیز می‌توان بررسی کرد. کودکی نسل دوم خرداد مقارن بوده است با خروج تبعیدیان دهه‌ی شصت از کشور؛ به عبارت دیگر، همزمان با قتل و اعدام در زندان‌ها و جولان کمیته‌ها در کوچه‌ها؛ نسل دوم خرداد اما دهه‌ی شصت را به شکلی فروکاسته، معوج، سانتی‌مانتال و غیرسیاسی بازیابی و درونی کرده است. گریز از بازیابی خویش در تصویری کامل و تمام‌قد از دهه‌ی شصت، رویه‌ی دیگر قرار ازدست‌رفته‌ی این نسل با آرش است؛ نتیجه‌ی این سردرگمی در نسبت با گذشته، و با تاریخ، مسدود شدن دریچه‌هایی است که هر یک معرف افقی مه‌گرفته در تاریخ ایران پس از انقلاب اند؛ چشم‌اندازهایی که طنین‌شان را در سیمای تبعیدیان می‌توان یافت و بازیابی و گشایش‌شان قماری تاریخی را می‌طلبد.

می‌خواهم یادداشت را با تلخی و با بیان یک ادای دین خاتمه‌دهم. بدون ادای احترام به پرویز قلیچ‌خانی، و ذکر نام و جایگاه تاریخی او گذاردن نقطه‌ای پایان بر این یادداشت برای من مقدور نیست. در حد فاصل فوتبال و سیاست، قلیچ‌خانی یک استثناء واقعی است. کاپیتان تیم ملی، حضور در سه دوره‌ی المپیک، زننده‌ی گل پیروزی فینال جام ملت‌های آسیا (۱۳۴۷) برابر اسرائیل و ...؛ با توجه به محبوبیت فوتبال، و نظر به وزن و جایگاه ورزشی و سیاسی قلیچ‌خانی، شاید مورد مشابهی نتوان پیدا کرد که حذف نام و تصاویرش از آرشیوها به اندازه‌ی قلیچ‌خانی برای مأموران سانسور دردسرزا بوده باشد.

قرار بود این یادداشت نقدی باشد بر مجله‌ی آرش، در عمل اما در موقعیت آغازین مواجهه‌ی نویسنده/نسل او با آرش/تبعید متوقف شد و از حاشیه‌نویسی بر این موقعیت پدیدارشناختی فراتر نرفت. نوشتن نقد و بررسی‌ای بر مجله‌ی آرش از همان لحظه‌ای که پرویز قلیچ‌خانی پیشنهاد آن را سخاوتمندانه به نگارنده داد، یک

مأموریت ناممکن به نظر می‌رسد؛ تلاش من در این یادداشت طرح این عدم امکان به شکلی معنادار در زمینه‌ای تاریخی بود.

مجله‌ی آرش در این یادداشت مترادف با منظومه‌ی متکثر صداهای تبعید، به طور خاص موج تبعیدیان چپ‌گرای دهه‌ی شصت، لحاظ گردیده است. حذف نیروهای چپ در دهه‌ی شصت در توضیح جمهوری اسلامی و فرآیند نظام‌سازی آن اهمیتی ساختاری دارد. به باور نویسنده، مجله‌ی آرش، همچون نام خاوران، اسم رمزی برای یادآوری این حذف ساختاری خواهد بود.

\* این مقاله در ژانویه ۲۰۱۶ نوشته شده و در نشریه آرش شماره ۱+۱۱۰، ویژه نقد و بررسی کارنامه بیست و سه ساله این مجله، منتشر شده است.

## پرویز قلیچ‌خانی؛ فوتبالیستی که به میدان سیاست رفت

رادیو فردا ۰۳/خرداد/۱۴۰۵



پرویز قلیچ‌خانی، کاپیتان پیشین تیم ملی فوتبال ایران، فعال سیاسی و مدیرمسئول مجله «آرش»، پس از یک دوره بیماری روز دوم خرداد در هشتاد سالگی در پاریس درگذشت.

آقای قلیچ‌خانی که بود؟ چه جایگاهی در ورزش ایران داشت؟ و سرنوشت او در دنیای سیاست چگونه رقم خورد؟

ستاره‌ای که «از فقر برآمد»

پرویز قلیچ‌خانی در ۱۳ آذر ۱۳۲۴ در محله صابون‌پزخانه نزدیک میدان شوش تهران در خانواده‌ای کم‌درآمد متولد شد و در همان نوجوانی وارد دنیای ورزش شد. کارشناسان ورزشی قلیچ‌خانی را به دلیل قابلیت‌ها و مهارت‌های برجسته‌اش در تکنیک‌های فوتبال، به عنوان یکی از بهترین بازیکنان تاریخ فوتبال ایران ستوده‌اند. مهدی اصلانی، نویسنده و زندانی سیاسی پیشین که آقای قلیچ‌خانی را از نزدیک می‌شناخت، به رادیو فردا می‌گوید که این چهره ورزشی، از فقر برآمد و به ستاره فوتبال تبدیل شد: «پرویز قلیچ‌خانی از سر سفره فقر برخاست، تهیدستی را نفس

کشید و پس از آن که در ۱۸ سالگی، در المپیک توکیو، به ستاره اول فوتبال ایران بدل شد، غم سفره‌های خالی تا پایان عمر با او ماند.»

قلیچ‌خانی تنها بازیکنی بود که با تیم ملی فوتبال ایران سه بار قهرمان جام ملت‌های آسیا شد. گلی که او نزدیک به شصت سال پیش، در ورزشگاه امجدیه تهران در جریان فینال یکی از دوره‌های این جام وارد دروازه تیم ملی اسرائیل کرد، برای خیلی‌ها ماندگارترین تصویر از قلیچ‌خانی است.

محسن یلفانی، نویسنده و نمایشنامه‌نویس ساکن پاریس، در گفت‌وگو با این گل را این چنین به یاد می‌آورد: «اولین خاطره‌ای که از پرویز قلیچ‌خانی دارم، برمی‌گردد به سالی که تیم ملی فوتبال ایران با تیم فوتبال اسرائیل در ورزشگاه امجدیه مسابقه داشت. من طبیعتاً هیچ‌وقت نه فرصت و نه امکان آن را داشتم که به تماشای مسابقات ورزشی بروم و حتی آن روز هم از برگزاری این مسابقه بی‌خبر بودم.»

آقای یلفانی افزود: «حدود اوایل شب بود که از منزل بیرون آمدم و در خیابان شاه‌آباد قدم می‌زدم. ناگهان خیابان به هم ریخت. دقیقاً به یاد دارم که جمع زیادی از مردم از مغازه‌ها بیرون آمدند و فریادهای شادی و تبریک به مناسبت پیروزی تیم ایران بر تیم اسرائیل بلند شد. در همان جا بود که برای نخستین بار، نام پرویز قلیچ‌خانی را از زبان بسیاری از مردم شنیدم؛ کسی که ظاهراً گل پیروزی را هم او به ثمر رسانده بود. از آن زمان بود که نام پرویز قلیچ‌خانی در ذهن من ماندگار شد.»

قلیچ‌خانی علاوه بر تیم ملی، در تیم‌های باشگاهی مطرح زمان خود، از کیان و تاج تا پاس، عقاب، و دارایی بازی کرد و در اواخر دوران حرفه‌ای فوتبال، به پرسپولیس تهران پیوست.

### علاقه به تختی و ورود به سیاست

اصلانی به علاقه قلیچ‌خانی به غلامرضا تختی، کشتی‌گیر مطرح ایران اشاره می‌کند و می‌افزاید: «هرکس که یک‌بار گذرش به کلبه درویشی پرویز در پاریس افتاده باشد، حتماً عکس مشترک او با غلامرضا تختی در المپیک توکیو را دیده است؛ عکسی که برای پرویز جایگاهی ویژه داشت. او همیشه تختی را «آقا تختی» می‌خواند و به هیچ

نام دیگری صدایش نمی‌کرد؛ نه «جهان‌پهلوان»، نه «غلامرضا تختی»، فقط «آقا تختی». آن عکس، حکم آینه و شمعدان در به‌دوری‌های تمام‌ناشدنی پرویز قلیچ‌خانی را داشت و در هر اسباب‌کشی، زینت طاقچه خانه‌اش بود.»

اصلانی ادامه می‌دهد: «بسیاری، زمانی که او به ستاره اول فوتبال ایران بدل شده بود، خواهان عکس گرفتن با او بودند، اما پرویز به هم‌شانه شدن با آقا تختی در المپیک توکیو فخر می‌فروخت. برای او، تختی معیاری بود از ورزشکار مردمی و با مردم بودن. قلیچ‌خانی از جایی به بعد، تمام این شهرت ورزشی را در پاکت سیاست گذاشت.»

اما در همان دهه ۱۳۵۰، همزمان فعالیت‌های ورزشی به فعالیت سیاسی گرایش پیدا کرد و همین چرخش به سمت سیاست موجب شد که او پس از انقلاب و وطنش را ترک کند. اصلانی می‌گوید: «در دهه پنجاه، با دلبستگی به فدائیان، علاقه‌مند خود به این جریان را آشکار کرد. پس از رخداد ۵۷ نیز به عضویت رسمی تشکیلات فدایی درآمد.»

### تبعید و انتشار نشریه «آرش»

قلیچ‌خانی در زمستان سال ۶۲ ایران را ترک کرد و به گفته آقای اصلانی، «با کوجه‌های کودکی و جوانی‌اش وداع گفت.»

این زندانی پیشین که خود نیز به آلمان تبعید شد، می‌گوید: «تبعید برای پرویز سفره‌ای پهن نکرد، اما شهرت ورزشی و کارنامه‌اش به صندوق پس‌اندازی بدل شد که در روزگار تنگدستی، برای ادامه راه به آن رجوع می‌کرد. حاصل این تلاش، انتشار مجله فرهنگی، سیاسی و اجتماعی «آرش» بود؛ مجله‌ای که شیره جاننش با آن درآمیخت.»

به گفته اصلانی، انتشار ۱۱۰ شماره از «آرش»، کاری بود که تنها از توان و همت کسی چون قلیچ‌خانی برمی‌آمد و او این توانایی را داشت که در هر شماره این نشریه، «از راستِ راست تا چپِ چپ، صداها را کنار هم بنشانند.»

فرشین کاظمی‌نیا، بیولوژیست، نویسنده و مترجم، مقیم پاریس، درباره چگونگی شکل گرفتن این نشریه به رادیوفردا می‌گوید که این نشریه به‌طور کلی بدون سانسور عمل می‌کرد: «بر اساس شناختی که من، به‌ویژه از دو دهه پایانی فعالیت این مجله دارم، می‌توانم بگویم که این نشریه به مثابه شکلی از سپهر عمومی عمل می‌کرد؛ فضایی برای تبلور انواع نگاه‌ها و اندیشه‌ها، چه از داخل ایران و چه از خارج، و در آن فیلتر یا روند سانسور وجود نداشت.»

این پژوهشگر افزود: «البته همان‌طور که قبلاً گفته‌ام، این به آن معنا نبود که هر مطلبی، بی‌هیچ معیار و سنجشی، صرفاً چون به دست می‌رسید در «آرش» منتشر شود. به‌طور مشخص، آرش یک مجله روشنفکری بود، اما این روشنفکری صرفاً محدود به چپ‌گرایان نمی‌شد. در آرش طیف گسترده‌ای از افراد، از راست‌گرایان و ملی‌گرایان گرفته تا چهره‌ها و شخصیت‌های شناخته‌شده سپهر سیاست و روشنفکری معاصر ایران، قلم می‌زدند و می‌کوشیدند اندیشه‌های خود را بدون محدودیت بیان کنند.»

کاظمی‌نیا تأکید می‌کند: «البته طبیعی است که مطالب بی‌ربط پذیرفته نمی‌شد؛ این بدیهی است. اما درباره افراد شناخته‌شده و صاحب‌نظر، من نه سراغ دارم و نه شنیده‌ام که کسی بگوید در «آرش» سانسوری صورت گرفته است.»



به گفته این مترجم، «آرش» فقط نشریه «اپوزیسیون» نبود و بسیاری از مقالات این نشریه از داخل ایران می‌رسید: «من افرادی را می‌شناسم که هنوز هم هستند و گاه حتی با نام خودشان در آرش قلم می‌زدند. این وجه ملی، ورزشی و اجتماعی پرویز،

به شکل مهمی باعث شده بود که افراد گوناگون به او اعتماد کنند، و او نیز این اعتماد را به‌درستی پاسخ می‌داد.»

همچنین آقای یلفانی، درباره نشریه آرش می‌گوید که «آرش» یکی از «پربارترین و ماندگارترین نشریات ایرانیان خارج از کشور» بود.

این نویسنده نیز اظهارات آقای کاظمی‌نیا را تأیید و اضافه می‌کند: «یکی از ویژگی‌های برجسته این نشریه، جامعیت آن بود. «آرش» خط فکری بسته و معینی نداشت و بر هیچ‌گرایش خاصی با تعصب پافشاری نمی‌کرد. تا آنجا که من دیده و خوانده‌ام، از تقریباً همه کسانی که در عرصه سیاسی فعال بودند یا حرفی برای گفتن داشتند استقبال می‌کرد. قلیچ‌خانی حتی گاه با اصرار از آنان مطلب می‌گرفت و منتشر می‌کرد. به گمان من، «آرش» امروز مجموعه‌ای ارزشمند و قابل اعتماد از خاطرات و تجربه‌های فرهنگی و سیاسی ایرانیان خارج از کشور به‌شمار می‌آید.»

دوران بیماری

پرویز قلیچ‌خانی در سال‌های پایانی عمر، به دلیل بیماری چندان در محافل عمومی حضور نداشت.

آقای اصلانی می‌گوید: «پیش از آن‌که آلزایمر او را از پای درآورد، همچون بسیاری دیگر به نوعی بن‌بست سیاسی رسیده بود. او در دوران ورزشی‌اش این توان را داشت که با اراده‌ای کم‌نظیر، نتیجه هر بازی را تغییر دهد و بازی را، به اصطلاح فوتبالی‌ها، دربی‌آورد. اما در سال‌های پایانی، اراده ورزشی در میدان سیاست، دیگر کارایی نداشت.»

قلیچ‌خانی از معدود چهره‌هایی بود که هم در عرصه ورزشی و فرهنگی، ردی پررنگ از خود به جا گذاشت.

پایان زندگی او در پاریس، تصویر قهرمانی است که تبعید گرچه شهرت ورزشی او را در میان نسل‌های جدیدتر ایرانیان کمرنگ کرد، اما این دوری، به هیچ وجه از عشق او به وطن نکاست.

آقای اصلانی در پایان تأکید می‌کند که قلیچ‌خانی «فوتبالیست بی‌همتایی» بود که «اوج خاطره‌های ورزشی ما را ساخته بود»، اما «سرانجام در حسرت دیدار معشوقش، یعنی کوچه‌های جنوب شهر و زادگاهی که بدان عشق می‌ورزید، در غربت سرد تبعید، به امانت خاک داده شد.»

## پرویز قلیچ‌خانی، ستاره ماندگار فوتبال ایران درگذشت

فرید اشرفیان

دوپیچه وله دوم خرداد ۱۴۰۵

پرویز قلیچ‌خانی، کاپیتان پیشین تیم ملی فوتبال ایران و از برجسته‌ترین بازیکنان تاریخ فوتبال این کشور، در ۸۱ سالگی درگذشت. او روز ۲۳ مه (۲ خرداد) در بیمارستانی در حومه پاریس در پی ابتلا به بیماری آلزایمر و سرطان جان باخت.



پرویز قلیچ‌خانی از چهره‌های استثنایی فوتبال ایران به شمار می‌رفت. بازیکنی که نامش بیش از هر چیز با تیم ملی ایران، سه قهرمانی پیاپی در جام ملت‌های آسیا و سال‌ها درخشش در میانه میدان گره خورده است. او تنها بازیکنی است که با تیم ملی ایران سه بار به عنوان قهرمانی آسیا رسیده است.

او فوتبال را از محله صابون‌پزخانه در میدان شوش تهران آغاز کرد و خیلی زود به یکی از استعدادهای کم‌نظیر فوتبال ایران بدل شد.

قلیچ‌خانی در دوران بازیگری خود پیراهن تیم ملی ایران و همچنین باشگاه‌های تاج، پرسپولیس و پاس را بر تن کرد و از همان سال‌های نخست، به دلیل قدرت بدنی، هوش تاکتیکی، توان رهبری و تاثیرگذاری در جریان بازی، جایگاهی ویژه یافت. اگرچه بسیاری او را در آغاز بیشتر یک بازیکن دفاعی می‌شناختند، اما قلیچ‌خانی به تدریج به چهره‌ای همه‌کاره در قلب میدان تبدیل شد. او در سال‌های نخست حضورش در فوتبال، چه در تیم کیان و چه بعدتر در تاج، اغلب در خط دفاعی به کار گرفته می‌شد.

با این حال، ویژگی‌های خاص او باعث می‌شد بیشتر در نقش دفاع آزاد ظاهر شود. بازیکنی که نه فقط وظیفه دفاع، بلکه پیشروی تا محوطه جریمه حریف و حتی گلزنی را نیز بر عهده می‌گرفت. در برخی مسابقات نیز نقش هافبک دفاعی به او سپرده می‌شد. نقشی که در آن باید با دوندگی و پیگیری مداوم، طرح‌های تهاجمی حریف را از هم می‌پاشید.



پرویز قلیچ‌خانی، علی پروین و علی جباری از پیشکسوتان فوتبال ایران در حال تمرین عکس

### مغز متفکر تیم

اما دوره اوج درخشش او زمانی فرارسید که از اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه خورشیدی، در تیم پاس، دیگر باشگاه‌ها و البته **تیم ملی ایران**، بیشتر در قلب میدان به کار گرفته شد.

در آن دوره روشن شد که قلیچ‌خانی فقط یک بازیکن دفاعی نیست، بلکه می‌تواند مغز متفکر تیم هم باشد. او بدون آنکه هرگز پیراهن شماره ۱۰ را بر تن کند، در عمل به یک بازی‌ساز تمام‌عیار بدل شد.

قلیچ‌خانی هم قلب تیم ملی ایران بود و هم روح آن. بازیکنی که می‌توانست به اقتضای لحظه در همه جای زمین حاضر باشد و ریتم بازی را به تنهایی تعیین کند. پرویز قلیچ‌خانی در فوتبال ایران آن دوران، نمونه‌ای کم‌نظیر از بازیکنی بود که هم توان تخریب بازی حریف را داشت و هم می‌توانست بازی بسازد، پاس‌های تعیین‌کننده بدهد و حتی خط دفاعی تیم مقابل را به هم بریزد.

او به دلیل قدرت بدنی بالا، اندام ورزیده، شوت‌های سنگین و سرکش از راه دور، توانایی چشمگیر در بازی هوایی، پاس‌های بلند و دقیق و نیز شخصیت فرماندهانه‌اش در زمین، برای بسیاری از فوتبالیست‌ها به چهره‌ای فراموش‌نشدنی تبدیل شد. بسیاری از فوتبالیست‌های ایران، قلیچ‌خانی را با همین ویژگی‌ها به یاد می‌آورند. بازیکنی که با چشمانی باز و دیدی ممتاز، همواره بهترین گزینه را برای پاس دادن پیدا می‌کرد.

او از حرکات اضافی و نمایشی پرهیز داشت و با تمام وجود در خدمت تیم بود. در فضای نیمه‌آماتوری فوتبال آن زمان ایران، رفتارش در زمین کاملاً حرفه‌ای بود. بازیکنان تیمش در لحظه‌های دشوار نخست او را جست‌وجو می‌کردند و به او تکیه داشتند. او به معنای واقعی کلمه، تکیه‌گاه روحی تیم و تک‌تک بازیکنان بود.

### روحیه جنگندگی

روحیه جنگندگی قلیچ‌خانی نیز بخشی از افسانه او در فوتبال ایران بود. او بی‌هراس وارد نبردهای تن‌به‌تن می‌شد و اگر هم در صحنه‌ای مغلوب می‌شد، با سماجت و سرسختی آن نبرد را ادامه می‌داد.

حتی در روزهایی که تیم باشگاهی‌اش یا تیم ملی نمایش خوبی نداشت، سطح بازی او پایین‌تر از متوسط نمی‌آمد و تا آخرین لحظه می‌جنگید. همین ویژگی‌ها بود که باعث شد حتی متعصب‌ترین هواداران رقیب نیز برای او احترام قائل باشند. گل‌های ماندگار او از راه دور در جام ملت‌های آسیا برابر اسرائیل در سال ۱۳۴۷ و در مسابقات مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۴ برابر استرالیا، از لحظه‌های فراموش‌نشده تاریخ فوتبال **ایران** به شمار می‌روند.

در دیدار برگشت برابر استرالیا، وقتی ایران پس از شکست سه بر صفر در بازی رفت، چشم‌امیدش به او بود، قلیچ‌خانی دو بار گلزنی کرد. هرچند آن پیروزی برای صعود ایران کافی نبود، اما جایگاه او را به عنوان ستاره بی‌بدیل فوتبال ایران بیش از پیش تثبیت کرد.

در یکی از مسابقات باشگاهی تهران در اوایل دهه پنجاه خورشیدی نیز او در حالی که برای پاس در خط میانی بازی می‌کرد، به تنهایی سه بار دروازه حریف را گشود. در همان سال‌ها بود که برخی نویسندگان ورزشی برای توصیف نقش متفاوت و پرتحرک او در زمین، از تعبیرهایی استفاده کردند که نشان می‌داد قلیچ‌خانی برای فوتبال ایران یک پدیده غیرعادی و فراتر از قالب‌های رایج زمان خود بوده است.

بسیاری معتقد بودند او از نظر کیفیت فنی و فهم بازی، شایستگی حضور در سطح بالاتری از فوتبال جهان را داشت. تیم‌های خارجی که به ایران می‌آمدند، بارها به بازی او علاقه نشان داده بودند. اما آن آینده درخشان بین‌المللی هرگز برای او محقق نشد. به این ترتیب، یکی از استثنایی‌ترین استعدادهای فوتبال ایران در همان فضای محدود فوتبال داخلی باقی ماند.

### فعالیت سیاسی و روزنامه‌نگاری

با این حال، زندگی او تنها به فوتبال محدود نماند. توجه او در سال‌های پیش از انقلاب به سیاست جلب شد و همین موضوع مسیر زندگی‌اش را به شکلی اساسی تغییر داد.

او که از خانواده‌ای کارگری و فقیر برخاسته بود، بعدها گفته بود که از کودکی با فقر و بی‌عدالتی آشنا بوده و همین تجربه‌ها در شکل‌گیری نگاه سیاسی‌اش نقش داشته‌اند. او همچنین از تاثیر جهان‌پهلوان تختی بر نگاه اجتماعی و انسانی خود سخن گفته بود.



پرویز قلیچ‌خانی و غلامرضا تختی در کنار هم

پس از انقلاب ۱۳۵۷، قلیچ‌خانی از فوتبال حرفه‌ای فاصله گرفت و به فعال سیاسی و روزنامه‌نگاری در تبعید تبدیل شد. او در خارج از کشور مجله "آرش" را با گرایش سیاسی چپ اداره می‌کرد و در دهه‌های بعد بیشتر به عنوان چهره‌ای سیاسی و منتقد شناخته می‌شد تا یک ورزشکار پیشین.

همین مسیر سیاسی باعث شد نام او، برخلاف جایگاه کم‌نظیرش در فوتبال ایران، در سال‌های پس از انقلاب در بسیاری از روایت‌های رسمی ورزشی کمتر مطرح شود. با این حال، برای نسل‌های مختلفی از فوتبالیست‌ها، او همچنان یکی از بزرگ‌ترین بازیکنان تاریخ فوتبال ایران باقی ماند. بازیکنی که بسیاری او را فراتر از زمانه خود می‌دانستند.

پرویز قلیچ‌خانی نزدیک به یک دهه بر تارک فوتبال ایران درخشید، اما زندگی او فقط روایت افتخارهای ورزشی نبود. او از معدود چهره‌هایی بود که هم در ورزش به اوج رسید و هم در عرصه سیاسی به مسیری پرهزینه و مناقشه‌برانگیز پا گذاشت. حال با مرگ او، فوتبال ایران یکی از مهم‌ترین چهره‌های تاریخ خود را از دست داده است. بازیکنی که برای بسیاری نه فقط یک کاپیتان، بلکه نماد نسلی از فوتبال ایران بود که با استعداد، صلابت، هوش بازی و شخصیت، در حافظه جمعی ماندگار شد.

## اقتدار در مستطیل سبز و روحیه پیروزی

### گپی با پرویز قلیچ‌خانی

۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۰ دویچه‌وله

پرویز قلیچ‌خانی را بدون شک می‌توان از استثنایی‌ترین چهره‌های فوتبال ایران دانست؛ ستاره‌ای که به "هافبک ولگرد" شهرت یافته و اقتدار بی‌چون و چرای او در میدان زبازد بود. گپی با او درباره جادوی شماره ۱۰ و اراده‌ی پیروزی.



دویچه‌وله: در چارچوب پروژه‌ی "جادوی شماره ۱۰" که بخش ورزشی دویچه‌وله تهیه و ارائه کرده، شما به عنوان یکی از استثنایی‌ترین بازیکنان تاریخ فوتبال‌مان معرفی شده‌اید. آیا خود شما هم به موضوع هافبک خلاق، به عنوان بازیگردانی که نماینده‌ی فوتبال زیبا و هنرمندانه است، فکر کرده‌اید؟

پرویز قلیچ‌خانی: صادقانه بگویم نه؛ فقط من چون از خانواده‌ی پایین و بچه‌ی جنوب شهر بودم، همیشه دلم می‌خواست خوب بازی کنم. از بچگی هم در بازی با بچه‌های

محلہ، مثلاً در الک دولک یا گل کوچک، سعی می‌کردم بهترین باشم. این حس باعث می‌شود که ناخودآگاه چیزهایی در وجود آدم شکل بگیرد که همیشه احساس می‌کند می‌خواهد عده‌ای را راه ببرد. این راه بردن تأثیر خودش را روی من گذاشته بود. آن موقع که بازی می‌کردم و حتی الان که نگاه می‌کنم، می‌بینم آن موقع‌ها من اصلاً به این فکر نبودم که در زمین دارم چه کار می‌کنم. اما یادم هست در دوره‌ای که در تیم تاج بازی می‌کردم، بازیکنان تیم تاج مقداری جوان‌تر شده بودند، زدراکو رایکف آنها را آورده بود، من وقتی می‌دویدم یک‌مرتبه داد می‌زدم: غلام گوشه‌ی راست خالی است. این دیگر ناخودآگاه بود؛ این استثنایی است. نمی‌دانم... حسی است در آدم که احساس می‌کند ضمن اینکه خودش دارد می‌دود، به بغل‌دستی هم کمک کند که او هم ببیند. اما واقعیت این است که آن موقع که آدم دارد بازی می‌کند، به این قضیه توجه ندارد. مخصوصاً در دورانی که فوتبال ایران مقداری آماتور است.

یا حداقل نیمه‌آماتور...

یا به قول شما نیمه‌آماتور است. ما که نیمه‌آماتور آن را هم ندیدیم.

جالب است که شما هیچ‌وقت پیراهن شماره‌ی ۱۰ را بر تن نکردید. ولی آیا بین مربیان خودتان، چه در سطح باشگاهی و چه در سطح ملی، کسانی بوده‌اند که این نقش ویژه‌ی شما، به عنوان قلب و روح تیم، و کلاً آنچه که می‌توان گفت شاخص شماره‌ی ۱۰ است را برجسته کنند؟

نه به نظر من، سطح کار آن قدر نبود که این را تشخیص بدهند. البته کلاً در سطح دنیا این لزوماً مربی‌ها نیستند که یک بازیکن را تشخیص می‌دهند. اصطلاحاً می‌گویند این "فلز" خود بازیکن است. در قدیم اصطلاحی بود که می‌گفتند: "بدن این آدم تیغ دارد" در رشته‌ی ورزشی‌ای که بازی می‌کند. استثناها در خارج هم

همین‌طور هستند. مثلاً در یک دوره‌ی خاص یک زیدان پیدا می‌شود. در آن دوره، دو تا زیدان پیدا نخواهند شد. برای پیدا شدن آن یک نفر هم همه‌ی عوامل دست به دست هم می‌دهند. شخصیت خود آن آدم، نوع رشدی که در زندگی و در زمین فوتبال داشته، تأثیراتی که به‌جای گذاشته، همه و همه دست به دست هم داده‌اند و یک بازیکن ناخودآگاه نوعی اتوریتته‌ی بازی را در زمین به دیگر بازیکنان تیم تحمیل کرده و آنها هم ناخودآگاه پذیرفته‌اند.



اتفاقاً یکی از ویژگی‌های خود شما، به‌خصوص در دوران اوج‌تان، این بود که در همه جای زمین حضور داشتید و یکی از روزنامه‌نگاران ورزشی آن موقع به شما لقب "هافبک ولگرد" را داده بود. ولگرد به معنای مثبت کلمه که همه جا هست. با این حساب، این خود شما بودید که این کار را می‌کردید، نه اینکه مربیان شما را به این سمت هدایت کنند.

درست است. مثلاً به بازی یوهان کرویف هم که توجه کنید، می‌بینید: درست است که هافبک بازی می‌کرد، ولی همه جا بود. هرکسی صاحب توپ بود، او سعی می‌کرد دور و بر او باشد، جا خالی کند برای پاس گرفتن، و ناخودآگاه بازیکنان دیگر تا او را خالی می‌دیدند، توپ را به او می‌دادند.

یعنی شما این احساس را هم داشتید که بازیکنان دیگر دنبال شما بودند؟

بله؛ تا یکی گیر می‌کرد، من نزدیک او بودم، یعنی خودم را می‌رساندم. شرایط خیلی فرق می‌کرد، من می‌رفتم تمرین بیشتری می‌کردم، چون از نظر فیزیکی مقداری درشت‌تر و سنگین‌تر بودم، شب و روز مرتب تمرین می‌کردم. قدرت بدنی‌ام بد نبود، هم می‌دویدم و خسته نمی‌شدم و هم می‌توانستم جا بگیرم. مثلاً ما بازیکنی داشتیم که تکنیکش خیلی بهتر از من بود، ولی در مسابقاتی که خیلی حساس بود، سخت می‌توانست توپ را نگه دارد. ولی وقتی من می‌دویدم، جای خالی می‌گرفتم... نمی‌دانم چگونه بگویم که سوءتفاهم پیش نیاید و حمل بر خودستایی نشود؛ به هر حال چیزهایی است که در دوره‌های خاصی برای یکی پیش می‌آید. البته اعتقاد خود من این است که تافته‌ی جدابافته‌ای نسبت به دیگران نیستم، ولی خب در همه جای دنیا این‌گونه است که در هر دوره‌ای کسی شاخص می‌شود. مثلاً در دوره‌ای که کرویف در اوج بود، همه می‌گفتند که دیگر بازیکنی روی دست او نمی‌آید. اما بعد یک مرتبه مارادونا پیدا شد. وقتی مارادونا آمد، من خودم همیشه بازی‌های او را که می‌دیدم می‌گفتم: نه دیگر، این بازی را تمام کرد، دیگر کسی نمی‌آید. بعد یک مرتبه، مسی پیدایش می‌شود.

زمانی که اوج درخشش شما بود، شما به عنوان بازی‌گردان و هافبک نفوذی بازی می‌کردید، ولی همه جای زمین بودید. فکر می‌کنم، به جز دروازه‌بانی، در همه پست‌ها بازی کرده‌اید. خود شما چه پستی را ترجیح می‌دهید؟ و فکر می‌کنید لباس این پست برای شما دوخته شده است؟

من وسط زمین اگر مقداری آزاد باشم، راحت‌تر کار می‌کنم. یادم هست، زمانی که جوان بودم، وقتی مرا بک چپ می‌گذاشتند، من می‌دویدم و می‌رفتم جلو و خیلی حمله می‌کردم. تا اینکه یک‌بار هافبک گذاشتند. دفاع و بک وسط هم که بازی می‌کردم، خیلی وقت‌ها با توپ تا محوطه‌ی هیجده قدم و پشت دروازه‌ی حریف

می‌رفتم. یعنی تا زمانی که قدرت داشتم، تمرین کرده بودم و آمادگی نفس داشتم، دوست داشتم همه جا بدوم؛ ضمن اینکه سر جای خودم هم بازی کنم. البته الان فوتبال جهان همین‌طوری است. الان در فوتبال جهان، همه‌ی بازیکنان همه جا می‌توانند بازی کنند.

**فکر می‌کنم تنها بازیکنی باشید که سه بار پیاپی با تیم ملی فوتبال ایران قهرمان آسیا شده‌اید.**

راستش مردم دیگر خسته شده بودند. من بعضی وقت‌ها می‌گفتم علت اینکه فوتبال ما این قدر عقب است، این است که بازیکن کمتر ساخته می‌شود. به همین خاطر مردم دیگر از دیدن چهره‌ی من خسته شده بودند. خودم این را می‌فهمیدم و برای همین هم من موقعی فوتبال را کنار گذاشتم که هنوز می‌توانستم بازی کنم. یادم هست، بعد از بازگشت از المپیک ۱۹۷۶، در یک مسابقه با یک تیم خارجی، آمدند در رخت‌کن به گفتند که پس این هم بازی خداحافظی تو است و من هم گفتم بله. چون مقداری مسائل سیاسی هم مطرح بود. بعد از اتمام بازی مربی تیم مقابل گفته بود: من تعجب می‌کنم، این که بهترین بازیکن تیم بود، چطور دارد خداحافظی می‌کند؟! ولی خوب، خودم هم خسته شده بودم و احساس می‌کردم طولانی شده است.

**در سال‌های ۱۹۶۸، ۷۲ و ۷۶ که شما با تیم ایران قهرمان آسیا شدید، هم‌زمان با دوره‌ای بود که فوتبالیست‌ها و ستارگان بزرگی در فوتبال دنیا خود را مطرح کردند. آیا بازیکنانی بودند که الگوی شما بوده باشند؟**

در دوره‌ای خیلی از بازی دی استفانو خوشم می‌آمد. او کسی بود که همه جای زمین می‌دوید، تکنیک داشت، خسته نمی‌شد، پرکار بود. اما بعد از آن، نمی‌دانم به چه

دلیلی، هرچه هم بارها در این مورد فکر کردم، دلیل آن را پیدا نکردم، کمتر می‌رفتم حتی بازی فوتبال را تماشا می‌کردم. شاید باور نکنید!

**حقیقتاً نه...**

یک بار در اردوی تیم ملی در هتل میامی بودیم. چهارتا تیم خارجی هم آمده بودند که باید با آنها بازی می‌کردیم. یک تورنمنت بود. مثلاً تیم باکو دو روز قبل از بازی با تیم ملی یک بازی داشت و بچه‌ها می‌رفتند این بازی را تماشا می‌کردند. اما من توی هتل می‌ماندم و به دیدن بازی نمی‌رفتم. انگار با خودم می‌گفتم که بالاخره می‌روم توی زمین و بازی آنها را می‌بینم...

**حوصله‌اش را نداشتید یا به خودتان زیاد اطمینان داشتید؟**

نه... نه... واقعاً این‌طور نبود. اگر بخوام بگویم به خودم اطمینان داشتم، بی‌خودم گفتم. اصلاً روحیه‌ام این‌طور بود. می‌گفتم: خُب می‌روم بازی می‌کنم، الان چه چیزی را تماشا کنم؟... حال شاید مقداری هم اطمینان بود، اما می‌گفتم او هم بازیکن است دیگر، من باید بروم بازی خودم را بکنم. برای همین خیلی راحت‌تر توی زمین بودم. توی زمین زیاد سختی نمی‌کشیدم. یا مثلاً به هو کردن و این‌گونه مسائل اصلاً فکر نمی‌کردم.

**پیش آمده که شما را هو کنند؟ شخص شما را، نه کل تیم را؟**

یادم هست یک بار در تیم تاج در برابر تیم گارد بازی می‌کردم. تیم گارد (به همراه پرویز دهداری) یک دوره خوب کار کرده بود، پنج شش بازی پشت هم را برده بوده و به "گربه سیاه" معروف شده بود. تمام پرسپولیسی‌ها هم آمده بودند امجدیه که تیم گارد را تشویق کنند. به رایکف، سرمربی تیم، گفتم که مرا برای دفاع وسط نگذار و از او خواستم که دروازه‌بان را عوض کند. به او گفتم: بازی حساس است و اگر یک گل

الکی بخوریم، وضع خراب می‌شود. همین هم شد. در عرض یک ربع تیم گارد به ما دو گل زد. من دیگر این قدر عصبی شدم که به هافبک گفتم: تو برو دفاع وسط و خودم دفاع را ول کردم و آمدم جلو در صف فرورواردها و حمله کردیم. سه گل به تیم گارد زدیم و در نهایت سه بر دو و یا چهار بر دو بازی را بردیم. یادم هست، لحظه‌ای که دفاع را ول کردم و توی حمله بودم، رفتم که توپ را بگیرم، توپ طرف جایگاه بود و یک‌باره دو تا از پرسپولیسی‌ها که آنجا نشسته بودند، فحش دادند که برو سر جای خودت بایست، چرا آمده‌ای جلو. من یک لحظه مکث کردم و دیدم خود تماشاچیان دارند آن دو سه نفر را که داد زده بودند دعوا می‌کنند. ولی نه؛ واقعیت این است که زیاد کاری به کارم نداشتند.

**با این حساب توجه چندانی نمی‌کردید که ترکیب و آرایش تیم از دید مربی چگونه است؟**

مقداری برای مربیان مشکل بود. البته اگر آدم عاقلی بود می‌فهمید که من هیچ نوع اتوریته‌ای را نمی‌خواهم تحمیل کنم و ناخودآگاه به نفع او کار می‌کنم. چنین مربی‌ای این را می‌فهمید و خیلی وقت‌ها رابطه خوب بود. اما بعضی از مربیان که متوجه این قضیه نبودند، برای‌شان مشکل به وجود می‌آمد. یعنی این کار بعضی از مربی‌ها را اذیت هم می‌کرد. در صورتی که مربی‌ای مانند فرانک اوفارل که از انگلیس آمده بود و آدم گردن کلفتی هم بود، چون می‌فهمید، حتی می‌آمد مرا کنار می‌کشید و با اینکه زبانش انگلیسی بود، به شکلی با من گفت‌وگو می‌کرد و نظر مرا می‌پرسید. یعنی وقتی مربی حس می‌کرد بازیکنی صادقانه و با خلوص نیت با او حرف می‌زند و نمی‌خواهد دسته‌بندی کند، روی او تأثیر می‌گذاشت و توجه می‌کرد.

شما در باشگاه‌های مختلفی توپ زده‌اید و جزو معدود بازیکنانی هستید که خیلی راحت می‌توانستید در دوران اوج و درخشش‌تان در خارج از کشور هم بازی کنید. ولی گویا جور نشد؟

نه دیگر نشد. در چند کشور که برای بازی رفته بودیم، می‌خواستند که آنجا نماندیم. خارج برای من مسئله شده بود. دو بار هم از دو کشور به ایران آمدند و ما را خواستند. یک نمونه‌ی آن ترکیه بود که از آنجا دلالی آمد و من و جلال طالبی را خواستند. اما وقتی مسئله جدی شد و به پای قرارداد رسید، بدون اینکه خود ما خبر داشته باشیم، دیدیم روزنامه‌های کیهان و اطلاعات عصر نوشته‌اند که قلیچ‌خانی و طالبی وطن‌شان را دوست دارند و آن را ترک نمی‌کنند. ما خیلی ناراحت شدیم و فردای آن روز با جلال طالبی رفتیم دفتر سازمان تربیت بدنی، پیش آقای قره‌گزلو که آن موقع رییس سازمان بود. او ما را با خوش‌رویی پذیرفت و گفت ناراحت نباشید، این دستوری است که از دفتر مخصوص شاه داده‌اند و ما اطلاعیه‌اش را به روزنامه‌ها داده‌ایم. قرار شده مقدار قابل ملاحظه‌ای از همان پولی که ترکیه می‌دهد را خود تربیت بدنی به شما بدهد.

### کدام باشگاه بود؟

باشگاه شکرآسپور بود. چون قبل از آن یک بار که به ترکیه رفته بودیم. از آنجا گذرنامه‌ام را برداشتم و دلالی مرا به باشگاه بایرن مونیخ برد، چون تیم آماتور بایرن مونیخ سال پیش از آن به تهران آمده بود و مربی تیم به من یادداشت و شماره تلفن داده بود و خواسته بود که برای بازی در این باشگاه به آلمان بروم. ۴۳ روز در اردوی بایرن مونیخ ماندم و با آنها تمرین کردم. روزنامه‌ها کلی در این‌باره نوشتند، عکس انداختند و اصلاً یک خورده هول شده بودند. اما وقتی مسئولان باشگاه گذرنامه‌ام را دیدند، گفتند این گذرنامه تو سیاسی است و باید اجازه بگیري. علت آن هم این بود که آن موقع در چارچوب پیمان سنتو بین ایران، پاکستان، ترکیه، وقتی ما برای بازی

## ویژه‌نامه پرویز قلیچ‌خانی

به ترکیه می‌رفتیم، فدراسیون فوتبال برای اینکه پول خروجی ندهد (مثل اینکه نفری هزار تومان پول خروجی بود)، مسئله را می‌انداخت به گردن وزارت خارجه و وزارت خارجه هم برای اینکه پول گذرنامه ندهد، گذرنامه آبی‌رنگ سیاسی (دیپلماتیک) برای ما می‌گرفت. آن سال هم گذرنامه من دیپلماتیک بود. البته اشتباه خود من هم بود که آن موقع درکی از مسائلی مانند پناهندگی نداشتیم. وقتی هم به سوئیس رفتم که در آنجا پناهنده شوم، مسئولان بخش پناهندگی وزارت امور خارجه سوئیس گفتند که روابط ما با ایران خوب است. از سوی دیگر در ایران هم یکی دو نفر در کیهان ورزشی مقاله نوشته بودند، سردبیر کیهان ورزشی هم پیغام می‌داد که بیا، الان خوب نیست، خطرناک است، مسئله‌ی خانواده و... این گونه بحث‌ها...



برای خود شما چه احساسی بود؟ در چهل روزی که با بایرن مونیخ تمرین کردید، احساس نمی‌کردید وارد دنیایی دیگر شده‌اید و امکان پیشرفت دارید؟

عکس‌های روزنامه‌های آن دوره در این زمینه را در ایران داشتیم. البته الان دیگر به آن عکس‌ها دسترسی ندارم. به هر حال ۴۰ روز با بایرن مونیخ تمرین کردم و تیم هم در آن فاصله دو تا بازی داشت. روزنامه‌ها عکس‌های تمرین‌ها و بازی را انداخته بودند و می‌نوشتند که کسی آمده که از "گرد مولر" بالاتر است و... چون هم‌هیکل او بودم. واقعاً خیلی تحویل گرفتند و خیلی راحت می‌خواستند مرا نگه دارند، منتها سر

گذرنامه، وکیل باشگاه گفت که با این گذرنامه امکان‌پذیر نیست و به این می‌ماند که یک دیپلمات ایرانی آمده باشد، پناهنده شود.

در عرض چهل روزی که با بایرن مونیخ تمرین می‌کردید، از لحاظ فوتبال حس کردید که در دنیای دیگری دارید کار می‌کنید؟

بله دیگر همین‌طور بود. البته ما در ایران مقداری با رایکف کار کرده بودیم. ولی خب در بایرن مونیخ نوع تمرین‌ها هم خیلی متفاوت بود. هر روز که به تمرین می‌رفتی، یک دست لباس، گرم‌کن، کفش، جوراب، لباس تمرین و لباس بعد از تمرین و... همه را اندازه گرفته بودند و برایت آماده کرده بودند. ما این چیزها را در ایران نداشتیم. یادم هست که برانکو زیچ، از بازیکنان معروف یوگسلاوی سابق و مربی وقت بایرن مونیخ، خیلی از بازی من خوشش آمده بود و در یارگیری‌ها که دو تا تیم مقابل هم بازی می‌کردیم، مرا هافبک می‌گذاشت. آن موقع مد شده بود که همه‌ی تیم‌ها "من تو من" تمرین می‌کردند و او مرا همیشه مقابل مولر می‌گذاشت.

از پس گرد مولر برمی‌آمدید؟

البته یک کمی. ولی راستش نه، او واقعاً عجب‌به‌ای بود. می‌دوید، خسته می‌کرد و کاری می‌کرد که آخر سر من شب نتوانم از خستگی بخوابم. ولی می‌دویدم. جوان بودم، انرژی داشتم و دوست داشتم خودم را نشان بدهم. خیلی علاقه‌مند بودم.

برگردیم به موضوع بازی‌سازی و اتوریته در زمین. از این صحبت کرده بودید که در گذشته، در دوران اوج، تیم را همراه‌تان می‌کشیدید؛ در تیم ملی به چه ترتیب بود؟ آیا بازیکنان دیگری هم در تیم ملی بودند که همراه شما این خصلت را داشتند؟ اتوریته‌ی شما در تیم ملی هم پذیرفته شده بود یا بازیکنانی بودند که به شکلی کنار نمی‌آمدند؟

نمی‌دانم... من واقعاً توجه نمی‌کنم. باید از خود بازیکنان آن موقع پرسید.

عکس بسیار جالبی از شما و علی پروین وجود دارد که شکم‌هایتان به هم می‌خورد، روبروی هم ایستاده‌اید. با پروین چطور کنار می‌آمدید؟ چون او هم تیپی است که بعداً بازی‌ساز بود و اتوریته محسوب می‌شد. هماهنگی شما در زمین چطور بود؟

خوب بود... خوب بود. علی از همان ابتدا تا زمانی که من بودم، علی‌رغم همه‌ی بدی‌ها، خوبی‌ها و هر اخلاقی که دارد، اتوریته و موقعیت من را قبول کرده بود. هر جا هم از او نظر می‌پرسیدند - حتی دو سه سال پیش هم - گفته بوده: فقط فلانی (قلیچ‌خانی). یعنی سنگ‌هایش را با من واکنده بود.

زندگی‌نامه‌ی شخصیت‌ها و بازی‌سازهای فوتبال را که بررسی می‌کردیم، هیچ‌کدام از آن‌ها به عنوان ۱۰ زاده نشده بودند. یعنی اول ۱۰ نبودند و معمولاً بعد از دوره‌ای به آن پختگی رسیده بودند که همه اقتدارشان را بپذیرند.

همین‌طور است. معمولاً به جز یکی دو تا استثنا در تاریخ، اغلب یک دوره طول می‌کشد تا به این حد برسند. البته در دوره‌ی جوانی‌شان و زمانی که هنوز به پختگی نرسیده‌اند، بازیکن خوبی هستند. ولی تا اینکه آن ویژگی‌ها هارمونی‌ای پیدا کنند که تیم بتواند به اتکای آنها کار کند، بود و نبودشان توی تیم تأثیر بگذارد، زمان می‌خواهد. یادم هست در کیان که بازی می‌کردم، اگر یک روز نبودم... یعنی در کیان، بازی که می‌کردیم، می‌بردیم. در دبیرستان هم همین‌طور بود. حتی در تیم ملی هم مواقعی بود که خودم احساس می‌کردم؛ اگر آدم سر فرم بود و می‌رفت، بازی آن روز تیم خیلی با روزهای دیگر تفاوت می‌کرد.

به گذشته که نگاه می‌کنید، بازی‌ای هست که بگویید این بهترین بازی من بود؟

وجداناً نه...

## ہمہی آنها خوب بودند؟

نہ... نمی توانم بگویم کدام است، یادم نمی آید. هرکدام از بازی‌ها برای من یک ویژگی دارد. وقتی این طور صحبت می‌کنم، رفقای من می‌گویند که این را نگو، چرا با احساسات مردم بازی می‌کنی؟! اما من فکر می‌کنم باید راستش را بگویم. مثلاً در مورد بازی با اسرائیل، همه می‌گویند: "آقا! آن گل تاریخی تو به اسرائیل". اما من اصلاً تاریخی در آن نمی‌بینم. در آن بازی، بازی ۱۰ دقیقه بند آمد و اسرائیلی‌ها قهر کردند. موقعی که ما گل زدیم و مساوی شدیم و بین کلانی و بهزادی دعوا بود که هرکدام می‌گفتند ما گل را زده ایم، واقعاً توپ توی گل نرفت. داور کنار خط پاکستانی بود، داور وسط هم هندی. اسرائیل را نیز هیچ کشوری راه نداده بود و ایران با گردن کلفتی قبول کرده بود که این بازی‌ها را در ایران انجام بدهد و باید ایران اول می‌شد که بتوانیم بگوییم: شما در جنگ از اسرائیل شکست خوردید، ما در ورزش اسرائیل را شکست دادیم. بعد هم موقعی که من آن توپ را گرفتم، شوت زدم که برود طرف گل. در بازی این طور نیست که تو تصمیم گرفته‌ای بزنی توی گل، دقیقه‌های آخر بود، محکم شوت کردم برود، شانسی رفت توی گل. وقتی من این طور می‌گویم، می‌گویند نہ... این شکسته‌نفسی است. اما این واقعیت است و حقیقت را باید همان طور که هست گفت. برای همین است که می‌گویم این شانس است.

## نمونه‌های خاطره‌انگیز دیگری در ذهن دارید؟

در بازی ایران با استرالیا، من برای دهن کجی به یک‌سری روزنامه‌ها آمده بودم که بگویم: من بهترین هستم، من این ام، حالا شما چه می‌گویید؟ بروید بگویند که این به مملکت خیانت کرده، ساواک کسی را بی‌خود دستگیر نمی‌کند و... این طوری گفته بودند دیگر و نوشته بودند که اصلاً او را فردا توی تیم نگذارید. من هم رفته بودم که جواب این صحبت‌ها را بدهم و می‌دانستم که خوب هم بازی خواهم کرد. در تیم ملی معمولاً پنالته‌ها را مظلومی و علی پروین می‌زدند و در صورتی که آنها

نمی‌زدند، من آن را می‌زدم. وقتی توپ اول پنالتی شد، مظلومی رفت توپ را برداشت، علی پروین دوید رفت توپ را از دستش گرفت و گفت: نه... نه، و توپ را آورد داد به من. بعد هم معلوم شد که هر دو می‌خواستند توپ را بیاورند به من بدهند. من هم توپ را گرفتم و کاشتم. امیرآصفی، مربی من، بعدها می‌گفت: من روی‌ام را آن طرف کردم و فکر کردم حالا روزنامه‌ها این‌طور نوشته‌اند، اگر او توپ را بگیرد و بزند توی گل، تکلیف چیست؟! ولی خودم می‌دانستم که می‌زنم توی گل. اصلاً مصمم آمده بودم و برایم مسئله‌ای نبود. خیلی راحت توپ را کاشتم و زدم. می‌فهمم چرا آنجا این احساس را داشتم که حتماً خوب بازی کنم. می‌خواستم بگویم که من این هستم و حق با من است، چه می‌گویید که او خائن به مملکت است. چون آن موقع‌ها هر کسی مخالفت می‌کرد، می‌گفتند خائن به مملکت است.

### آیا این حس را دارید که خیلی حق شما به عنوان فوتبالیست ضایع شده؟

نه... نه به این عنوان که بخوام شکسته‌نفسی کنم. اما به خصوص ورزش زمان دارد. مثلاً در هنر، تو قصه‌نویس یا شاعر می‌شوی و تا دم مرگات هم می‌توانی شعر بگویی. حال ممکن است شعر بد بگویی، در یک دوره شعر خوب بگویی و در دوره‌ای شعرهایت بد باشند. ولی ورزش مانند یک دوره‌ی درس خواندن است. مثلاً داری درس می‌خوانی و می‌خواهی دیپلم بگیری، می‌رسی به کلاس ۱۲، امتحان می‌دهی، شاید دو سال هم رفوزه شوی، اما در نهایت دیپلم خودت را می‌گیری و تمام می‌شود. دیگر به عقب برنمی‌گردی. قهرمان شدن در ورزش هم، به نظر من، در این دایره‌ی زندگی انسان است. وقتی به جایی می‌رسی، تمام می‌شود. دیگر دوره‌ی قهرمانی‌اش تمام شده. تا آنجا آمده و هر چه هم حشش بوده، گرفته است. حال ممکن است این وسط بی‌انصافی هم بشود، حق یکی در جایی خورده شود، به یکی ظلم شود و... این‌ها هم هست...

اما برای نمونه به "بازی خداحافظی‌تان" اشاره کردید که برای دیگران اصلاً قابل درک نبود که چرا بهترین بازیکن تیم دارد خداحافظی می‌کند؟

آن دیگر خواست فدراسیون بود. چون بعد از آن دستگیری‌ها و جار و جنجال‌ها، فدراسیون خسته شده بود و موضوع دیگر مسئله‌ساز شده بود. در المپیک مونترال هم در نمایشگاه، جلوی شاهپور غلام‌رضا اتفاقی افتاد که دیگر کامبیز آتابای، دیده‌بان و این‌ها به حشمت، مربی تیم، گفتند که دیگر پرویز برایمان مسئله‌ساز شده. من هم گفتم خودم می‌روم دیگر. خودم خداحافظی می‌کنم، ولی خب هیچ مراسمی هم نبود.

مصاحبه‌گر: شهرام احدی

تحریریه: بابک بهمنش

## پرویز قلیچ‌خانی، شاه‌ماهی اسیر در حوضچه‌ی فوتبال ایران

بهمن مهرداد

دو‌پچه‌وله، جمعه ۱۲ فروردین ۱۳۹۰

قطعا در نگاه اول، نام پرویز قلیچ‌خانی، به عنوان «بازیکن شماره ۱۰»، برای بسیاری شگفت‌آور می‌نماید. بسیاری از فوتبالیست‌ها، قلیچ‌خانی را اساسا بازیکنی دفاعی می‌شناسند و در خاطر دارند.

پرویز قلیچ‌خانی در سال‌های آغازین بازی فوتبال خود نیز عمدتا در پست دفاعی به خدمت گرفته می‌شد، چه آن زمان که در تیم کیان توپ می‌زد و چه زمانی که بعدها به تاج پیوست. البته قلیچ‌خانی به دلیل ویژگی‌های منحصر بفرد خود، عمدتا در نقش یک «لیبرو» یا دفاع آزاد ظاهر می‌شد و گاه تا محوطه‌ی جریمه‌ی حریف پیش می‌تاخت و حتا گل می‌زد. گاهی نیز به او نقش یک «شماره‌ی ۶» محول می‌شد، یعنی بازیکنی که در سیستم‌های رایج فوتبال اروپا، با دوندگی و پیگیری، موظف است در میانه‌ی میدان در وهله‌ی نخست نقشی ویرانگر داشته باشد و کار اصلی‌اش تخریب نقشه‌های تهاجمی تیم مقابل است.

در فوتبال اروپا نیز در چند دهه، بازیکن «شماره‌ی ۶» درست نقطه‌ی مقابل بازیکن «شماره‌ی ۱۰» بود: یکی ویرانگر و دیگری آفرینشگر. چنین نقشی را بازیکنان بزرگ آلمانی به خوبی برعهده گرفته بودند: در رقابت‌های جام جهانی ۱۹۶۶ بکن باوئر در مقابل بابی چارلتون ستاره‌ی انگلیس، در جام جهانی ۱۹۷۴ برتی فوگتس در مقابل یوهان کرویف، فوق ستاره‌ی هلندی و بعدها در جام جهانی ۱۹۹۰ لوتار ماتئوس در

برابر مارادونا. در هر سه دوره، دوندگی و سماجت ویرانگران، بر نبوغ آفرینشگران چربیده و موتور تیم حریف را از کار انداخته بود.

پرویز قلیچ‌خانی در هر دو نقش خوب و موفق عمل می‌کرد. ولی دوره‌ی اوج درخشش قلیچ‌خانی زمانی بود که او از اواخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه خورشیدی با تیم پاس و سپس باشگاه‌های دیگر و طبعا تیم ملی ایران به میدان می‌رفت.

### حضور در سراسر زمین

قلیچ‌خانی در این دوره عمدتاً در قلب زمین انجام وظیفه می‌کرد یا دست‌کم اختیار و آزادی کامل داشت تا به همه جای زمین سرکشی کند. این استعدادی نهفته در وجود قلیچ‌خانی بود و تنها باید کشف می‌شد که خوشبختانه در آن سال‌ها کشف شد. در همین دوره بود که پرویز قلیچ‌خانی، بدون آنکه هرگز پیراهن شماره‌ی ۱۰ را بر تن کند، در نقش یک بازیکن شماره‌ی ۱۰ تمام عیار ظاهر شد. او همزمان قلب و روح تیم ملی ایران و تکیه‌گاه آن بود. قلیچ‌خانی بنا بر مصلحت لحظه، گاهی نیز به عنوان بازیکن خط حمله گمارده می‌شد. در چنین بازی‌هایی نشان می‌داد که می‌تواند شیرازه‌ی خط دفاعی تیم مقابل را درهم ریزد.



«سردار قلیچ» یا «قلیچ کبیر» - آن‌گونه که در آن‌زمان فوتبالدوستان ایران او را لقب داده بودند - بازیکنی عضلانی، با قدرت بدنی بالا و اقتداری طبیعی بود. اندام کوتاه ولی ورزیده‌اش تا حدودی یادآور گرد مولر، مهاجم اسطوره‌ای آلمان بود، ولی سطح بالای شعور و توان آفرینندگی او در زمین و شیوه‌ی بازی‌اش به‌گونتر نترز، ستاره‌ی مو بور شورشی و یک «شماره ۱۰» تمام عیار در قلب تیم ملی آلمان می‌ماند. و عجیب آن‌که قلیچ‌خانی خود نیز یک «آرمانخواه شورشی» بود.

این ویژگی‌ها با شاخص‌هایی چون شوت‌های سنگین و سرکش از راه دور، قدرت سرزنی حیرت‌آور، توانایی در دادن پاس‌های بلند و دقیق و شخصیت برجسته‌ی فرماندهی درهم می‌آمیخت و همه را تحت تاثیر قرار می‌داد. قلیچ‌خانی قادر بود ریتم بازی را به‌تنهایی تعیین کند. او در فضای نیمه‌آماتوری فوتبال آن‌ زمان ایران، در زمین بازی همواره رفتاری کاملاً حرفه‌ای داشت. با تمام وجود در خدمت تیم بود. از حرکات اضافی و نمایشی اکیدا پرهیز می‌کرد. با چشمانی باز و دیدی عالی، برای پاس دادن به بازیکن خودی، همواره بهترین گزینه را می‌جست. این در حالی بود که هم‌زمان هر بازیکن پا به توپ تیم خودی، در زمین بازی در وهله‌ی نخست «سردار قلیچ» را جستجو می‌کرد.

پرویز به معنای واقعی، تکیه‌گاه روحی تیم و تک‌تک بازیکنان بود. غیرت و روحیه‌ی جنگندگی‌اش اجازه نمی‌داد از او بازی بد دیده شود. بی‌هراس درگیر نبرد تن به تن با بازیکن مقابل می‌شد و اگر گاهی مغلوب هم می‌شد، با سماجت و قلدری این نبرد را پی‌می‌گرفت. حتی زمانی که به‌رغم حضور او، تیم باشگاهی‌اش یا تیم ملی خوب کار نمی‌کرد، بازی پرویز پایین‌تر از متوسط نبود و او تا آخرین نفس می‌جنگید. این را همه‌ی فوتبالدوستان می‌دیدند و تصدیق می‌کردند.

زمانی که پرویز قلیچ‌خانی در تیم تاج (استقلال بعدی) توپ می‌زد، حتا متعصب‌ترین هواداران پرسپولیس به خود اجازه نمی‌دادند درباره‌ی «قلیچ کبیر» سخنی درشت یا ناشایست بر زبان آورند. قلیچ‌خانی نوع دیگری از بازی فوتبال را در سرزمین ما نمایش می‌داد که تا آن زمان یکسره ناشناخته بود و شاید تا امروز نیز مشابه‌اش دیده نشده باشد. گل‌های از راه دور او در جام ملت‌های آسیا در برابر اسرائیل در سال ۱۳۴۷ و در مسابقات مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۴ در برابر استرالیا، هرگز از خاطر فوتبالیست‌های ایران محو نخواهد شد و در تاریخچه‌ی فوتبال میهن ما ثبت است. گرچه شاید نسل جوان امروز، به دلیل «توطئه‌ی سکوت» که بنا بر مصلحت‌های سیاسی روز، در ایران پس از انقلاب در مورد قلیچ‌خانی بر رسانه‌ها و محافل ورزشی حاکم بوده، حتا نام این بازیکن بزرگ را نشنیده باشند.

### «هافبک ولگرد» میدان

در یکی از بازی‌های جام باشگاه‌های تهران در اوایل دهه‌ی ۵۰ خورشیدی، قلیچ‌خانی که در خط میانی تیم پاس توپ می‌زد و در اوج بود، در یک بازی به تنهایی سه بار دروازه‌ی حریف را فروریخت. «کیهان ورزشی» که در آن ایام معتبرترین نشریه‌ی ورزشی ایران به شمار می‌رفت، روز بعد در تفسیری که بر این بازی نوشت، به قلیچ‌خانی لقب «هافبک ولگرد» تیم پاس را داد که یک‌تنه تیم حریف را درهم شکسته است. طبعاً واژه‌ی «ولگرد» در زبان ما بار معنایی مثبتی ندارد. ولی آشکار بود که آن مفسر ورزشی به نشانه‌ی ستایش و برای توصیف بازی حیرت‌انگیز «قلیچ کبیر»، در پی مفهومی می‌گشته که به تمامی ویژگی‌های خیره‌کننده‌ی یک «شماره ۱۰» واقعی را که در اندازه‌های بازیکنان جهانی زمانه چون ریورا و نترز ظاهر شده بود بازگو کند.

قطعا در آن زمان «بازیکن شماره ۱۰» مفهومی جا افتاده نبود. این مفهوم بعدها در توضیح ویژگی‌های بازیکنانی به کار رفت که یک سر و گردن از بقیه‌ی بازیکنان در

زمین بالاتر بودند. «قلیچ کبیر» در فوتبال ما چنین پدیده‌ای بود و آن ورزشی‌نویس ژرف‌نگر و تیزبین، در زمان خود این واقعیت را تشخیص داده بود. شاید به این اعتبار بتوان گفت که «هافبک ولگرد» تبارنامه‌ی فارسی مفهومی است که بعدها شیوه‌ی بازی اعجوبه‌های زمین چمن سبز را توصیف می‌کند.



پرویز قلیچ‌خانی سه بار پیاپی با تیم ملی ایران به عنوان قهرمانی فوتبال آسیا دست یافت

هنگامی که ایران در چارچوب دیدارهای مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۴ در دیدار رفت مقابل استرالیا سه بر هیچ بازنده شد، برای بازی برگشت چشم امید همه‌ی ایرانیان به قلیچ‌خانی دوخته شده بود. به گزارش کیهان ورزشی، او به همسرش وعده داده بود که به تنهایی دو گل به استرالیا بزند. «سردار قلیچ» در بازی برگشت به وعده وفا کرد و دو بار دروازه‌ی استرالیا را گشود. ولی این پیروزی برای صعود ایران به جام جهانی کافی نبود. روز بعد کیهان ورزشی نوشت: «ای کاش قلیچ‌خانی به همسرش سه گل وعده داده بود.»

قلیچ خانی نزدیک به یک دهه، یعنی از زمان گل تاریخی خود در برابر اسرائیل در سال ۱۳۴۷ خورشیدی که نام او را بر سر زبانها انداخت، تا انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷، چون زمردی بر تارک فوتبال ایران می درخشید. قلیچ خانی با چنین ویژگی هایی می توانست به جایگاهی که در صحنه ی فوتبال جهانی شایسته ی آن بود دست یابد.

بیشتر تیم های خارجی ملی یا باشگاهی که به ایران می آمدند، با دیدن بازی قلیچ خانی بارها خواستار او شده بودند. ولی آینده ی ورزشی درخشانی که می توانست با انتقال این بازیکن استثنایی به یک باشگاه اروپایی در انتظارش باشد، قربانی خودپرستی، کوته فکری و دید نادرست مسئولان وقت شد.

در این گونه موارد رسانه ها معمولا به دستور مسئولان ورزشی، از قول ورزشکاران جملاتی کلیشه ای و رمانتیک در رد پیشنهادهای خارجی منعکس می کردند. برای نمونه اینکه فلان بازیکن به دلیل میهن دوستی حاضر نیست برای یک تیم خارجی توپ بزند. یا اینکه ترجیح می دهد همچنان پیراهن باشگاه محبوبش را برتن کند و غیره!

بدین سان، قلیچ خانی، شاه ماهی فوتبال ایران، در حوضچه ی فوتبال بومی ما محبوس ماند. فرصتی که از این بازیکن استثنایی فوتبال ایران گرفته شد، سال ها بعد در اختیار دیگر نابغه ی فوتبال ما علی کریمی قرار گرفت. ولی عوامل دیگری باعث شد که او هم نتواند به جایگاهی در فوتبال جهان دست یابد که شایستگی آن را داشت. ماجرای علی کریمی اما، حکایت دیگری است.

بهمن مهرداد

تحریریه: شهرام احدی

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه:

یاد عزیز پرویز قلیچ‌خانی گرامی باد

پرویز قلیچ‌خانی برای ما کارگران فقط محبوبترین کاپیتان تیم ملی نبود. پرویز از طبقهٔ ما بود؛ در همان محلاتی بزرگ شد و رفت و آمد کرد که بسیاری از ما و پدران و مادران مان پیش از ما در آن‌ها زندگی کرده بودند.

پرویز قلیچ‌خانی در تمامی سالیان زندگی پرافتخار خود، و تا واپسین لحظاتی که جسم و روحش یاری می‌کرد، از حمایت از کارگران ایران، تشکلهای مستقل کارگری، از جمله سندیکای ما، و تلاش برای آزادی اعضای زندانی سندیکا و حمایت از کلیه زندانیان، دریغ نورزید.

پرویز قلیچ‌خانی انسانی شریف، دلسوز، مهربان و مبارزی علیه استبداد، فقر، ستم و استثمار بود. او چنان متین و فروتن بود که باور نمی‌کردی یکی از پرافتخارترین فوتبالیست‌های تاریخ کشورمان، این‌گونه بی‌ادعا، بدون هیچ‌گونه تلاش برای اعمال نفوذ یا بزرگ‌نمایی، حامی همه‌جانبهٔ کارگران و مبارزه طبقاتی باشد.

متأسفانه شرایط ماه‌های اخیر و محدودیت دسترسی ما به اینترنت، این امکان را از ما گرفته بود که در جریان وضعیت سلامتی ایشان باشیم و از این بابت عمیقاً متأسفیم. بدین‌وسیله صمیمانه مراتب تسلیت سندیکا را به خانواده، یاران و دوستداران پرویز قلیچ‌خانی گرامی ابراز داشته و خود را در غم درگذشت این انسان شریف و آزاده شریک می‌دانیم.

سندیکا همچنان صمیمانه به خانم نجمه موسوی‌پیمبری، یار و همراه پرویز قلیچ‌خانی، تسلیت گفته و تلاش‌های بی‌وقفهٔ ایشان را ارج می‌نهد.

یاد عزیز پرویز قلیچ‌خانی گرامی، و راهش پررهرو باد.

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه

۳ خرداد ۱۴۰۵

## حزب چپ ایران:

### پرویز قلیچ خانی قهرمانی که برای مردم زیست و مهرش در دل‌ها نشست!

دیروز دوم خرداد ۱۴۰۵ برابر ۲۳ ماه می ۲۰۲۶، پرویز قلیچ‌خانی عزیز چشم‌های مهربانش را بر جهان فرو بست. او انسانی بود که نه تنها نامش با افتخارهای کم نظیر فوتبال ایران پیوند خورده است، بلکه با پایداری بر سر باورها، با وفاداری به مردم و با ایستادگی در برابر بی‌عدالتی نیز، در حافظه تاریخی ما نقش بسته است.

ایران یکی از فرزندان برجسته خود را از دست داد، ورزشکاری استثنایی که بسیاری او را قوی‌ترین بازیکن تاریخ فوتبال ایران دانسته‌اند، کاپیتانی که در پرافتخارترین سال‌های فوتبال ملی ایران درخشید و سهمی ماندگار در سه قهرمانی پیاپی جام ملت‌های آسیا داشت.

پرویز قلیچ خانی از دل محرومیت، رنج، نابرابری و زندگی کارگری برخاست. شاید به همین دلیل، در اوج شهرت نیز پیوند خود را با تهی‌دستان، با آزادی خواهان و با آرمان عدالت و سوسیالیسم قطع نکرد.

او از معدود چهره‌های بزرگ ورزش ایران بود که بهای باورهای سیاسی و اجتماعی خود را پرداخت. در دوران استبداد سلطنتی از موضع دفاع از چپ به فدائیان خلق پیوست و در جریان مبارزه علیه رژیم شاه زیر فشار قرار گرفت و دستگیر شد و پس از انقلاب در صف فداییان به مبارزه ادامه داد و سپس با جریان فداییان (۱۶ آذر) همراه شد. در جریان مبارزه علیه جمهوری اسلامی تحت پیگرد قرار گرفت و ناگزیر شد بخش بزرگی از زندگی خود را در تبعید بگذراند. اما تبعید نیز او را به سکوت نکشاند. او در تبعید از فعالیت تشکیلاتی فاصله گرفت و به اشکال دیگری از مبارزه روی آورد.

پرویز سیاست را نه عرصه قدرت، بلکه میدان مسئولیت می‌دانست. سرسختی و پیگیری او در راه دستیابی به هدف، از برجسته‌ترین ویژگی‌های شخصیتش بود. همان اراده‌ای که در میدان فوتبال از او قهرمانی بی‌همتا ساخته بود، در سال‌های

تبعید نیز او را واداشت تا خستگی‌ناپذیر و با امکاناتی اندک و پشتکاری کم نظیر، ۱۱۱ شماره نشریه آرش را منتشر کند. نشریه آرش طی ۲۳ سال تریبونی بود برای اندیشه، نقد، دفاع از زندانیان سیاسی و مسائل جامعه ایران. این پایداری، بیش از آنکه حاصل مهارت حرفه‌ای روزنامه نگاری او باشد، برخاسته از تعهدی عمیق به روشنگری و مسئولیت اجتماعی بود.

اما آنچه پرویز را برای بسیاری عزیز می‌کند، فقط افتخارهایش یا پایداری سیاسی‌اش نبود. فروتنی کم‌نظیر، منش انسانی، مهربانی و توانایی او در برقراری رابطه‌ای صمیمی با انسان‌ها، بخشی جدایی‌ناپذیر از شخصیت او بود. او با وجود شهرت افسانه‌ای و در حالی که در اوج ایستاده بود، بی‌تکلف، صمیمی و پرانرژی در کنار مردم ماند.

حزب چپ ایران، با اندوهی عمیق، درگذشت رفیق پرویز قلیچ‌خانی را به نجمه موسوی‌پیمبری یار و همراه او و به دو دختر عزیزش هاله و الدوز، به یاران و نزدیکانش، به مردم ایران، به جامعه ورزشی کشور، به همراهان راه آزادی و عدالت و به همه کسانی که از موضع چپ علیه استبداد و برای آزادی و سوسیالیسم مبارزه می‌کنند، تسلیت می‌گوید.

ما امروز تنها با یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های تاریخ ورزش ایران وداع نمی‌کنیم، انسانی را بدرقه می‌کنیم که کوشید میان قهرمانی و تعهد، میان شهرت و مسئولیت، و میان آرمان و زندگی روزمره پلی بزند.

نام او در تاریخ فوتبال ایران خواهد ماند، همان‌گونه که منش انسانی، استقلال رأی و پایداری‌اش در حافظه جنبش آزادی خواهی و عدالت طلبی ایران باقی خواهد ماند.

هیئت سیاسی - اجرایی حزب چپ ایران

۲ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۳ مه ۲۰۲۶

اعلامیه هیئت اجرائی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)  
خاموشی پرویز قلیچ خانی، یکی از پهلوانان فراموش نشدنی تاریخ ایران  
یکشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۴ مه ۲۰۲۶

امروز (شنبه دوم خرداد ۱۴۰۵) چراغ زندگی پرویز قلیچ خانی پس از مدت ها بیماری ، در بیمارستانی در حومه پاریس خاموش شد. شهرت پرویز قلیچ خانی بیش از همه به خاطر بازی های پرافتخار او در فوتبال ایران بر سر زبان ها افتاد ، اما او بیش از همه ، در همدلی با زحمتکشان و محرومان و مظلومان زندگی کرد و همیشه خود را هم سرنوشت آنان می دانست. کافی است تلاش های او را در همه زندگی اش به یاد بیاوریم که هرگز حاضر نشد از شهرت به حقی که در ورزش داشت برای رسیدن به مال و مقام استفاده کند ، بلکه برعکس ، همیشه بر تعهد انسانی خود وفادار ماند. او در تبعید نیز تلاش کرد با انتشار مجله "آرش" سکوتی برای گفتگو و همدلی فعالان چپ فراهم بیاورد. انتشار ۱۱۰ شماره این مجله بی همتا در تاریخ مطبوعات ایران (از بهمن ۱۳۶۹ تا بهمن ۱۳۹۲) بدون تلاش پی گیر و تعهد اخلاقی و فکری پرویز قلیچ خانی تصور ناپذیر بود.

پرویز قلیچ خانی ورزشکار در تعهدش به مردم ایران همان راهی را رفت که "جهان پهلوان" غلامرضا تختی پیموده بود. این دو ورزشکار بزرگ بی هیچ تردید از پهلوانان فراموش نشدنی تاریخ کشور ما هستند و نام و یادشان در حافظه جمعی مردم ایران باقی خواهد ماند.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی  
زنده باد آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم  
هیئت اجرائی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)  
شنبه ۲ خرداد ۱۴۰۵ برابر با ۲۳ می ۲۰۲۶

اطلاعیه سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران به مناسبت درگذشت قهرمان نامدار رفیق پرویز قلیچ‌خانی

## کاپیتان قلیچ : پای بر توپ، دل در گرو آزادی!

روز شنبه ۲ خرداد ۱۴۰۵ (۲۳ ماه مه ۲۰۲۶) رفیق پرویز قلیچ‌خانی در دیار غربت و تبعید در سن ۸۱ سالگی از میان ما رفت.

نام او به عنوان کاپیتان پیشین تیم ملی فوتبال و یکی از برجسته ترین بازیکنان برای همیشه در تاریخ فوتبال ایران ثبت شده است. قهرمانی تیم فوتبال ایران در فینال جام ملت‌های آسیا در سال ۱۳۴۷ در مسابقه با تیم اسرائیل با گل سرنوشت ساز او پیوند خورده است.

رفیق پرویز قلیچ‌خانی اما تنها ستاره درخشان سپهر فوتبال نبود بلکه یک مبارز و فعال سیاسی بود که در هر دو رژیم دیکتاتوری سلطنتی و حکومت اسلامی برای دنیایی بهتر تلاش و مبارزه می کرد. وی از آغاز جوانی به ایده‌ها و آرمان چپ گرایش داشت و تا پایان عمر به این ایده‌ها وفادار و پای‌بند ماند.

او که در خانواده‌ای زحمت‌کش و کارگری چشم به جهان گشوده و بزرگ شده بود، فقر، نابرابری، بی‌عدالتی و استبداد حاکم بر جامعه را تاب نمی آورد و هم از این رو این انسان متعهد و سرکش، بهای سنگینی را در هر دو رژیم پرداخت کرد.

رفیق پرویز، پس از انقلاب به صفوف سازمان چریک‌های خلق ایران پیوست و پس از انشعاب آذر ۱۳۶۰ در این سازمان، فعالیت خود را با بخشی از سازمان فدایی که به سازمان فدائیان خلق ایران (۱۶ آذر) معروف شد، ادامه داد .

با تشدید سرکوب، دستگیری‌ها و اعدام فعالین سیاسی و مخالفین توسط رژیم جنایتکار اسلامی، رفیق پرویز نیز همچون هزاران فعال سیاسی مخفیانه مجبور به ترک کشور شده و پس از چند ماهی زندگی در ترکیه به کشور فرانسه پناهنده شد و فعالیت‌های خود را در این کشور ادامه داد. وی پس از چند سال از فعالیت تشکیلاتی و سازمانی، کناره گرفت. کنارگیری از فعالیت تشکیلاتی اما برای این

انسان متعهد به معنای دور شدن از فعالیت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، نبود. او با تلاش و پیگیری فراوان، ماهنامه وزین "آرش" را در بهمن ۱۳۹۶ (فوریه ۱۹۹۱) بنیان نهاد. این نشریه غنی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی بیش از ۲۰ سال و با انتشار ۱۱۰ شماره، با همکاری خانم نجمه موسوی به حیات خود ادامه داد .

رفیق پرویز از میان ما رفت اما نام و یاد او نه تنها در خاطر ما بلکه در حافظه جمعی همه مردمان ایران برای همیشه ماندگار و زنده خواهد بود.

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، درگذشت رفیق پرویز را به خانواده محترم، همسر نخست او خانم فاطمی صفا و دختران نازنینش هاله و الدوز، یار و همراه واپسین سالهای زندگی اش خانم نجمه موسوی و دختر مهربانش تارا عزیز، همزمان و همه دوستان و آشنایان و همچنین پر شمار دوستداران و هواخواهان او، صمیمانه تسلیت گفته و یاد و خاطر عزیزش را گرمی می‌دارد .

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

دوشنبه ۴ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۵ مه ۲۰۲۵

کانون زندانیان سیاسی ایران (در تبعید):

## کاپیتان پرویز قلیچ‌خانی، اسطوره فوتبال ایران، جهان ما را گذاشت و گذشت

پرویز قلیچ‌خانی، کاپیتان تیم ملی و اسطوره تاریخ فوتبال ایران، نام و خاطره‌اش برای همیشه در یادها و نسل به نسل باقی خواهد ماند. پرویز تنها اسطوره فوتبال نبود، او شخصیتی ممتاز، تاثیرگذار، مهربان و چهره‌ای مصمم داشت .

پرویز قلیچ‌خانی که سال‌های پایانی عمرش را با بیماری گذراند، روز دوم خرداد ۱۴۰۵ در بیمارستانی در حومه‌ی پاریس جهان ما را گذاشت و گذشت .

پرویز، در سن هفده سالگی فوتبال باشگاهی خود را از کیان آغاز کرد و از جمله در باشگاه‌های تاج، پرسپولیس و سان خوزه بازی کرد و به جز سه بار قهرمانی در جام ملت‌های آسیا، دو بار نیز همراه با تیم ملی ایران به دو المپیک مونترال و مونیخ صعود کرد. بازی‌های ایران در مرحله مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۴ برای پرویز محبوبیت استثنایی آفرید. با اینکه ایران نتوانست به مرحله نهایی این بازی‌ها برسد، اما در مرحله مقدماتی، پیروزی خیره‌کننده‌ای در برابر استرالیا داشت. هر دو گل این بازی توسط کاپیتان پرویز قلیچ‌خانی به ثمر رسید.

کاپیتان پرویز از معدود ورزشکاران ایرانی بود که قبل از انقلاب گرایش سیاسی داشت و انتقادهایی را نسبت به دیکتاتوری شاه ابراز می‌کرد که برایش دردسرساز می‌شد.

قلیچ‌خانی در سال ۱۹۷۸، نتوانست همراه با تیم ملی به جام جهانی آرژانتین برود. رژیم پهلوی او را به خاطر موضع‌گیری‌های سیاسی‌اش از تیم ملی حذف کرد.

کانون زندانیان سیاسی ایران (در تبعید) درگذشت پرویز قلیچ‌خانی را به نجمه موسوی، یار زندگی و همراه او در نشریه آرش، خانواده قلیچ‌خانی و توده‌های مردم ایران که پرویز همواره دغدغه‌رهایی آنها را داشت، تسلیت می‌گوید و یاد او را گرامی می‌دارد .

کانون زندانیان سیاسی ایران (در تبعید)

شنبه ۲ خرداد ۱۴۰۵ برابر با ۲۳ مه ۲۰۲۶

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

## در سوگ پرویز قلیچ‌خانی؛ کاپیتان مردم و روشنفکر آزادی‌خواه

با اندوهی عمیق از درگذشت پرویز قلیچ‌خانی، چهره برجسته ورزش ایران، روشنفکر چپ، مبارز آزادی‌خواه و یار نزدیک جنبش فدایی، آگاه شد؛ انسانی که نامش با شرافت ورزشی، آزادی و وفاداری به مردم گره خورده است.

پرویز قلیچ‌خانی از درخشان‌ترین چهره‌های تاریخ فوتبال ایران بود؛ بازیکنی تأثیرگذار که در سه قهرمانی پیاپی تیم ملی ایران در جام ملت‌های آسیا (۱۹۶۸، ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶) نقشی تعیین‌کننده داشت و در دو دوره پایانی، بازوبند کاپیتانی تیم ملی را بر بازو بست. حضور او در سه دوره المپیک—توکیو، مونیخ و مونترال—جایگاه ممتازش را در ورزش ایران بیش از پیش برجسته می‌کند.

او با وجود مرزبندی روشن و پرهزینه‌اش با حکومت استبدادی شاه، هرگز میان حاکمیت و تیم ملی ایران علامت تساوی نگذاشت. قلیچ‌خانی تیم ملی را برآمده از توده‌های مردم و نماد امید، همبستگی و غرور ملی می‌دانست؛ تجسم آرزوها و شادی‌های آنان. از همین رو، در دشوارترین شرایط نیز تیم ملی را ترک نکرد و کوشید بر افتخارات آن بیفزاید. زندگی او یادآور این حقیقت است که می‌توان و باید میان تیم ملی و حاکمیت سیاسی تفاوت گذاشت؛ دفاع از شادی‌ها و افتخارات مردم، به معنای تأیید سیاست‌های حکومت نیست.

در سال‌های پایانی دوران بازیگری‌اش، در جام تخت جمشید یک دوره در تیم عقاب، سه دوره در تیم دارایی تهران و در جام پنجم در پرسپولیس بازی کرد. او در دوران پرتلاطم باشگاه مردمی پرسپولیس به این تیم پیوست و تلاش کرد بر اختلافات و تنش‌های داخلی غلبه کند و به همبستگی بیشتر در فوتبال ایران یاری رساند.

پرویز قلیچ‌خانی در کنار جایگاه ممتاز ورزشی‌اش، روشنفکری چپ و عدالت‌خواه بود که در سال‌های دشوار مبارزه با استبداد، به آرمان‌های آزادی و برابری وفادار ماند و به جنبش فداییان خلق نزدیکی داشت. او در تبعید نیز از پای ننشست و با انتشار نشریه آرش، به تداوم یک صدای مستقل برای نیروهای چپ، آزادی‌خواه و

عدالت‌طلب یاری رساند؛ نشریه‌ای که سال‌ها بستری برای اندیشه انتقادی و گفت‌وگو میان کنشگران و روشنفکران ایرانی بود. سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) درگذشت پرویز قلیچ‌خانی را به خانواده، دوستان، یاران و دوستدارانش تسلیت می‌گوید و یاد او را در عرصه ورزش، فرهنگ و مبارزه برای آزادی و عدالت گرامی می‌دارد؛ یاد انسانی که نامش در حافظه جمعی مردم ایران با شجاعت، صداقت و آزادگی ثبت شده است.

**یادش گرامی و نامش ماندگار.**

دبیرخانه شورای مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)  
۳ خرداد، ۱۴۰۵ (۲۴ مای ۲۰۲۶)

## بیانیه کومله زحمتکشان کوردستان

### در گرامیداشت یاد و خاطره‌ی پرویز قلیچ خانی

دوشنبه ۴ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۵ مه ۲۰۲۶

با اندوهی عمیق و احترامی فراوان، درگذشت پرویز قلیچ‌خانی، انسانی آزاده و متعهد، خیل بی‌شمار دوستدارانش، کوشندگان راه آزادی و عدالت و همه‌ی آزادی‌خواهان را در سوگ فرو برد. چهره‌ای برجسته که نام و جایگاه او تنها به عرصه‌ی ورزش محدود نماند، بلکه با منش انسانی، تعهد اجتماعی و مواضع روشن سیاسی‌اش، در حافظه‌ی تاریخی مردم، آزادی‌خواهان و عدالت‌طلبان ماندگار شد.

پرویز قلیچ خانی از جمله انسان‌هایی بود که آگاهانه از حاشیه‌ی امن شهرت و اعتبار اجتماعی فاصله گرفت و سکوت در برابر بی‌عدالتی را نپذیرفت. او نشان داد که بزرگی واقعی نه صرفاً در افتخار و موفقیت فردی، بلکه در ایستادنِ مسئولانه در کنار مردم و دفاع از آزادی، عدالت و کرامت انسانی معنا می‌یابد. در روزگاری که مصلحت‌جویی، بی‌تفاوتی و سکوت، انتخاب بسیاری بود، او جانب حقیقت را برگزید و صدای خود را در خدمت دفاع از انسان و مقابله با ستم و تبعیض قرار داد.

پرویز قلیچ خانی از آن دسته شخصیت‌هایی بود که مرزهای محدود میان میدان ورزش و مسئولیت اجتماعی را درنوردید و ثابت کرد که شأن و اعتبار انسان، نه در فاصله گرفتن از رنج مردم، بلکه در همبستگی با آنان و در ایستادگی در برابر ظلم معنا پیدا می‌کند. از همین رو، نام او تنها در حافظه‌ی ورزشی جامعه باقی نماند، بلکه در صفوف آزادگان، روشنفکران متعهد و نیروهای عدالت‌خواه جایگاهی ماندگار یافت. برای مردم کوردستان و نیروهای سیاسی آزادی‌خواه، نام پرویز قلیچ خانی همواره با احترام و قدردانی ویژه همراه بوده است. او از حامیان جنبش کوردستان بود و با درکی انسانی و مترقی، روابطی مبتنی بر احترام متقابل و همدلی سیاسی با احزاب و نیروهای کوردستانی داشت. قلیچ خانی مسئله‌ی کوردستان را نه از دریچه‌ی تعصب و پیش‌داوری‌های رایج، بلکه از منظر حق‌طلبی، کرامت انسانی، آزادی و حق تعیین سرنوشت خلق‌ها می‌نگریست. او به‌روشنی دریافته بود که مسئله‌ی کوردستان صرفاً

مسئله‌ای ملیتی یا جغرافیایی نیست، بلکه بخشی از مبارزه‌ی گسترده‌تر علیه انکار، تبعیض و استبداد است. همین نگاه انسانی و صادفانه، برای او جایگاهی محترم و ماندگار در میان مردم و مبارزان این سرزمین پدید آورد.

در شرایطی که سیاست‌های سرکوب، تبعیض ساختاری و انکار حقوق انسانی همچنان بر زندگی میلیون‌ها انسان در ایران و منطقه سایه افکنده است، یاد و کارنامه‌ی پرویز قلیچ‌خانی یادآور این حقیقت بنیادین است که دفاع از آزادی و عدالت نه انتخابی تجملی، بلکه مسئولیتی اخلاقی و تاریخی است. وجدان انسانی نمی‌تواند نسبت به رنج مردم بی‌تفاوت بماند و اعتبار اجتماعی، زمانی معنا می‌یابد که در خدمت حقیقت و همبستگی با فرودستان و محرومان قرار گیرد. پرویز قلیچ‌خانی در شمار آن انسان‌هایی قرار گرفت که این مسئولیت را آگاهانه پذیرفتند و در بزنگاه‌های تاریخی، در کنار مردم ایستادند.

کومله زحمتکشان کوردستان، ضمن ادای احترام به یاد و خاطره‌ی این انسان آزاده، فقدان او را به خانواده، دوستان، همراهان و همه‌ی آزادی‌خواهان و عدالت‌طلبان تسلیت می‌گوید و بر این باور است که یاد او صرفاً یاد گذشته نیست، بلکه بخشی از تداوم مبارزه‌ی امروز برای آزادی، عدالت اجتماعی، برابری و همبستگی میان مردمان و ملت‌های تحت ستم است. او از خود نه فقط نامی شناخته‌شده، بلکه میراثی اخلاقی و سیاسی برجای گذاشت؛ میراثی که با گذر زمان رنگ نمی‌بازد و برای نسل‌های امروز و فردا الهام‌بخش باقی خواهد ماند.

انسان‌هایی چون پرویز قلیچ‌خانی از یاد نمی‌روند؛ زیرا در لحظات تعیین‌کننده، جانب مردم، آزادی و حقیقت را برگزیده‌اند و در سمت درست تاریخ ایستاده‌اند. یاد پرویز قلیچ‌خانی گرمی و راهش پررهو باد

کومله زحمتکشان کوردستان - دبیرخانه کمیته مرکزی

۲۰۲۶/می/۲۵

## بیانیه جمعیت سوسیال دموکراسی برای ایران:

### در سوگِ قهرمان

جنبش آزادیخواهانه‌ی میهنمان، پرویز قلیچ خانی، قهرمان آزاده و عدالت خواه را از دست داد، قهرمانی که به اعتبار کارنامه ورزشی، سیاسی و فرهنگی اش در حافظه تاریخی مردم سرزمین مان ماندگار است. پرویز قلیچ خانی یکی از برجسته ترین فوتبالیست های ایران با تلاش های ورزشی و کنشگری سیاسی و فرهنگی گنجینه ای گرانسنگ برای نسل جوان سرزمین مان به ارمغان آورده است.

جمعیت سوسیال دموکراسی برای ایران سوگوار است، سوگوار از دست دادن یاری گرانمایه که زندگی در راه آزادی و عدالت اجتماعی وصلح گذاشت. ما با اندوهی فراوان در گذشت پرویز عزیز را به خانواده گرانقدر او فاطمه صفا، هاله و الدوز قلیچ خانی، نجمه موسوی پیمبری و به مردم ایران تسلیت می گوئیم.

جمعیت سوسیال دموکراسی برای ایران

دوشنبه ۴ خرداد ۱۴۰۵ برابر با ۲۵ ماه مه ۲۰۲۶

کانون مدافعان حقوق کارگر  
پرویز قلیچ خانی هم از میان ما رفت - یادش گرامی  
جنیش کارگری ایران یار با وفایی دیگری که همواره پشتیبان آنان بود را از دست  
داد.

یکشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۴ مه ۲۰۲۶



دو خرداد خبر رسید پرویز قلیچ خانی همانند زاده شدن اش در حاشیه شهر پاریس همانند دیگر نام آوران تاریخ عرصه سیاست، ورزش شمع زندگی اش خاموش شد. او در جوانی و دوران دانشجویی خود که در آن دوران ورزشکار توانایی بود به یاری زحمتکشان شتافت چرا که در خانواده خودش با رنج محرومان آشنا شد و در همان محیط رشد کرده بود. حاکمیت گذشته که تاب انسان های مانند او را نمی آورد او را مجبور کرد که همانند گالیله که در زمان نفی اعتقادش پای بر زمین می کوبید که زمین کروی است عمل کند.

پرویز انسانی بود چند بعدی که در نگاه مردم عادی او پهلوان عرصه مبارزه در زمین مسابقه بود، در نگاه انسان های مترقی کسی بود که توانست در عرصه مطبوعات با انتشار ۱۱۰ شماره نشریه آرش در عرصه سیاست بدرخشد، آنهم در شرایطی که افول سیاست محلی شده بود برای درگیری های سیاسی تا محلی برای یافتن راه حل، او و یارانش شاهکاری را رقم زدند که در تاریخ کشورمان بی سابقه است، هم او بود که به

اعتبار گذشته اش و زحمات شخصی سعی در آن داشت تا همه یاران و پشتیبانان مردم زحمتکش را گرد هم بیاورد و حتی از مریدان قدرت تا مخالفان قدرت را در یک مجموعه در کنار هم دور میز سیاست بنشانند و ایدئولوژی، آگاهی، ضعف و قدرت اهل قلم و عمل را به خدمت زحمتکشان در بیاورد تا در آن میان راهی برای رهایی و آزادی مردم در بند به ارمغان بیاورد تا آنکه دیگر آه یتیمی و فریاد گرسنه ای در گلو نماند.

در بیش از دو دهه رشد جنبش کارگری ایران، قلیچ‌خانی در کنار کشاندن مباحث کارگری در بطن نشریه آرش، نقش او و کمک‌های انسانی و مالی بی دریغ اش به جنبش کارگری ایران چقدر ارزشمند بود. امکاناتی ساخت که از شمال تا جنوب، از شرق تا غرب را در حد خودش در بر می‌گرفت. فعالینی که به مشکل بر می‌خوردند چه در داخل و چه در خارج به او رجوع می‌کردند و او بدون لحظه‌ای درنگ کمک می‌کرد. این حمایت‌ها وقتی با نام قلیچ‌خانی گره می‌خورد در میان کارگران اعتبار جنبش کارگری را در خود دو چندان می‌کرد. باشد در انتشار یادنامه او به نقش موثر او بیشتر اشاره شود.

قلیچ‌خانی فرزند جامعه‌ای است که ستارگانی را در دل خود پرورانده است که محصول روابط اجتماعی اشان بوده‌اند، انسان‌های که به خودشان فکر نمی‌کردند. در اینجا جا دارد از نجمه موسوی-پیمبری و خانواده و دوستان اش قدردانی کرد برای ماندن در کنار او، مراقبت از او، بیخوابی‌های بی‌حد، سر و کله زدن‌های بی‌شمار برای پیشرفت و رشد بهتر شدن فعالیت‌های پرویز در تمام دوران زندگی اش. در ایران نام‌های مانند زنده یاد تختی و پرویز قلیچ‌خانی همانند گریزی گذاخته در دست زحمتکشان در حال گردش است. او به ما آموخت که چگونه با تفاوت‌ها هیچگاه از یاری زحمتکشان باز نایستیم.

یادش گرمی و مسیرش در تداوم باد

کانون مدافعان حقوق کارگر

۳ خرداد ۱۴۰۵

«همگامی برای جمهوری سکولار دموکرات در ایران»  
در بزرگداشت پرویز قلیچ‌خانی، کاپیتان نامدار تیم ملی فوتبال ایران  
یکشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۴ مه ۲۰۲۶



پرویز قلیچ‌خانی کاپیتان سابق تیم ملی فوتبال ایران و از چهره‌های برجسته‌ی ورزشی کشورمان، بنا به اطلاع خانواده‌ی ایشان، روز شنبه بیست و سوم ماه مه ۲۰۲۶ مصادف با دوم خرداد ۱۴۰۵ در بیمارستانی در حومه‌ی پاریس درگذشت. پرویز قلیچ‌خانی از اعماق فقرزده‌ی جنوب تهران برخاسته بود. در سنین جوانی به فوتبال روی آورد و با توانائی‌هایی که از خود نشان داد، به سرعت درخشید، در ۱۷ سالگی به دنیای فوتبال حرفه‌ای پای گذاشت و در باشگاه‌های مختلف بازی کرد. در ۱۹ سالگی به تیم ملی ایران پیوست. در تمامی سطوح بازی کرد و طولی نکشید که به یکی از برجسته‌ترین فوتبالیست‌های ایران تبدیل شد. اوج درخشش او گل پیروزی معروف در بازی فینال جام ملت‌های آسیا در سال ۱۳۴۷، به دروازه‌ی اسرائیل در امجدیه‌ی تهران بود. تیم ملی فوتبال ایران سه دوره‌ی متوالی، در سال‌های ۱۹۶۸، ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶، قهرمان جام ملت‌های آسیا گردید و قلیچ‌خانی به یکی از پرافتخارترین بازیکنان تاریخ جام ملت‌های آسیا تبدیل شد. او در ۶۶ بازی ملی شرکت کرد؛ ۱۴ گل زد و به عنوان یکی از بهترین بازیکنان فوتبال ایران شناخته شد.

قلیچ‌خانی از جمله نام‌آوران نسلی از ورزشکاران ایران بود که ورزش را با غرور ملی و انسانیت و آرمان عدالت اجتماعی پیوند زدند. سرمشق قلیچ‌خانی در نزدیکی به مردم و ایستادن در برابر خودکامگان به نحوی که او خود در مصاحبه‌ای گفته‌است، جهان‌پهلوان تختی بود. قهرمانی قلیچ‌خانی منحصر به زمین فوتبال نبود، در زندگی اجتماعی نیز او با سربلندی زیست. در مقابل رژیم پهلوی سر فرود نیاورد، حاضر به بوسیدن دست شاه نشد، توسط ساواک بازداشت و به خاطر گرایش‌ها و باورهای سیاسی‌اش بازجوئی شد و آزار دید؛ در برابر رژیم جمهوری اسلامی ایستاد و با استبداد دینی به مبارزه برخاست و به چهار دهه تبعید تن داد، اما در تبعید هم دست از فعالیت بر نداشت، نشریه‌ی وزین چپ‌گرای «آرش» را منتشر کرد و عرصه جدیدی را برای فعالیت خود گشود؛ عرصه‌ی مبارزه‌ی فرهنگی و سیاسی با رژیم جهل و سیاهی حاکم بر کشورمان.

«همگامی برای جمهوری سکولار دموکرات در ایران» یاد کاپیتان اسطوره‌ای تیم ملی فوتبال ایران را گرامی دارد، فقدان او را به مردم و جامعه ورزشی ایران، به خانواده، همسر و همه‌ی یاران او تسلیت می‌گوید.

یاد و نامش را پاینده باد!

**«همگامی برای جمهوری سکولار دموکرات در ایران»**

یکشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۵ - ۲۴ مه ۲۰۲۶

## سازمان مجاهدین خلق ایران

پرویز قلیچ‌خانی، کاپیتان پیشین تیم ملی فوتبال ایران و از برجسته‌ترین بازیکنان تاریخ فوتبال ایران در سن ۸۱ سالگی در بیمارستانی در پاریس درگذشت.

قلیچ‌خانی در تیم‌های دارایی، پرسپولیس، تاج و پاس بازی کرد و به همراه تیم ملی ایران ۳ بار قهرمان آسیا شد.

پرویز قلیچ‌خانی در دوران دیکتاتوری سلطنتی و نیز دیکتاتور خون‌خوار آخوندی در کنار مردم ایران ایستاد و به زندان شاه افتاد.

او قبل از انقلاب ۵۷، در مخالفت با رژیم پهلوی، شرکت در جام جهانی ۱۹۷۸ را تحریم کرد.

قلیچ‌خانی با ایستادگی در برابر دیکتاتوری، قتل‌عام ۶۷ را محکوم و شجاعت شهیدان سرفراز ورزش ایران را ستود.

در دوران رژیم آخوندی، قلیچ‌خانی همواره از جنبش آزادی‌خواهی مردم ایران دفاع کرد و قتل‌عام زندانیان سیاسی توسط خمینی در سال ۱۳۶۷ را محکوم کرد.

او در یکی مصاحبه‌هایش از قهرمانان بزرگ و شهید فوتبال و ورزش ایران مانند حبیب‌خیری و حمید عترتی، دفاع کرد و شجاعت و قهرمانی آنها را ستود.

قلیچ‌خانی در سال‌های آخر عمر به بیماری آلزایمر دچار شد و از آمریکا به فرانسه رفت و پس از یک دوره طولانی بستری در بیمارستان روز ۲ خرداد درگذشت.

درگذشت پرویز قلیچ‌خانی کاپیتان نامدار تیم ملی فوتبال ایران را به هموطنان و به همه علاقمندان ورزش ملی ایران تسلیت می‌گوییم .

گفتگوی علی دماوندی با اسد سیف و ناصر مهاجر  
پرویز قلیچ‌خانی، مجله‌ی آرش و میراث سیاسی  
درباره پرویز قلیچ‌خانی، کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران، فعال سیاسی چپ و موسس  
مجله‌ی آرش، جایگاه آرش و میراث سیاسی پرویز.  
سه شنبه ۱۲ خرداد ۱۴۰۵ - ۰۲ ژوئن ۲۰۲۶



<https://www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=69064>

افتخار کاپیتان. پرونده ویژه: پرویز قلیچ‌خانی  
مصاحبه پرویز قلیچ‌خانی با رادیو همبستگی



<https://kurzlinks.de/3mz7>

«قلیچ آخته»: فیلمی از احمد نیک‌آذر



فیلم " قلیچ آخته " پرویز قلیچ‌خانی کاپیتان سابق تیم ملی فوتبال ایران و مدیر  
مسئول نشریه آرش

<https://www.youtube.com/watch?v=klI3yY1yKC8>

امضای جمعی:

پرویز قلیچ‌خانی، قهرمان ملی و مبارزی که اسطوره شد!

۴ آذر ۱۳۲۴ - ۲ خرداد ۱۴۰۵

یکشنبه ۱۰ خرداد ۱۴۰۵ - ۳۱ مه ۲۰۲۶



پرویز قلیچ‌خانی در پاریس، شهری که سال‌های تبعیدش را در آن زیست، چشم هایش را برای همیشه بست، اما نام عزیز او در حافظه مردم، در تاریخ ورزش، در رنج مبارزان و در امید تهیدستان خاموش نخواهد شد. پرویز از دل محرومیت برخاست، بر بلندای افتخار و در کنار مردمی ایستاد که درد و رنج آنان را از کودکی زیسته بود.

در زمین فوتبال، او کاپیتانی جسور و بلند آوازه بود که بخشی از پرافتخارترین سال‌های ورزش ایران را رقم زد و نامش برای همیشه با تاریخ فوتبال این سرزمین گره خورد.

در حافظه چند نسل نیز، گل او به تیم فوتبال اسرائیل در روزگاری که همبستگی با مردم فلسطین و مخالفت با سیاست‌های تجاوزگرانه دولت اسرائیل در میان افکار عمومی ایران گسترده بود، تنها یک لحظه ورزشی نماند، آن گل به نمادی از همدلی

با ستم‌دیدگان بدل شد و احساسات مردم را چنان برانگیخت که جای او را در اعماق دل بسیاری از مردم استوارتر کرد. نام آوری او تنها در میدان ورزش نبود، او در برابر دو حکومت مستبد سر خم نکرد و هزینه سنگین ایستادن بر سر ارزش‌های انسانی خود را تا پایان عمر پرداخت.

پرویز قلیچ‌خانی از موضع دفاع از آرمان‌های چپ و سوسیالیسم در همراهی با جنبش فدائیان، پا به میدان مبارزه سیاسی در دوره شاه گذاشت و بهای این انتخاب را با فشار، دستگیری و حذف پرداخت. پس از انقلاب نیز در چارچوب سازمان فدائیان خلق ایران در صف آرمان‌های انسانی خود ایستاد و به مبارزه برای آزادی و عدالت ادامه داد. در سال ۱۳۶۹، از فعالیت سازمانی فاصله گرفت اما به اشکال دیگر، مبارزه را با همان سرسختی و پایداری پی گرفت.

ثمره این پایداری، میراثی ماندگار بود. بیش از دو دهه تلاش خستگی‌ناپذیر برای انتشار ۱۱۰ شماره نشریه "آرش"، آرشیوی ارزشمند از اندیشه، نقد، فرهنگ، سیاست و تاریخ در تبعید ساخت. فعالیت موفق او در عرصه فرهنگ کاری سترگ بود که جز با ایمان عمیق و پشتکاری کم‌نظیر ممکن نبود. او نگذاشت تجربه‌ها، صداها و روایت‌های یک نسل به فراموشی سپرده شوند. "آرش" تریبونی بود برای حضور اندیشه‌های گوناگون، گفت‌وگو میان تفاوت‌ها و تلاشی برای اشاعه ایده‌ها و ارزش‌های انسانی نیروهای چپ جامعه.

اما شاید آنچه بیش از همه پرویز قلیچ‌خانی را در دل‌ها نشانده، منش انسانی و فروتنی او بود. از یکسو وفاداریش به دوستان و یاران و حساسیتی که به رنج دیگران داشت و از سوی دیگر حمایتی که بارها و بارها بی‌صدا به سوی کارگران و زحمتکشان، زندانیان سیاسی و خانواده آنها و کنشگران در تنگنا، روانه کرد، از او چهره‌ای ماندگار ساخت.

عشق به محرومان، تنها برخاسته از تجربه زیستن در خانواده‌ای زحمتکش و شناخت مستقیم از رنج آنها نبود، این دلبستگی ژرف، ریشه در فرهنگی داشت که پهلوانی را در همراهی با مردم، ایستادن کنار محرومان و سرفروود نیاوردن در برابر قدرت معنا

می‌کند. پرویز قلیچ‌خانی از نسل ورزشکارانی بود که قهرمانی را با روحیه پهلوانی درهم آمیخته بود.

بی‌سبب نبود که او همواره خود را رهرو جهان‌پهلوان تختی می‌دانست. تختی برای او تنها یک قهرمان ملی نبود، بلکه نماد شرافت، فروتنی، مردمداری و مسئولیت در برابر رنج دیگران بود. قلیچ‌خانی در رفتار و منش، بارها نشان داد که آموزگار نانوشته‌اش تختی و همان فرهنگ پهلوانی است، فرهنگی که در آن، اعتبار انسان نه به افتخاراتش، بلکه به نسبت او با مردم و یاری رساندن به آنان، سنجیده می‌شود. پرویز قهرمان نامداری بود که با همه فراز و فرودها، بی‌سودجویی و وفادار به اصول و ارزش‌های که زندگی‌اش را شکل داده بودند، باقی ماند.

ما در سوگ پرویز عزیز انسان فروتنی را به یاد می‌آوریم که در تن و جان و زندگی‌اش شرافت، تعهد، مهربانی، روحیه پهلوانی و عشق به مردم موج می‌زد. یاد او در میدان‌های ورزشی، در حافظه جنبش آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی، در تاریخ تبعید، و در دل کسانی که انسانیت را پاس می‌دارند، زنده خواهد ماند. از دست رفتن این یار شریف و وفادار مردم را، به خانواده و نزدیکان او، به یار زندگی‌اش نجمه موسوی پیمبری، فرزندانش هاله، الدوز و تارا، به فاطمه صفا، به دوستان و یارانش، به جامعه ورزشی و فعالان جنبش‌های اجتماعی و به همه کسانی که دل در گرو آزادی، عدالت و انسانیت دارند، تسلیم می‌گوییم.

آینده آزاد، پیران آزاد، نسرین آزاد، فرشید آزاد، محمد آزادگر، آزیتا آشنائی، امیر حسن آقایی، ابراهیم آوخ، خسرو آهنگر، پریسا احمدیان، نسرین ابراهیمی، مهدی ابراهیم زاده، باقر ابراهیم زاده، سلیم احمدیان، مانی اخوان، بهروز اسدی، نسرین اسدیان، بانو اسکندانی، قادر اسکندانی، مزدک اسکندرخواه، مریم اسکوئی، جواد اسکوئی، مهران اسفندیاری، فرید اشکان، رحیم اشمیت، سیمین اصفهانی، علی اعتدالی، حسن اعتمادی، مرتضی اعرابی، فرخنده اعظمی، محمد اعظمی، مرجان افتخاری، حسن افراز، سعید افشار، علی افشاری، رضا اکرمی، فرید الهامی، ناهید امیری، علی انتشاری، ایراندخت انصاری، رضا انصاری، محمد انصاری، محمود انصاری، پوران انصاری، صبا انصاری، نسان انصاری، منصور انصاری، حسین انورحقیقی، داوود

بخت نیا، اصغر ایزدی، ارژنگ. بامشاد، کمال بایرامزاده، عباس بختیاری، وحید بدیعی، منیره برادران، امیر برادران، فریده برازنده، مهدی برزین، ارژنگ برهان، یداله بلدی، علیرضا بهتوئی، سعید بهرنگ، رضا بهروران، اژدر بهنام، فرامرز بهار، امیر حسین بهبودی، محمد علی بهبودی، بهروز بیات، حمید پارسائی، محمود پارسائی، ناصر پایدار، کوکب پدرو، علی پُرسان، محمد پروین، شکوفه پرویز، مهدی پرویز، ژینوس پزشکی، فلوریا پزشکی، مریم پورتنگستانی، حسین پورجانکی، ارسلان پور قباد، احمد پورمندی، علی پورنقوی، فرامرز پورنوروز، پوریا پورهت، امیر حسن پویا، پرینا پوینده، حسن پیریائی، علی پیریائی، امید پیوندی، مسعود پیوندی، منیژه تام، تقی تام، سعید تبریزی، رضا ترابی، اسد ترابی، نرگس ترابی، ملیحه تسلیمی، ایرج تقی زاده، مجید تمجدی، قدرت تندر، مریم تنگستانی، منیر توفیق، رسول تیهوئیان، فریبا ثابت، فلور جاوید، علی جاوید، حمید رضا جاودان، مهدی جباری، سودابه جزنی، میهن جزنی، حسن جعفری، عاطفه جعفری، فردوس جمشیدی رودباری، هما جوادی، ذبی جودکی، کاووس جوکار، ناصر جوهری، سیامک جهانبخش، بهروز جهانزاد، ثریا چیت ساز، صدیقه حاج محسن، علی حجت، حسن حسام، محسن حسام، حمید حسینی، شاهو حسینی، غلامرضا حق شناس، بهروز حقی، صحرا حکاکپور، نقی حمیدیان، احمد خادمی، نسیم خاکسار، شهلا خباززاده، اسماعیل ختائی، اصغر خرسند، بهروز خسروی، محمد رضا خشتی، بهروز خلیق، الدار خیایوی، مجید دارابیگی، توران دانا، مرضیه دانش، بهروز دانشور، رضا درخشان، مهرداد درویش پور، علی دماوندی، اکبر دوستدار، حسین دولت‌آبادی، ابراهیم دینخواه، فردوس دینی، رویا ذوغالیان، تارا راحلی، طیبه راحلی، فیروزه راد، منوچهر رادین، مهشید راستی، ناصر رحمانی نژاد، ناصر رحیم خانی، بیژن رستگار، کاظم رستمی، رزا روزبهان، سهیل رسولی، جواد رضوی نیا، فاطمه رضائی، فرهمند رکنی، فروزنده رکنی، محمد رضا روحانی، حمید روشن، حبیب روشن زاده، تقی روزبه، رضا روزیخواه، میهن روستا، سعید رهنما، رضا رئیس دانا، مجید زربخش، فخری زرشگه، اسماعیل زرگریان، سیامک زندگی، حسن زهتاب، مینا زرین، حسین سازور، رحمان

ساکي، جلال سبزواری، ساسان سترگ، سهیلا ستاره، علی ستاری، عبدی سردا، فرج سرکوهی، مریم سطوت، بیژن سعیدپور، مسعود سفری نسب، یونس سلطان زاده، سیامک سلطانی، حمید سلطانی، البرز سلیمی، فریدا سهرابیان، علی سیاح، فرود سیاوش پور، بهمن سیاوشان، محمد تقی سید احمدی، محید سیادت، اکبر سیف، اسد سیف، جلال شالگونی، محمد رضا شالگونی، یونس شاملی، محمد رضا شاهی، مسعود شب افروز، پرویز شرکت، ناصر شریعت، ملیحه شریف زاده، پویان شریفی، فرح شعبان پور، شمسی شفیع، آزاده شکوهی، م. شکیب، کیتاش شمس، ابوالقاسم شمسی، پروین شهبازی، حماد شیبانی، حمید شیرازی، بیژن شیروانی، ناصر صابری، نسترن صارمی، کیومرث صابغی، شهلا صالح پور، سیمین صبری، ضیاء صدراالاشرفی، محمد صدیق یزدچی، جمشید صفاپور، اسماعیل صفرزاده، جمال صفری، نبی صمیمی، فرزانه ضیاء فتحی، عصمت طالبی، رحیم طالقانی، مجتبی طالقانی، مزدک لیماکشی، بهروز عارفی، شمسی عباسی، مجید عبدالرحیم پور، محمود عبدی، باقر عربی، حسن عزیزی، نادر عصاره، فرزانه عظیمی، برهان عظیمی، حمزه عظیمی، مریم عظیمی، مه دی علوی، محمد صادق علی اصغری، بیژن علیپور، ابراهیم علیپور شاهین دژ، رضا علیجانی، عیسی علیزاده، محمود علیزاده لسانی، ثریا علیمحمدی، سرور علیمحمدی، انو عیسی بیگلو، محمد غدیری، کامبیز فاروقی، مهدی فتاپور، مسعود فتحی، بهروز فدائی، مسعود فراز، سیاوش فرجی، علی اصغر فرداد، بهروز فرہانی، ملیحه فرہنگ، سیامک فرید، علی فکری، قاسم فولادی، ناهید قاجار، وجی قاسمی، نصرالہ قاضی، ناصر قاضی زاده، سوین قربانی، پرویز قریشی، قدرت قلی زاده، شہرام قنبری، پویان قوشچی، ایرج قہرمانلو، رحیم قیومی، صادق کارگر، علی کارون، مقصود کاسبی، محمد کازرونی، زریون کشاورز، مازیار کشاورز، علی کشتگر، فرشین کاظمی، جمشید کرمی، علی کریمی، بہزاد کریمی، فرزاد کریمی، اسفندیار کریمی، سودابہ کسرائیان، سیروس کسرائیان، نگار کلکار، اکرم کوهساری مرند، امیر کیانپور، سهیلا گلشاهی، حسن گلشاهی، منوچہر گلشن، ژیللا گل عنبر، پرویز گہوارہ ای، محمد گیلائی، بہزاد لادین، روبن مارکاریان، محمد علی ماکنعلی، عفت ماہباز، جلیل مبشری، مہناز متین، مریم متین دفتری، ہدایت متین دفتری، علی متین دفتری،

فرهاد مجیدزاده، یوسف محمدی، مجید محمدی، میترا محمودی، ضرغام محمودی، علی مختاری، منوچهر مختاری، ابراهیم مددزاده، سیروس مددی، اسد مذنبی، هما مرادی، باقر مرتضوی، محمد مروج، سهیلا مسافر، بنفشه مسعودی، جعفر مسعودی، ناصر مصلحتی، عزت مصلی نژاد، عباس مظاهری، مصطفی مدنی، محمود معمارنژاد، امیر معیری، خاطره معینی، هایده مغیثی، رضوان مقدم، حسین مقدم، منوچهر مقصودنیا، مهر آفاق مقیمی، امیر مُمبینی، علی منفرد، سیروس ملکوتی، شجاع ملکوتیان، محمد منتظری، ذبیح موسوی، نوید مومن زاده، ناصر مهاجر، هوشنگ مهدی زاده، جمشید مهر، اردشیر مهرداد، محسن مهمنش، انور میرستاری، مهران میرفخرائی، اشرف میرهاشمی، مجید میزانی، حسن نادری، حجت نارنجی، نوشزاد ناظمی، ناهید ناظمی، احمد نائینی، پوریا نایب، شیدا نبوی، نصرت اله نجات بخش، احمد نجاتی، عنایت نجفی، رضا نجفی، علیرضا ندیمی، محسن نژاد، هلن نصرت، مجتبی نظری، فرهاد نعمانی، مسعود نقره کار، امید نقره کار، فرخ نگهدار، شهین نوائی، داوود نوائیان، حمید نوروزی، حمید نوشادی، پرویز نویدی، ایرج نیری، حمیلا نیسگیللی، نیک آذر، مرتضی نیکی، احد واحدی، پروین واحدی پور، شیده ورزگر، الهام ورشوچی، تونیا ولی اوغلی، مسعود واثقی، مهرداد وهابی، علی اکبر هادی پور، احمد هاشمی، توران همتی، هرمز هوشمند، هانری نهرینی، نسیما یامچی، بابک یحیوی، نرگس یلاقی، دکتر جواد یوسف معمار، محسن یلفانی،



برويز قلیچ خانى، ماه مه ۲۰۲۵